

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

علی ایزدی (خاطرات)

ناصرالدین پروین

حمید حمید

احمد رشیدی مطلق (برگزیده‌ها)

کریم سنجابی (برگزیده‌ها)

احمد کاظمی موسوی

جلال متینی

علی رضا نوری زاده (برگزیده‌ها)

داریوش آشوری

دکتر مهدی بهار (برگزیده‌ها)

والاحضرت شمس پهلوی (خاطرات)

آیت الله خمینی (برگزیده‌ها)

علی سجادی

زهرا طاهری

حشمت مؤید

نادر نادریور (برگزیده‌ها)

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
وزبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هتوی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران‌شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۶۹-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۵۵ دلار، برای دانشجویان ۴۵ دلار، برای مؤسسات ۱۴۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می‌شود:

کانادا ۱۹ دلار، سایر کشورها ۴۲ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی.سی.

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید
سال نوزدهم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۶

بخش فارسی

مقاله

- | | | |
|-----|---|------------------|
| ۵۸۵ | مدرسه های علوی | جلال متینی |
| ۵۹۹ | زنان و تعالیم صوفیه در طریقت مولانا. آیت عشق (۱) | زهرا طاهری |
| ۶۱۳ | عشق، نور، شوق، و خدا در انقلاب اسلامی | علی سجادی |
| ۶۲۵ | روزنامه های سید ضیا | ناصرالدین پروین |
| | رضاشاه، اسیر جنگی دولت انگلیس (۲) آخرین بخش (بر اساس خاطرات والاحضرت | جلال متینی |
| ۶۴۲ | شمس پهلوی و علی ایزدی) | |
| | جستجو در منابع و عناصر یهودی در «هزار و | حمید حمید |
| ۶۵۷ | بک شب» (الف لیله و لیله) | |
| | نوآوری در چارچوب سنت، | احمد کاظمی موسوی |
| | نگاهی دیگر به افکار فراقهپی و | |
| ۶۷۱ | درون فقهی نواندیشان دینی | |
| | شهر آشوب یا فهرست پیشه وران بخارا در | حشمت مؤید |
| ۶۸۸ | پانصد سال پیش (۳) آخرین بخش | |
| | ریاست دانشگاه و گرفتاریهایش (خاطرات | جلال متینی |
| ۷۰۳ | سالهای خدمت - ۶) | |

برگزیده

به مناسبت ۲۲ بهمن، سالگرد انقلاب اسلامی:

احمد رشیدی مطلق (= فرهاد ایران و استعمار سرخ و سیاه
نیکوخواه)

- دکتر مهدی بهار
کریم سنجابی
- ۷۳۰ حاکمیت فقها بر مردم به جانشینی خداوند
بشارت نامهٔ جبههٔ ملی به مناسبت ورود آیت الله
۷۳۷ خمینی به تهران
- آیت الله خمینی
علی رضا نوری زاده
- ۷۳۹ سخنرانی در قبرستان بهشت زهرا، تهران
شب ژنرال‌ها: اعدام چهارتن از امیران ارتش
- ۷۴۵ شاهنشاهی در بام مدرسهٔ علوی، تهران
- ۷۵۲ خون و خاکستر: آن زلزله ای که خانه را لرزاند ...
- نادر نادر پور

نقد و بررسی کتاب

- داریوش آشوری
- ۷۵۷ حافظ «به روایت عباس کیا رستمی»

نگاهی در آمیختهٔ فارسی

- ج ۰ م ۰
- ۷۶۶ معرفی ۲۰ کتاب و مجله

نامهٔ وطن از نظر

- دکتر حسین الماسی
- «دکتر جهانشاه لوفشار» نه «دکتر جهانشاه لو
قاجار»
- ۷۸۸
- ابراهیم پورهادی
علی سجادی
- ۷۸۸ آسیای میانه یا آسیای مرکزی؟
۷۸۹ پاسخ به آقای ابراهیم پورهادی

فهرست مندرجات

سال نوزدهم «ایران شناسی»

بخش انگلیسی

خلاصهٔ مقاله‌های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

زمستان ۱۳۸۶ (۲۰۰۸ م)

سال نوزدهم، شماره ۴

جلال متینی

مدرسه های علوی

در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ آیت الله خمینی و همراهان با هواپیمای دربست ارفرانس از پاریس به فرودگاه مهرآباد تهران وارد شدند. خمینی از فرودگاه با هلیکوپتر به قبرستان تهران رفت و در آن جا سخنرانی کرد. سپس به «مدرسه علوی» رفت و آن مدرسه را ستاد فرماندهی خود قرار داد. سه روز بعد، چهارتن از امیران ارتش شاهنشاهی - به حکم قاضی شرع منصوب از طرف خمینی و پس از توشیح خمینی - در بام همین «مدرسه علوی» تیرباران شدند. آن گاه خمینی، دکتر ابراهیم یزدی، خامنه ای، رفسنجانی، محلاتی، و ناطق نوری و... به بام «مدرسه» رفتند و پس از دیدن اجساد خونین کشته شدگان که بر روی برف افتاده بود، «نماز شکر» به امامت آیت الله خمینی برگزار گردید.^۱

از مدرسه های علوی و مدارس مشابیه آن که آن سالها حتی در اوج قدرت آریامهری آشکارا در ایران به فعالیت مشغول بودند چه می دانید؟ این مدرسه ها از چه زمانی و از سوی

چه کسانی و با چه هدفی در تهران و دیگر شهرهای ایران تشکیل گردید؟ در حالی که مؤسسه های آموزشی ایران اعم از دولتی و خصوصی، از زمان پادشاهی رضاشاه به بعد، عموماً با نام دبستان یا دبیرستان به آموزش کودکان و نوجوانان مشغول بودند، چرا مؤسسات آموزشی مورد بحث ما در این مقاله، همه با عنوان «مدرسه» فعالیت می کردند؟ در این مدرسه ها چه موادی تدریس می شد؟ چرا با آن که این مدرسه ها با اجازه رسمی وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) به کار مشغول بودند، به ندرت کسی از آنچه در این مدارس به صورت پنهانی می گذشت چیزی می دانست؟ و سرانجام چرا طرفداران آیت الله خمینی، «مدرسه علوی» را به عنوان محلی صد در صد امن برای اقامت وی برگزیدند، و چرا وی ستاد فرماندهی خود را در نخستین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی در آن مدرسه قرار داد؟

پیش از پاسخ دادن به این پرسشها، لازم است توجه خوانندگان را به این موضوع جلب کنم که تا پیش از رضاشاه و تغییرات بنیادی که وی از جمله در آموزش و پرورش کشور به وجود آورد، تعلیم و تربیت در سراسر ایران فقط دارای دو واحد «مکتب» و «مدرسه» بود که نه دولت بر آنها نظارتی داشت و نه برنامه مدونی برای آنها تنظیم شده بود. و به طور کلی تعلیم و تربیت هم مانند دادگستری و اوقاف به طور درست در اختیار روحانیون و ملایان بود. در «مکتب» خواندن و نوشتن، قرآن، مسائل دینی، و مقدمات صرف و نحو عربی تدریس می شد. علاقه مندان به ادامه تحصیل، از مکتب به «مدرسه» می رفتند. مدرسه ها در مساجد شهرهای مختلف تشکیل می شد و منحصراً به تعلیم علوم دینی اختصاص داشت. شاگردان این مدرسه ها «طلبه» خوانده می شدند و هر یک از آنان در یکی از اتاقهای مسجد سکونت می گزیدند و مقرری ماهانه ای برای امرار معاش خود از مدرسه دریافت می کردند. در «مدرسه» علوم دینی به ترتیب در دو «دوره سطح» و «دوره خارج» تدریس می شد. معدودی از طلبه های با استعداد در پایان «دوره خارج» به نوشتن «رساله اجتهاد» در زیر نظر یکی از استادان خود می پرداختند و به اخذ درجه اجتهاد نائل می آمدند و در صف «مجتهدان» قرار می گرفتند. ناگفته نماند که طلاب، رساله های «اجتهاد» خود را در «مدرسه» به زبان عربی می نوشتند نه به زبان فارسی.^۲

سوم شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران از سوی نیروهای انگلیس و شوروی و تبعید رضاشاه و خانواده اش به جزیره موریس از طرف انگلستان، فرصت مناسبی بود برای همه افراد و گروههایی که با کارهای رضاشاه مخالف بودند و تا وی بر سر قدرت بود، البته جرات نداشتند دم بزنند. نخست کشف حجاب مورد حمله قرار گرفت به طوری که تا دو سه سال

پس از این تاریخ حتی در پایتخت، زنان کمتر جرأت می کردند بی حجاب در ملاء عام ظاهر شوند. به یاد دارم که بر در ورودی یک عینک فروشی در انتهای خیابان ناصرخسرو نزدیک خیابان بوزرجمهری، به خط درشت نوشته شده بود «ورود زنان بی حجاب ممنوع است.» نظام آموزشی رضاشاهی نیز از حمله روحانیت و ملایان در امان نماند. به طوری که شورای عالی فرهنگ ناگزیر بر تدریس تعلیمات دینی تأکید بسیار کرد. مدرسه های مختلط بسته شد. موسیقی و پیشاهنگی دختران و پسران هم از برنامه دبستانها و دبیرستانها حذف گردید. روضه خوانی و مراسم عاشورا و اربعین و امثال آن با رونق بسیار در سراسر ایران برپا شد. آیت الله قمی که در زمان رضاشاه به علت مخالفت با تغییر لباس، محترمانه به عتبات عالیات فرستاده شده بود، به ایران بازگشت و شهر به شهر از او استقبال شاهانه به عمل آوردند، و به همین مناسبت بود که احمد کسروی نوشت مگر این مرد فاتح استالینگراد است که این قدر از او تجلیل می کنید! فرهنگستان نوبنیاد ایران نیز مورد تعرض عده ای از افراد فاضل قرار گرفت و تعطیل شد و به همین جهت بود که ایران از شهریور ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۴۸ یا ۱۳۴۹ فرهنگستان نداشت. سازمانهای خرد و کلان مذهبی در سراسر کشور به وجود آمد که یکی از مهمترین آنها سازمان فدائیان اسلام بود به رهبری نواب صفوی. از یاد نبریم که این مرد سالها پیش از آیت الله خمینی به تشکیل حکومت اسلامی در ایران اصرار می ورزید. او با انتقال جنازه رضاشاه از آفریقا به ایران مخالفت می کرد و در صدد بود به هنگام تشییع جنازه رسمی او در تهران ماجرای بیافریند که توفیق نیافت. فدائیان اسلام چنان که می دانیم کسانی چون احمد کسروی، هژیر، و سپهد رزم آرا را نیز به قتل رسانیدند. در بین همه این اقدامات، رشد سازمانهای مذهبی، نشریات مذهبی، تبلیغات مذهبی روز به روز نمایانتر می شد و کار به جایی رسید که بازارها و افراد مذهبی به فکر تأسیس مدارس مذهبی مستقل افتادند عموماً با عنوان «مدرسه»، نه دبستان و دبیرستان، که مدرسه های علوی نمونه پیشرفته آنهاست. مدارس دیگری نیز با نامهایی مانند مدرسه «رفاه»، «قدس» و «اسلامی» و نظایر آن در تهران و شهرستانها با برنامه ریزی دقیق مذهبی تأسیس شد. اولین سؤالی که در مورد این مدرسه ها به ذهن می گذرد آن است که چرا وزارت آموزش و پرورش اجازه داد، این واحدهای آموزشی به جای «دبستان» و «دبیرستان»، به صورت نافته جدا یافته، از کلمه «مدرسه» استفاده کنند که یادآور مدرسه های طلبگی بود!

در این مدرسه ها البته دروس مختلف بر طبق برنامه مصوب آموزش و پرورش تدریس می شد، ولی تکیه اصلی بر تعلیمات مذهبی خاص بود که به طور غیر مستقیم بر تمام

پیشرفته‌ها و تحولات کشور در دوران پهلوی خط بطلان می کشید.

مسئولان مدرسه‌های علوی در هر شهر بهترین و سرشناس‌ترین دبیران دروس مختلف را به صورت حق‌التدریسی به کار می‌گماشتند، دبیرانی که کارمند وزارت آموزش و پرورش بودند و حقوق و ترفیعات خود را از دولت می‌گرفتند و هفته‌ای چند ساعت از اوقات فراغت خود را با دریافت حق‌التدریس در این مدرسه‌ها صرف تدریس می‌کردند. اگر در هر یک از مدرسه‌های شهر حداکثر دو سه تن معلم‌خبرهٔ سرشناس به تدریس مشغول بودند، در این مدرسه‌ها تقریباً همهٔ معلمان خبره و سرشناس بودند و همین امر علت اصلی جلب خانواده‌ها بود در فرستادن فرزندانشان به این مدرسه‌ها. در برخی از این مدرسه‌ها پیش از ثبت نام شاگردان، به طور غیر مستقیم در مورد خانوادهٔ داوطلب دقیقاً تحقیق محلی به عمل می‌آوردند تا ببینند افراد خانوادهٔ او متدین هستند، اعمال عبادی را انجام می‌دهند، زنان خانواده حجاب دارند یا نه. در خانه از رادیو و تلویزیون استفاده می‌کنند یا نه و امثال آن. بدین جهت عموماً بچه‌های خانواده‌های بازاری و مقدس را می‌پذیرفتند، ولی البته در برخی از این مدارس ثبت نام شاگردان بی تحقیق محلی صورت می‌گرفت که به یک مورد آن اشاره خواهیم کرد. آنچه در این مدارس بی هرگونه استثنایی در درجهٔ اول از اهمیت قرار داشت مغزشویی شاگردان بود در همان چند ماه اول تحصیل، و تربیت آنان به صورت مسلمانانی کاملاً قشری و افراطی که در مواردی حتی به قطع رابطهٔ دانش آموز با پدر و مادرش نیز می‌انجامید. به این موضوع تأکید می‌کنم که هدف فقط تعلیمات عادی اسلامی نبود. چه در این مدارس به کودکان و نوجوانان می‌آموختند که آنچه در کشور می‌گذرد خلاف اسلام است. قوانین عرفی را باید نادیده گرفت و قوانین اسلامی را باید جایگزین آنها کرد.

من در سالهای اخیر سعی کرده‌ام اطلاعاتی دربارهٔ این مدرسه‌ها با مراجعه به این و آن به دست بیاورم، از جمله از کسانی که شاگرد یکی از این مدرسه‌ها بوده‌اند، از پدران و مادران شاگردان این مدرسه‌ها، یا از افرادی که با شاگردان این مدارس دوستی و آشنایی داشته‌اند. متأسفانه سازمانی نیافته‌ام که بتواند اطلاعات کامل دست‌اولی در این مورد در اختیارم بگذارد. ولی به هر حال همین مختصر اطلاعاتی که کسب کرده‌ام حکایت از آن می‌کند که چگونه «دشمن» با هوشیاری در طی دو دههٔ آخر سلطنت محمد رضا شاه در مدرسه‌های علوی و دیگر مدارس مذهبی مانند آن به مغزشویی دختران و پسران در سراسر کشور مشغول بودند و از آنان افرادی قشری و متعصب و دشمن هرگونه ترقی و تجدد و تمام اقدامات مترقیانهٔ دوران پهلوی تربیت می‌کردند. بعد فارغ‌التحصیلان قشری همین

مدرسه ها روانهٔ دانشگاههای ایران و خارج می شدند و چون عموماً چنان که گذشت خوب درس خوانده بودند در ردهٔ بالای قبول شدگان دانشگاهها قرار می گرفتند. این است حاصل تحقیق بنده دربارهٔ این گونه مدرسه ها:

مدرسهٔ علوی، مشهد

چند سال پیش در امریکا، یکی از دوستان خراسانی که پسرش را به مدرسهٔ علوی فرستاده بود به من گفت: پسر من در یکی از دبیرستانهای مشهد مشغول تحصیل بود. روزی همسر من به من گفت می گویند مدرسهٔ علوی که به تازگی افتتاح شده است، بهترین دبیران را استخدام کرده و مدرسهٔ بسیار منظمی ست خوب است پسرمان را به این مدرسه بفرستیم. من بی آن که تحقیقی بکنم، گفتم مدارک تحصیلی او را از دبیرستانی که در آن درس می خواند بگیر و نامش را در مدرسهٔ علوی بنویس. این کار انجام شد. پس از مدتی کوتاه، صبح یکی از روزها باغبان ما که اتاقش نزدیک در ورودی خانه بود، پیش از آن که از خانه خارج شوم، مرا مخاطب قرار داد و گفت: آقا، آقا زادهٔ شما دیروز کار عجیبی کرده است. گفتم: چه کرده؟ تمام کتابها و اثاثیه اش را به اتاق من منتقل کرد و گفت می خواهم از این به بعد با تو در این جا زندگی کنم. هرچه خواستم او را از این کار منصرف کنم مؤثر واقع نشد. دوست من گفت، موضوع به نظرم عجیب آمد، دلیلی برای کار پسر من پیدا نکردم. ولی به باغبان که خودش و پدرش، سالها در خانوادهٔ ما کار کرده بودند گفتم: به او چیزی نگو، بگذار چند روزی در اتاق تو زندگی کند شاید نظرش عوض شود. هنوز یکی دو هفته ای بیشتر از این واقعه نگذشته بود که بار دیگر صبح پیش از آن که از خانه خارج شوم، باغبان با کمال ادب مرا صدا کرد و گفت: آقا، ببخشید مزاحم می شوم. دیروز که شما و خانم از خانه بیرون رفتید، باز آقا زادهٔ شما کار عجیب دیگری کرد. گفتم: چه کاری؟ گفت: چند بطری مشروب را از اتاق ناهار خوری به صحن حیاط آورد و سنگ چاهک را برداشت و بطریها را شکست و در چاهک انداخت. دوستم گفت با خود گفتم نشود بچه دیوانه شده باشد. موضوع را با همسر من در میان گذاشتم و دنبال این می گشتیم که چرا این بچه آرام ناگهان به این کارها دست زده است. البته باز به باغبان گفتم این کار را به روی او نیاورد تا من فکری بکنم. پس از گذشت مدتی کوتاه، بار دیگر باغبان در موقع خروج از خانه مرا صدا کرد و گفت: آقا، این آقا زادهٔ شما دیروز حرفهای عجیبی زد. گفتم: چه گفته است؟ گفت: زبانم نمی گردد آنها را به زبان بیاورم. اصرار کردم، ولی او حاضر نمی شد آنچه را که از پسر من شنیده بود، بازگو کند. بالاخره با یک دنیا شرمندگی و عذرخواهی گفت: آقا زادهٔ شما دیروز به من گفت: مادر من جنده است. گفتم: پسر زبانت را گاز بگیر، این

حرفها چیست که می زنی، من مادر و مادر بزرگت و پدر و پدر بزرگت، همه را سالهاست می شناسم. آقا زاده در برابر اعتراض و پرخاش من گفت: اگر مادر من جنده نیست، چرا بی چادر از خانه بیرون می رود! دوست من گفت پس از شنیدن این مطلب به فکر فرو رفتم و ناگهان متوجه شدم که این تغییر ناگهانی بایست مربوط به همین مدرسه علوی و تعلیمات این مدرسه باشد. پس درصدد برآمدم پسر را از آن مدرسه به مدرسه دیگری منتقل کنم. در ضمن متوجه شدم عده ای از بچه هایی که در این مدرسه ثبت نام کرده اند، پس از مدتی کوتاه دیگر نه به رادیو گوش می کرده اند و نه تلویزیون نگاه می کرده اند و نه به سینما می رفته اند. پس موضوع تغییر مدرسه را به این صورت با پسر در میان گذاشتم که چون قرار بوده است پس از گرفتن دیپلم متوسطه برای ادامه تحصیل به امریکا بروی، بهتر است سالهای آخر دبیرستان را هم در امریکا بخوانی. او به هیچ وجه با این نظر موافق نبود، ولی من او را با زبان خوش و بی آن که علت تصمیم خود را بگویم به تهران بردم تا به امریکا بفرستم. او در تهران از دست من گریخت و به یزد رفت. در یزد او را پیدا کردم و بالاخره با هزار زحمت و مرارت و با زبان خوش و ملایم به امریکا فرستادمش. در امریکا تحصیل کرد و در فلان رشته فارغ التحصیل شد و به کار مشغول شده است. او از قول پسرش می گفت که عده ای از دانش آموزان همین مدرسه علوی مشهد، تحت تأثیر تبلیغات شدید اسلامی به گروههای افراطی سیاسی - مذهبی پیوسته بودند و پیش از انقلاب و یا پس از انقلاب کشته شده اند.

این مدرسه چنان که ملاحظه کردید برای پذیرش دانش آموزان شرطی قائل نبوده است و تحقیق محلی هم حداقل در این مورد نکرده بوده است و بدین جهت از پسر دوستم که نه مقدس بوده است و نه بازاری و مادرش نیز همیشه بی حجاب بوده، ثبت نام کرده بوده است. مدیریت مدرسه، بهترین و سرشناس ترین دبیران دبیرستانهای مشهد را گلچین کرده بوده و آنها را به صورت حق التدریسی به کار گماشته بوده است و همین امر موجب شده بوده است که دوستم پسرش را به این مدرسه بفرستد. او نمی دانست که در این مدرسه علوی به جز موادی که در دیگر دبیرستانها تدریس می شده است چه مطالب مذهبی تدریس می گردیده است که شاگردان مدرسه پس از دو سه ماه به طور کامل مغزشویی می شدند به طوری که دیگر نه به سینما می رفتند و نه برنامه های تلویزیون را تماشا می کردند و نه به رادیو گوش می دادند و در مدتی کوتاه به صورت یک مسلمان قشری متعصب از آب در می آمدند چنان که در کمال بی شرمی حتی مادر بی حجاب خود را به صراحت «جنده» می خواندند.

مدرسه قدس، تهران

یکی از فارغ التحصیلان مدرسه قدس، که در امریکا به سر می برد درباره این مدرسه اظهار داشت مدرسه قدس دارای دوره راهنمایی تحصیلی و دبیرستان بود. متجاوز از ششصد دانش آموز داشت که در کلاسهای ۲۰ تا ۲۵ نفری درس می خواندند. ساعت کار مدرسه از ۶-۴۵ صبح تا ۴ بعد از ظهر بود که دو ساعت آن به نماز ظهر و عصر و تفسیر قرآن و خواندن احادیث و امثال آن اختصاص داشت. در این مدرسه بر تجوید و تفسیر قرآن تأکید می گردید. کتابهای نهج البلاغه، صحیفه سجاده، و توضیح المسائل نیز تدریس می شد. دانش آموزان را به مسافرتهای مذهبی به حضرت عبدالعظیم و مشهد و کربلا می بردند. در مدرسه ما به ورزش توجهی نمی شد. مدرسه دارای معلمان قوی در ریاضیات و فیزیک بود. به این جهت شاگردان مدرسه قدس در ریاضیات و فیزیک ممتاز بودند.

اما ثبت نام دانش آموزان در مدرسه قدس پس از شناسایی دقیق خانواده آنها به عمل می آمد. دانش آموزانی پذیرفته می شدند که پدرشان مقدس و متدین تشخیص داده می شدند و اهل محل نیز آنان را به این صفات می شناختند. شخصی که این اطلاعات را در اختیار بنده قرار داده است، گفت: مرا چون پدرم مقدس و مذهبی بود، در مدرسه قدس پذیرفتند ولی پسر خاله ام را که در محله ما زندگی می کرد به سبب آن که پدرش مقدس و مذهبی نبود، نپذیرفتند. فارغ التحصیلان مدرسه به دو دسته تقسیم می شدند. عده ای که پیرو اسلام ارتجاعی و افراطی بودند و دیگران که پیرو اسلام عادی بودند، عده ای از افراد دسته اول بعد از انقلاب کشته شدند.

مدرسه دخترانه اسلامی

بانویی که با عنوان «راهنمای تعلیماتی» در وزارت آموزش و پرورش خدمت می کرد، اطلاعات زیر را درباره این مدرسه در اختیار من قرار داده است: در این مدرسه همه دختران با روسری در مدرسه و کلاس درس حاضر می شدند. معلمان مدرسه همه زن بودند، مدرسه فقط یک فراش مرد داشت. مدیر مدرسه که به من با محبت برخورد می کرد به من گفته بود که اگر از طرف وزارت آموزش و پرورش بازرس مرد به مدرسه بیاید او را راه نمی دهیم. ناگفته نماند که از ده مدرسه ای که من در ناحیه ۱۵ تهران مرتباً بازرسی می کردم فقط همین مدرسه در حوالی میدان فوزیه بود که طرز کارش با مدرسه های دیگر کاملاً متفاوت بود.

مدرسه دیگری در تهران

یکی از دوستان مقیم انگلستان می گفت: در تهران ریاست یک واحد فرهنگی مرکب از کودکان تا دبیرستان را برعهده داشتم. روزی من و چند تن دیگر از جمله یکی از

تیمساران که با مدرسه ما در ارتباط بود قرار شد از طرف اداره آموزش و پرورش محل برای بازدید چند مدرسه برویم و گزارش آن را به اداره آموزش و پرورش بدهیم. در ضمن این بازرسیها روزی گذارمان به مدرسه ای افتاد که صبح اول وقت دانش آموزان در حضور مدیر مدرسه، که مردی بود به نام صمدزاده و از اهالی خوی، به جای خواندن «سرود»، قرآن خواندند. بعد هم رئیس مدرسه در سخنان خود خطاب به دانش آموزان عبارات زشتی به شاه بر زبان آورد که موجب تعجب ما شد. گزارش دقیقی از آنچه در این مدرسه دیده بودم تهیه کردم و به اداره فرهنگ محل فرستادم. ولی این مدرسه همچنان به کار خود ادامه می داد. نام این مدرسه را به یاد ندارم. از مدرسه های علوی نبود ولی در شمار مدارس اسلامی قرار داشت.

خبری دیگر

یکی از آشنایان که پزشک است و پس از انقلاب اسلامی جلای وطن کرده است می گفت سال ۱۳۴۷ یا ۱۳۴۸ در کنکور دانشکده های پزشکی شیراز و تهران شرکت کردم. پس از امتحان، اول اسامی پذیرفته شدگان دانشگاه پهلوی شیراز اعلام شد، چون در کنکور قبول شده بودم برای ثبت نام با اتوبوس به شیراز رفتم. در اتوبوس پنج شش تن پسرا بودند که در کنکور قبول شده بودند. آنها بچه های بسیار آرام و منظم و مذهبی به نظر می رسیدند. وقتی به شیراز رسیدیم، نام قبولیهای کنکور دانشکده پزشکی تهران اعلام گردید و چون در کنکور تهران نیز قبول شده بودم از شیراز به تهران بازگشتم و در دانشگاه تهران ثبت نام کردم. دوسه تن از همان بچه هایی که با اتوبوس به شیراز آمده بودند آنها هم در تهران قبول شده بودند و در دانشکده پزشکی تهران ثبت نام کردند. با آنها همکلاس بودم، همه خوب درس می خواندند، منظم بودند و از شاگردان ممتاز بودند، ولی می گفتند با مهندس مهدی بازرگان و سازمانهای مذهبی در ارتباط بودند. دوره تخصص را با هم گذراندیم و به کار مشغول شدیم که انقلاب شد. ناگهان دیدم که همین جوانان در پیشاپیش دسته های انقلابی قرار گرفتند و از جمله کارمندان را برای خواندن نماز به صف می کردند و نیز همینها بودند که با کمال بی شرمی عده ای از استادان خود را که از استادان دانشمند دانشگاه بودند اخراج کردند. گفته می شد که این جوانان از فارغ التحصیلان مدرسه های علوی بودند.

**

در سالهای اخیر که یادداشتی درباره مدرسه های علوی و دیگر مدارس دینی ایران تهیه می کردم، به خاطرات خود در سالهای اقامت در مشهد نیز مراجعه کردم، دریافتم که

اولیای این مدارس علاوه بر مغزشویی شاگردان و تعلیمات قشری مذهبی، به طور قطع و یقین از دانش آموزان به جدّ می خواسته اند که درباره آنچه در مدرسه می گذرد، مطلقاً با کسی سخنی نگویند و به اصطلاح درس اول آنان به شاگردان «رازداری» بوده است. دیگر این که شاگردان این گونه مدارس بر خلاف دیگر دبیرستانها در هیچ فعالیت سر و صدا دار و اعتراض آمیزی شرکت نمی کردند و در نتیجه در این مدرسه ها آرامش مطلق حکمفرما بود. حاصل این دو امر این بود که اکثریت ساکنان شهر در درجه اول از وجود چنین مدرسی آگاهی نداشتند تاچه رسد به این که بدانند در این مدرسه ها چه می گذرد. برای اثبات این دو موضوع از خاطرات سالهای خدمت خود در دانشگاه مشهد (فردوسی) شاهد می آورم. من از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۶ در دانشکده ادبیات تدریس می کردم، شاید بیش از ده سال معاون یا رئیس این دانشکده هم بودم، و در چهار پنج سال آخر این دوره معاونت و ریاست دانشگاه را نیز برعهده داشتم. از بنده بپذیرید که در تمام این سالها من مطلقاً حتی اسم مدرسه علوی را از کسی نشنیده بودم تا چه رسد به این که بدانم در این مدارس چه می گذرد. از سر و صداهایی که در بعضی از دبیرستانهای شهر به وجود می آمد بیخبر نبودم چنان که در نیمه های یک شب، یکی از مأموران سازمان امنیت مرا از خواب بیدار کرد و گفت: دانش آموزان بخشی از دبیرستان علم وابسته به دانشگاه را آتش زده اند و بر دیوارها شعارهای ضد شاه نوشته اند. در دبیرستانهای دیگر نیز گاهی شاگردان یک کلاس دسته جمعی نسبت به معلمی اعتراض می کردند و کلاس تعطیل می شد، این نوع خبرها در شهر، لاقابل در میان فرهنگیان و خانواده های دانش آموزان شایع می گردید. این تنها من نبودم که از وجود مدرسه علوی در مشهد و آنچه در آن مدرسه می گذشت بیخبر بودم. همسر در گذشته ام که ریاست دبیرستان دخترانه شاهدخت را برعهده داشت هرگز از چنین مدرسه ای با من سخن نگفت، همچنان که از همکاران آموزشی و اداری ام در دانشکده و دانشگاه نیز هرگز سخنی درباره این مدرسه و نحوه تعلیماتش نشنیدم. به علاوه هرگز از دوستان متعددی که داشتم نیز کسی از وجود چنین مدرسه ای با من سخنی نگفته بود.

موضوع دیگری که مدتها مرا به خود مشغول می داشت یافتن پاسخی بود برای این پرسش که چرا مقامهای مسؤول فرهنگی به آنچه در این مدارس می گذشت اعتراضی نمی کردند. در درجه اول سازمان امنیت که انفاس مردم را می شمرد می بایست در هر شهری از فعالیت این گونه مدارس که هدفشان تعلیمات قشری دینی و ضدیت با فرهنگ و نظام جاری کشور بود جلوگیری می کرد. با خود می گفتم لابد در رده بالای تصمیم گیرندگان سازمان امنیت شخص مقتدری وجود دارد که این گونه اعتراضها را خنثی

می کند. و اگر چنین است وای بر مملکت ما، و وای بر من و شما. در ضمن، در سالهای اقامت در امریکا به این موضوع نیز پی برده بودم که در رژیم پیش بعضی از روحانیون و آخوندها به گونه های مختلف در سازمانهای دولتی نفوذ کرده بودند. آقای صدر الدین الهی چند سال پیش برایم نقل کرد یا نوشت: زمانی که داستانهای دنباله دار می نوشتم که در مجله هایی مثل تهران مصور و سپید و سیاه چاپ می شد و خوانندگان بسیار داشت، روزی مدیر مجله سپید و سیاه به من گفت درباره داستانی که اخیراً نوشته ای و حروف چینی شده، دستگاه سانسور احضارت کرده است. به اتاق شماره فلان در وزارت فرهنگ و هنر سری بزن. با کمال اکراه به این وزارتخانه رفتم، اتاق را پیدا کردم. وقتی وارد اتاق شدم دیدم مردی با عبا و عمامه در پشت میزی نشسته است و دو تن دیگر در دو طرفش با همان لباس نشسته اند. مردی که ریاست آن اداره را برعهده داشت ضمن آن که از داستانهای من تمجید کرد، گفت در این داستانی که قرار است در شماره آینده مجله چاپ شود مطلبی است که از نظر مذهبی باید در آن تجدید نظر بکنید. من مشکل خود را در تغییر داستان گفتم. و او رندانه پاسخ داد که شما می توانید بی آن که به چارچوب داستان لطمه ای وارد شود، فقط قسمتهایی را که دور آن خط قرمز کشیده شده است حذف کنید. و من به ناچار همین کار را کردم و داستان چاپ شد. بعدها متوجه شدم رئیس سانسور بخش شرعیات مملکت در وزارت فرهنگ و هنر آیت الله بهشتی بوده است و دو تن دیگر آیت الله باهنر و دکتر مفتاح که هر سه در انقلاب اسلامی از افراد سرشناس بودند. (نقل به معنی)

به علاوه نویسنده این سطور به یاد دارد که آیت الله بهشتی پس از انقلاب، در مصاحبه مطبوعاتی اظهار داشت در رژیم طاغوت من و دو سه تن دیگر مسؤولیت تألیف کتابهای تعلیمات دینی را در وزارت آموزش و پرورش بر عهده داشتیم و کتابهای درسی را ما می نوشتیم. منتها چون در اول این کتابها تصویر آن دو خانم [شهبانو فرح و والاحضرت اشرف] چاپ می شد - بی ذکر علت - خواهش کرده بودم اسم مرا در مقدمه کتابها چاپ نکنند، ولی اسم افراد دیگر البته در کتابها آمده است.

درباره علی گلزاده غفوری، یکی از کسانی که دست اندرکار تألیف کتابهای دینی بوده است، در کتاب جریانها و سازمانهای مذهبی - سیاسی ایران نوشته شده است:

«وی از رفقای نزدیک مرحوم باهنر و بهشتی در تدوین کتابهای دینی آموزش و پرورش بود. برای نمونه، کتاب تعلیمات دینی سال سوم دبیرستان چاپ ۱۳۵۵ از محمد جواد باهنر و علی گلزاده غفوری است. فهرست مطالب آن نشان از زنده بودن مباحث دارد:

جامعه اسلامی، نظام اجتماعی، حکومت، نقش شورا، خلافت و امامت، پیروزی نهایی حق در بینش تاریخی اسلام، زمان ظهور، رابطه امت اسلامی با دیگران، جهاد، صلح و اهمیت آن در اسلام. کتاب تربیت و تعلیم دینی سال اول دانشسرای راهنمایی چاپ ۱۳۵۱ هم از سیدرضا برقی و محمد جواد باهنر بود. این کتاب هنوز هم اثری به روز به شمار می آید...»^۳

همچنین می دانستم که در این گونه مسائل دینی شخص مهندس مهدی بازرگان نیز نمی تواند بی تأثیر باشد.

سراجم پس از چند سال پرس و جو درباره مدرسه علوی و مدارس دینی مشابه آن به یکی از دوستان فرهنگی ام برخورد و مشکل خود را با وی در میان گذاشتم. او برخلاف من از ماجرا به خوبی آگاه بود. وقتی موضوع را به شرح برایم نقل کرد، متوجه شدم که تصور من درباره این که لابد در سازمان امنیت مملکت فرد بسیار مقتدری وجود داشته است که بی آگاهی دیگر مقامها، حتی شاه، به مدرسه های علوی و دیگر مدارس دینی «سفید مهر» داده بوده، تصوری صد در صد باطل است. او به تفصیل سابقه تأسیس این گونه مدارس را نه تنها در ایران، بلکه در پاکستان و افغانستان برایم گفت که خلاصه آن را ذیلاً از نظر تان می گذرانم. معلوم شد در این کشورها، دولتها برای مبارزه با کمونیسم به ملایان آزادی عمل می داده اند و به اصطلاح دست آنان را باز می گذاردند بی آن که بدانند خطر آنها کمتر از خطر کمونیسم نیست. این است خلاصه آنچه در این باب از دوست آگاهم شنیدم:

«در دوران همکاری با وزارت آموزش و پرورش در ایران و با یونسکو و یونیسف در آسیا در نیمه دوم قرن گذشته مشاهده می شد که در کشورهای اسلامی به ویژه ایران و پاکستان و افغانستان مدارس در کنار مسجد یا تحت اشراف مؤسسات تبلیغات اسلامی تأسیس می شد که ظاهراً برنامه رسمی آموزش همگانی را تدریس می کردند اما به دانش آموزان در ضمن و در لوای تعلیمات قشری دینی افکار و معتقدات ضدیت با فرهنگ و نظام جاری کشور را تعلیم می دادند. در ایران برای جلب موافقت مسئولان دولتی استدلال می کردند که تحصیل دانش آموزان در مدارس دینی مانع از آن می شود که نوجوانان و جوانان مجذوب تبلیغات گروههای سیاسی چپ شوند و در نتیجه نیروی جوان و نیرومندی در برابر افراد و احزاب طرفدار کمونیسم به وجود می آید. بدین ترتیب نه تنها اقداماتشان مجاز بود بلکه مورد تأیید و مساعدت وزارت آموزش و پرورش و سازمانهای امنیتی هم قرار می گرفت و به تدریج عوامل آنها در هر دو دستگاه در مناصب کلیدی قرار گرفتند.

او افزود: در کشورهایی نظیر پاکستان نحوه استدلال تغییر می کرد و اظهار می شد که خانواده های مؤمن حاضر نیستند کودکان و مخصوصاً دخترانشان را به مدارس معمولی بفرستند چون بی دین بار می آیند و درست نیست که دختران با پسران و با معلمان مرد برخورد داشته باشند و اظهار می کردند که ملایان «محرم» هستند و معاشرت دختران در مدارس دینی مانع شرعی ندارد. اولیای آموزش و پرورش این استدلال را پذیرفته بودند و آموزش در مساجد یا مکتبخانه های دینی را برای تعمیم کامل آموزش همگانی ضروری می دانستند.

بدین ترتیب این گونه مدارس از کمکهای مالی هم از سازمانهای دولتی و هم از مؤسساتی نظیر یونسکو و یونسف برخوردار بودند و به تدریج تعداد قابل ملاحظه ای از جوانانی که با اعتقادات شدید ضد حکومت عرفی و جامعه مدنی بار آمده بودند، در این کشورها به وجود آمد.»

این استدلال کاملاً صحیح است زیرا در دوران پادشاهی محمد رضا شاه در حالی که هیچ حزب و سازمان سیاسی اجازه فعالیت نداشت و کار به جایی رسید که حتی دو حزب ایران نوین و مردم را که به گونه ای دولتی بودند نیز تعطیل کردند، و حزب رستاخیز را جانشین آن دو قرار دادند، در مساجد و حسینیه ها و فاطمیه ها باز بود. علاوه بر آنها با موافقت مقامهای امنیتی حسینیۀ ارشاد در تهران تأسیس شد که چند تن از بازاریان و افراد مذهبی - سیاسی بانی آن بودند. علی شریعتی استاد یار تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد را بی موافقت دانشکده به تهران آوردند به این گمان باطل که او در حسینیه ارشاد کمونیسم را درهم می کوبد، و در نتیجه تاج و تخت پادشاه در امان می ماند. ولی یک روز متوجه شدند که حسینیه ارشاد به صورت «لانه زنبور»ی درآمده است و شریعتی جوانان را به طور غیر مستقیم علیه رژیم بسیج می کند. آن گاه در حسینیه را بستند، ولی کار از کار گذشته بود.

از طرف دیگر در همین سالها بود که به نشانه مخالفت با رژیم، حتی دختران شیک و مینی ژوب پوش که به مذهب مطلقاً اعتقادی نداشتند مقنعه بر سر می کردند، جوانان ریش می گذاشتند و روز به روز بر تعداد دختران مقنعه دار و پسران ریشو در دانشگاهها افزوده می شد. در ضمن از یاد نبریم که در دوران تسلط اعراب بر ایران، برخی از گروههای سیاسی مخالف، با رنگ لباسشان شناخته می شدند مانند سپید جامگان و سرخ جامگان. از سوی دیگر با اشاره یا دستور مقامهای دولتی در بیشتر دانشکده ها «نمازخانه» دائر

شد برای دانشجویانی که نماز نمی خواندند! خوب به یاد دارم در سالی که به مأموریت مطالعاتی به انگلستان و امریکا رفته بودم، آقای باقر پیرنیا نایب تولیت آستان قدس رضوی و استاندار خراسان، دو تخته قالی برای تأسیس نمازخانه به دانشکده ادبیات هدیه کرده بودند و مسؤول وقت دانشکده بزرگترین کلاس درس را به نمازخانه اختصاص داده بود. به علاوه در بعضی از دانشکده نیز، از جمله در همین دانشکده ادبیات مشهد، سازمان امنیت موافقت کرده بود که دانشجویان کتابفروشی اختصاصی داشته باشند. من معمولاً هفته ای یکی دو بار به این دکان دانشجویی مراجعه می کردم و برخی از کتابها ایشان را می خریدم. آنها رندانه کتابهای به اصطلاح ممنوع را در زیر می گذاشتند، و بوستان و گلستان و شاهنامه و اخلاق ناصری را در روی آنها!

حاصل میدان دادن به ملایان در ایران، حکومت اسلامی آیت الله ها را به وجود آورد، با این هدف که پیشرفت ایران را متوقف سازند. در پاکستان بنا به روایت موثق هم اکنون حدود بیست هزار مدرسه قرآنی با پول عربستان سعودی مشغول به کار است که در آن کودکان و نوجوانان را برای آن که کفار را بکشند و شهید شوند و به بهشت بروند تربیت می کنند، و در افغانستان هم طالبان با افکار عصر حجرشان روزگار مردم را سیاه کرده اند. گرچه در کشور خودمان نیز حکومت اسلامی دست کمی از طالبان ندارد چنان که سنگسار زنان و مردان در ایران امری عادی به شمار می رود، یا بر طبق آیه ۳۳ سوره مائده در قرآن مجید، دست راست و پای چپ افراد را به عنوان مفسد فی الارض می بُرند،* یا برخی را در کیسه می کنند و از بالای کوه به پایین پرتاب می کنند.

ترس دولتها از کمونیسم و میدان دادن به ملایان در این کشورها مصداق این ضرب المثل است که «فرار از باران، و پناه به زیر ناودان»!

همچنین می دانیم که عده قابل توجهی از کسانی که از روز اول در خدمت حکومت اسلامی در ایران قرار گرفتند و به مقامات عالی رسیدند و هنوز هم بر سر کارند، عموماً شاگردان همین مدرسه های علوی و دیگر مدارس اسلامی هستند. آقای علی رضا نوری زاده در کتاب از حجّیه تا حزب الله نوشته است: «در واقع بچه های مدرسه های علوی بعدها یا جذب حجّیه شدند (مثل کمال خرازی، علی اکبر ولایتی، عبدالکریم سروش، غلامعلی

* ترجمه آیه ۳۳ سوره مائده: «همانا کیفر آنان که با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و در زمین به فساد بکوشند جز این نباشد که آنها را به قتل رسانده یا به دار کشند و یا دست و پایشان را به خلاف ببرند (یعنی دست راست را با پای چپ و یا بالعکس) یا با نفی و تبعید از سرزمین صالحان دور کنند...» (به نقل از القرآن الکریم، با ترجمه مهدی الهی قمشه ای).

حداد عادل، نژاد حسینیان، محمد تقی بانکی، محمد رضا نعمت زاده، محمود قندی و... و یا نخست مجذوب نهضت آزادی و سپس جذب سازمان مجاهدین خلق و چریک بازی شدند (شیخ جلال گنجه ای، مهدی ابریشمچی، علیرضا تشید، ناصر صادق، آلاپوش و...)^۴

البته مهندس بازرگان و آیت الله بهشتی و دیگر مؤمنان نیز مدرسه های مذهبی خود را داشتند.

یادداشتها:

- ۱- سخنرانی آیت الله خمینی در قبرستان تهران، و تیرباران امیران ارتش در مدرسه علوی، در «برگزیده ها» ی همین شماره ایران شناسی چاپ شده است.
- ۲- علی اکبر شهابی که در مکتب و مدرسه در خراسان تحصیل کرده بود، نوشته است: مکتب دارای دو مرحله بود که اولی مقدمه دوره بعدی تلقی می شد. در مرحله مقدماتی کودکان از سن ۶ سالگی به مکتب فرستاده می شدند و در ۹ سالگی دوران سوادآموزی آنان پایان می پذیرفت. در این دوره مقدماتی بچه ها اعم از دختر و پسر الفبا، قرآن و چند کتاب ساده فارسی را می آموختند. عده بسیار کمی از آنها پس از دوره مقدماتی به تحصیل خود در «مکتب» ادامه می دادند. در این مرحله، مکتب معمولاً محل کار خود را در یکی از حجره های مدارس قدیمه قرار می داد. در مکتب فقط پسران درس می خواندند و مواد درسی آنان عبارت بود از «یاد گرفتن خط و تمرین نوشتن (مشق خط)، خواندن کتابهای فارسی و نامه نگاری و فرا گرفتن تجوید قرآن و مسایل دینی و اخلاقی و مقدمات صرف و نحو عربی و سیاق».
- برای تفصیل این موضوع مراجعه فرمایید به: علی اکبر شهابی: «روش پرورش و آموزش در مکاتب و مدارس قدیمه و هدف از آن»، ایران نامه، سال دوم، شماره های ۲ و ۳ (زمستان ۱۳۶۲ و بهار ۱۳۶۳)، ص ۲۲۹-۲۵۳ و ۴۳۲-۴۵۴. و به: پروین گنابادی: «مدارس قدیم مشهد و شیوه تدریس آنها»، مجله سخن، دوره ۲۴، ص ۱۵۵-۱۶۶.
- ۳- رسول جعفریان، جریانها و سازمانهای مذهبی - سیاسی ایران (از روی کار آمدن محمد رضاشاه تا پیروزی انقلاب اسلامی، ۱۳۲۰-۱۳۵۷)، چاپ ششم، تهران، ۱۳۸۵، ص ۶۸۷-۶۸۸.
- ۴- علی رضا نوری زاده، از حجتیه تا حزب الله، انتشارات تلویزیون کانال یک، لوس انجلس امریکا، ژانویه ۲۰۰۷، ص ۱۱۴.

زنان و تعالیم صوفیه در طریقت مولانا

آیت عشق

(۱)

از مدرسه تا مجلس سماع

قرن هفتم هجری را می توان دوره شکوفایی حضور مریدان زن در عرصه مکتب مولانا جلال الدین محمد (ف. ۶۷۲ هـ.) دانست. گرچه بسیاری از متون صوفیه این عصر، همچون مرصاد العباد نجم الدین رازی به سنت پیشین همچنان تنها از رابعه به صورت اسطوره ای در تاریخ تصوف یاد می کنند و به جز او نام و نشانی از زنان ثبت نکرده اند. مولانا و مناقب نویسانش نام و کلام زنان را وارد نوشته های خود می کنند، آنان را به نام می خوانند، روایاتشان را معتبر می شمارند، از حضور آنان در مجالس وعظ و سماع خبر می دهند، و از خانقاه داری آنان روایت می کنند.

از قدیمی ترین منابعی که از دوران مولانا به جا مانده، کتاب مفصل مناقب العارفین شمس الدین احمد افلاکی (ف. ۷۶۱ هـ.) است که خود همزمان با جلال الدین فریدون امیر عارف (ف. ۷۱۹ هـ.) نوه مولانا می زیسته و به روایتی از خلفای او بوده، و آن را در تاریخ زندگی و شرح کرامات خاندان مولانا نوشته است.^۱ در این فصل، به همراه فیه مافیه و معارف که راوی زمینه های دیدگاهی مولانا و بهاء ولد (ف. ۶۲۸ هـ.) هستند، چگونگی روابط اجتماعی مولانا با زنان، براساس گزارشهای مناقب العارفین مورد بررسی قرار گرفته است.

برای دریافت چند و چون روابط اجتماعی مولانا با زنانی که در حلقه مریدانش بوده اند، بایستی از یک سو به بررسی تعالیم بهاء ولد به عنوان یکی از پایه های دگراندیشی مولانا

پرداخت و از سوی دیگر موقعیت اجتماعی زن در خاندانهای حکمرانی ایران و آسیای صغیر این عصر را مورد نظر قرار داد، چرا که هر دو از عوامل موثر حضور زنان در عرصه طریقت مولانا به شمار می آیند. اشاره به این نکته ضروری است که تصویر زن در تعالیم مولانا مبحثی است که نیاز به بررسی همه جانبه اثر گرانسنگ و عظیم تعلیمی او، مثنوی دارد که خود می تواند موضوع یک پژوهش مفصل باشد و چنان تفصیلی از گنجایش این مقال بیرون است. آنچه مسلم است در مثنوی، زن نیز همچون مرد نقش آفرین داستانهای تو در تویی است که تعالیم عرفانی را به زبان تمثیل به تصویر می کشد و برای نمایاندن جدال اوج و حسیض طبیعت انسانی، گاه بر طارم اعلی می نشیند و گاه پیش پای خود را هم نمی بیند.

زن در مثنوی انسان است و مجموعه نیکیها و کاستیها و تضادها. از یک سو «جهاد آذری» نوشیده و پذیرا و در خور گشته و «استا» شده است،^۲ و از سوی دیگر همچون نفس است که «در پی چاره گری» گاه خاکی می شود و گاه سروری می جوید. از یک سو مادر است و نقش آفریندگی و زایایی اش بسیار برجسته، و همچون زمینی است که نبات پیامبران از آن می روید و از سویی هم عقل پای سست او نمی داند که «سبودائم زجو ناید درست.»^۳ برای بررسی چند و چون حضور زن در مثنوی باستی به گنجینه تعالیم آن دسته از عارفانی که انسان را به عنوان محور هستی نگرسته اند دست برد. آنان که چون رشید الدین ابوالفضل میبیدی انسان را مجموعه پستیها و بلندیهای هستی و روشنیها و تیرگیهای آن دانسته اند. از دیدگاه این عارفان در آفرینش انسان دو عنصر اصلی خاک و نور به کار رفته است که «اصل خاک از ظلمت است و اصل روح از نور.»^۴ به روایت ادیان ابراهیمی، خدا کالبد آدم را از خاک می سازد که نشانه تیرگی است و در او روحی می دمَد که نور است و عین روشنی. بر همین اساس، انسان مجموعه عظیمی از تیرگیها و روشنیهای جهان هستی است و محل تجلی نور و ظلمت با هم. حتی برگزیدن عنصر خاک برای ساختن جسم آدم نیز نظر به همین تضاد دارد که طبیعت خاک مجموعه ای از تضادهاست، و در پی آن انسان و جهان هستی هم مجموعه این تضادها می گردد.^۵

ابتداء آثار عنایت ازلی در حق آدم صفی آن بود که جلال غزت احدیت... قبضه ای خاک به خودی خود از روی زمین برگرفت... آنگه آن را نخست در قالب تقویم نهاد... پس شاه روح را در چهار بالش نهاد او بنشاند که «نفخت فیہ روحی.»^۶

در خاک آدم هم شور بود و هم خوش، هم درشت بود و هم نرم. لاجرم طبع فرزندان مختلف درآمد. در ایشان هم خوشخوی است و هم بدخوی، هم گشاده هم گرفته، هم سخی هم بخیل، هم

سازگار هم بدساز، هم سیاه هم سفید.^۷

مولانا در مثنوی از همین دیدگاه به انسان می‌نگرد و زن و مرد را، با همه تضادهای سرشت انسانی و تفاوتهایشان در درستی و نرمی، به عنوان عناصر داستانهایی به کار می‌گیرد که بن‌مایه شان تلاش راه گشودن بر انسان در راهی از ظلمت و راه یافتن به سوی روشنی است.^۸ شاید بتوان اوج کلام مولانا در مورد نقش زن در جهان هستی را در این چند بیت مثنوی، که زن را «پرتو حق» و «خالق» بر می‌شمارد، به روشنی دریافت:

| | |
|-----------------------------|---|
| زین للناس حق آراستست | زانچه حق آراست چون دانند جست |
| چون پی یسکن الیهاش آفرید | کس تواند آدم از حوا برید |
| آنک عالم بنده گفتش بدی | کلمینی یا حمیرا می زدی |
| گفت پیغمبر که زن بر عاقلان | غالب آید سخت و بر صاحب‌دلان |
| باز بر زن جاهلان چیره شوند | زانکه ایشان تند و بس خیره روند |
| کم بودشان رقت و لطف و و داد | زانکه حیوانی ست بر غالب نهاد |
| مهر و رقت و وصف انسانی بود | خشم و شهوت و صف حیوانی بود |
| پرتو حق است آن معشوق نیست | خالق است آن گوئیا مخلوق نیست ^۹ |

تصویر زن در مثنوی خود مبحث گسترده‌ای است که نیاز به تحقیقی جداگانه دارد و از گنجایش این مبحث بیرون است. در این بخش من کوشیده‌ام که با مروری بر معارف بهاء ولد به عنوان پایه تعالیم مولانا و همچنین نگاهی به مجالس فیه مافیه و با تکیه بر گزارشهای احمد افلاکی در مناقب العارفين، روابط اجتماعی مولانا را با زنانی که مریدان طریقت او بوده‌اند، و همچنین موقعیت اجتماعی زنان خاندانش را مورد بحث و بررسی قرار دهم. شاید اشاره به این نکته ضروری باشد که با وجود خرده‌هایی که بر مناقب العارفين از نظر کم و کاستیهای تاریخی گرفته‌اند،^{۱۰} در زمینه گزارشهای مربوط به زنان خاندان مولانا و یا روابط اجتماعی او با زنان، این کتاب متن قابل اعتمادی است و بسیاری از گزارشهای آن با آنچه در مجموعه نامه‌های مکتوبات در مورد زنان آمده است، همخوانی دارد.

جایگاه زن در تعالیم بهاء ولد

بی‌تردید احترام مولانا به مقام روحانی و ارزش اجتماعی زن ریشه در تعلیمات بهاء ولد، تربیت دوران کودکی، و محیط زندگی او دارد. پدر مولانا، بهاء ولد در مجالس خود از زنان و تجربیات روحانی آنان سخن می‌گفت و برای زنان خاندانش از جمله همسرش مؤمنه خاتون، که او را بی‌بی علوی می‌خواندند و از خاندان علمای سرخس بود، احترام و عزت بسیاری قائل بود.^{۱۱}

در جهان بینی بهاء ولد، زن جایگاه خاصی دارد و هر آنچه بارور و زایا و آفریننده، در نگاه او نماد «مادر» است.^{۱۲} با این که او نیز همچون هر صوفی دیگری در تاریخ تصوف هرگونه پیوندی با این جهان و با غیر الله، از جمله پیوند زن و فرزند و دوست را «چون رشته بر پای گنجشک» می داند که روح مؤمن را از پریدن در کوی خوشی بازمی کشد،^{۱۳} اما در تمثیلهایی که برای بیان تجارب روحانی خود به کار می گیرد عناصر مؤنث نقش عمده ای دارند. در اثر شگفت و کم نظیر او، معارف، عناصر مؤنث پیچیده بر همه وجوه هستی در سیلابی از شعر روانند. «تویی الله» چون عروس و «محببت الله» چون زلیخاست.^{۱۴} از دیدگاه بهاء ولد، قدرت «آفریدن» در الله همچون قدرت «زایش» در زن است و الله را مادری می خواند که حاجتها همه اطفال اویند. از او هست شده اند و «شیر مراد هم از وی می طلبند و از وی می مزند.»^{۱۵}

از تفسیرها و مواظب بهاء ولد روشن است که برخلاف بسیاری از علمای اسلامی اعتقاد به پیشقدم شدن حوا در نافرمانی نخستین ندارد،^{۱۶} و در مجالس خود هر جا که اشاره ای به داستان آفرینش دارد، حوا را همپای آدم برشمرده است.^{۱۷} اعتقاد او در مورد حضور زن در آفرینش این است که بدون او از آغاز هیچ پدیده ای در خلقت مفهومی نداشت و مسببی برای بقای هستی آدم موجود نبود و از همین دیدگاه است که «زن» را سبب و مایه شناخت الوهیت می شمارد. در یکی از مجالس خود در پاسخ مریدی که سبب آفریدن حوا را از او می پرسد، می گوید:

اگر الله آدم را بی جفت داشتی عارف یکی بودی از آنک جماد و در دیوار الله را ندانستی. نه قهر نه لطف و نه عدم و نه وجود و نه رحمت و نه جلال و نه جمال و نه کمال و نه عابد و نه مشتاق و نه همراز و نه محل کلامش و نه محل خطابش و نه خلق دوزخ و نه خلق بهشت. پس الوهیت او را چه

دانستی و کجا پدید آمدی. ۱۸.

بهاء ولد در بیان تعالیم خود عناصر مؤنث اساطیر دینی را به کار می گیرد. به مریدان خود این اصل را می آموزد که برای شناخت الله و درک حقایق هستی، انسان باید به نظری چون نظر زلیخا آراسته گردد که آنچه را دیگران نمی بینند و در نمی یابند، ببیند و دریابد. گزیدن زلیخا به عنوان شاهدهی برای «نظر حقیقت بین»، در عرصه ای که جولانگاه انبیاء و اولیاء اساطیری و تاریخی ست، نشان اعتبار و ارزش عناصر مؤنث از دیدگاه اوست. زلیخا از این دیدگاه انسانی ست به کمال که نظر حقیقت بین او بسیاری از حقایق هستی را که دیگران در نمی یابند، در می یابد. چرا که به اعتقاد بهاء ولد بسیاری جمال یوسف را می دیدند و مدهوش نمی گشتند و در این خیل تنها یک زن به این کمال و آن قوه دریافت

آراسته بود.^{۱۹}

بهاء ولد در مجالس خود به سخنان زنان نیز استناد می‌کند و گفته‌های آنان را، به نام و بی‌نام، بازگویی می‌کند. از تجربه زنی به نام مریم بدخشانی، که احتمالاً شخصیتی شناخته شده در میان مریدان بهاء ولد بوده است، در سفر کعبه و رفتن او به چاه زمزم و شستشو با دلوی از آب زمزم و حس پاک شدن از گناه سخن می‌گوید تا بر مریدانش شرح کند که «اخلاص، خواست دل است. دل تو چون پاک است و خوش است، آن طهرا بیتی حج به در خانه توست.»^{۲۰} از زنی بی‌نام که از طریق «تصدیق و اعتقاد» به مقام دریافتهای روحانی رسیده است سخن می‌گوید و از تجربیات او که از دیدگاه معتقدان صوفیه «کرامات» محسوب می‌شود. از تجربیات روحانی «دختر گرنج کوب» برای مریدانش موعظه می‌کند که آنچه را از خدا به دعا می‌خواهد به عینه می‌بیند. چنین دید و دریافتهایی در متون عرفانی خاص پیران و مشایخ بزرگ بوده و کمتر سخن از زنانی رفته است که به این عوالم راه می‌یافتند. آن هم زنی گمنام و معمولی که با نشان و نام پدرش مورد ذکر قرار گرفته است. بهاء ولد در دو مجلس معارف ذکر دختر گرنج کوب را با همان عبارات تکرار کرده تا بر اساس سخنان او بر مریدانش شرح دهد که «[الله] همین حواس را که در این محسوس داد، همین حواس را در دیده غیب هم تواند داد.»^{۲۱}

بهاء ولد در بیان والایی گوهر فرزند خویش، اصل و نسب او را از طریق مادر نیز برمی‌شمرد و بارها به اصحاب خود ولایت و «اصالت ازلی» خاندان مادر او را گوشزد می‌کند تا او را محتشم بدارند و «عزت عظیم» کنند. او تصریح می‌کند که مولانا از سوی مادر نسبش به خاندان ولایت و سیادت می‌رسد.^{۲۲} استناد بهاء ولد که خود سلطان العلماست و از احترام و عزت کم نظیری برخوردار، به حرمت و اعتبار خاندان مادری مولانا نشانه حرمت زن در تعالیم اوست. شاگرد و مرید به نام او سید برهان الدین محقق ترمذی (ف. ۶۳۸ هـ.) شنیده‌های خود را در این زمینه چنین روایت کرده است:

بهاء ولد قدس الله روحه پیوسته میان اصحاب کبار به کرات می‌فرمود که خداوندگار من از نسل بزرگ است و پادشاه اصیل است و ولایت او به اصالت است، چه جده اش دختر شمس الائمة سرخسی ست. و گویند شمس الائمة شریف بود و هم از قبل مادر به امیرالمؤمنین می‌رسد... و والدة احمد خطیبی جدم هم دختر ملک بلخ ابراهیم ادهم است.^{۲۳}

معارف و بدعت سخن گفتن از زنان در بیان تجربیات روحانی

بهاء ولد در معارف از حس درونی و عوالم عاشقانه خود با زنان زندگیش و صمیمانه ترین لحظه‌های روابط جسمانی و روحانی خود با آنان سخن گفته و در مجالس و تقریرات خود

آنان را به نام خواننده است. صوفیه و علمای اسلامی در طول تاریخ از سخن گفتن دربارهٔ همسر و زنان خاندانشان و نام بردن از آنها در مجالس عام و مواعظ و تقریرات خویش احتراز ورزیده اند. این امر در تاریخ تصوف قبل از بهاء ولد پیشینه ای ندارد و بعد از او هم تکرار نمی شود. شاید بتوان گفت که معارف نخستین - و حتی تنها - منبعی ست در متون پارسی ادب صوفیه که در آن عارفی در مجالس خود، بیان حس و رابطهٔ عاطفی خود با «زن» را در شرح دریافتهای عرفانی و تجربیات روحانی به کار گرفته است. در حقیقت بهاء ولد حس خود نسبت به زن در لحظه های خلوت را زمینهٔ درک و دریافت گوشه های پنهان روح خود و رابطهٔ آن با هستی می داند. از دیدگاه او «دریای راحت و ناخوشیها در یکدیگر گشاده اند که کس رنگ دریای رنج از رنگ دریای آسایش نمی شناسد و این در آن نمی آمیزد و آن در این نه.» و در سرآغاز شرح و بیان این اعتقاد، تأملات خود را در رابطه با مفهوم روحانی «حور» و همچنین تجربیات خویش را در درگیریهای حسی و عاطفی نسبت به همسرش چنین بازگو می کند:

می گفتم که حور چگونه بود که مردم را خوش آید. گفتم نظیرش آنک سوی بامداد مرا حالتی پدید آمد که دختر قاضی شرف را دوست می گرفتم و لب او را می خاییدم و خوش او را در بر می گرفتم.... همان خدایی که در آن زمان به سبب آن مقدار خیر مرا حالتی فرستاد که روح من خوش شد... در میان غمان و پریشانی حالتی دهد تو را تا روح تو فارغ البال شود.^{۲۴}

در یکی دیگر از مجالس خود در بیان این دیدگاه که علم و نظر و حس و حرکت انسانها همه از الله است، بهاء ولد خاطرات صبحدمی را بازگو می کند که به عالمان حقایق می اندیشیده و این که علم و نظر انسانها دادهٔ الله است و آنان زمانی از این عالم آگاه می شوند که الله ایشان را آگاه کند. در کشاکش این تأملات، بی بی علوی پیش او می آید و حال او دگرگون می شود و با خود می اندیشد که این دگرگونی احوال انسانها هم حرکت الله است و نبایستی سبب عقوبت و پریشانی شود. به او الهام می رسد که «هر ادراکی که به روح تو رسد، نخست الله را یاد کن.»^{۲۵}

بدیع الزمان فروزانفر این نکته را به صراحت گفتار بهاء ولد و ذکر مطالب خصوصی و اعتراف او «به نقصان احوال» خود تعبیر کرده است. البته به نظر نمی رسد که اشارات بهاء ولد به رابطهٔ صمیمانه با همسرانش نشانه ای از نقصان احوال او را در خود داشته باشد، چرا که از دیدگاه او حس و دریافتهایش در فراز و نشیب تجربه های انسانی و روحانی و آمیختگی آنها همه فرستادهٔ الله است. او این حس و پیوند عاطفی با زن را در حقیقت موهبتی الهی می داند که برای عارف می تواند مقدمه و مدخل تجربیات عظیم روحانی او

گردد، بی آن که نشانه نقصان احوال او باشد.

شگفتی محققین تصوف از صراحت بهاء ولد در به کار گرفتن خاطرات و تجربیات شخصی و عاطفی اش با «زن» در بیان تعالیم عرفانی، و بازگو کردن فراز و نشیبهای تجربیاتی که قبل از او جایی در وعظ و تعلیم نداشتند، نشانه آن است که نگرش این عارف به زن چنان با دیدگاههای اسلافش متفاوت است که بدعتی در تعالیم صوفیه به شمار می رود. بدیع الزمان فروزانفر در مورد اشارات بهاء ولد به حالات خود در رابطه با همسرانش می نویسد:

راست است که دختر قاضی شرف و بی بی علوی هر دو همسر بهاء ولد بوده اند ولی باید به خاطر آورد که گوینده این سخن یکی از پیشوایان مسلمانان است که مجلس درس و وعظ داشته و مرجع فتوی و حل مشکلات دینی بوده و به ارشاد و تهذیب ظاهر و باطن مریدان انبوه خود می پرداخته است.^{۲۶}

بی تردید شنیدن چنین سخنانی در مجالس ارشاد و تهذیب عالمی که مفسر قرآن و مراد خیلی از سالکان طریقت بوده و برای آنان مجلس وعظ و ارشاد برپا می کرده است نه تنها در ادب صوفیه قرن ششم هجری، که امروز هم تازگی دارد و غریب می نماید.

زنان در حلقه مریدان بهاء ولد

بهاء ولد در دامان زنی به نام نصب خاتون پرورش یافت که «به غایت عالمه، و اهل فتوی بود.» نصب خاتون که احتمالاً دایه بهاء ولد بوده است، هنگام مهاجرت خاندان بهاء ولد در بلخ ماندگار شد. فاطمه دختر بهاء ولد هم که هنگام مهاجرت خاندان خود در بلخ ماند، در محضر پدر تعلیم یافته بود و از زنان عالم عصر خود به شمار می رفت و فتوی می نوشت. با در نظر گرفتن اشاره افلاکی به وفات این دوزن در بلخ، و همچنین زمان حمله خانمان برانداز مغولان که چند سال پس از مهاجرت خاندان مولانا از بلخ، شهرهای آباد و پر برکت خراسان را ویران کردند و ریشه موجودات زنده را در این شهرها برکنند، احتمال دارد که این دوزن در حمله مغول کشته شده باشند.^{۲۷}

در میان مریدان بهاء ولد به زنان اشاره بسیار رفته است. به تصریح افلاکی، زنان به حلقه مریدان او در می آمدند و در مجالس او حضور می یافتند.^{۲۸} در مهاجرت از بلخ، مامی مادر بهاء ولد، بی بی علوی همسر او و سایر زنان خاندانش و همچنین مریدان زن و مرد همراه او بودند. همسر خواجه شرف الدین سمرقندی هم که بعد از مرگ شوهر به حلقه مریدان بهاء ولد پیوسته بود با دخترش گوهر خاتون - که سالها بعد به همسری مولانا در آمد - به همراه این قافله عازم روم شد. در طول سفر نیز زنانی به سلک مریدان بهاء ولد

پیوستند، از جمله هنگامی که از نواحی ارزنجان عبور می کرد، عصمتی خاتون همسر ملک فخرالدین امیر ارزنجان (ف. ۶۲۲ هـ.) خبر آمدن او را به آن منطقه شنید و به دیدن او رفت تا از او دعوت کند که در ارزنجان بماند. افلاکی در روایت خود از این واقعه می نویسد:

[عصمتی خاتون] فی الحال بر اسب نجیب سوار شده در بی بهاء ولد روان شد. همانا که غلامان خاص، ملک فخرالدین را از وقوع حال اخبار کردند با سواری چند در عقب عصمتی خاتون روان شدند و در نزد یک آقشهر ارزنجان به حضرتش رسیدند و از اسبان خود پیاده گشته زمین بوسیدند. حضرت بهاء ولد دلداربها فرمود و هر دورا به مریدی قبول کرد. همچنان ملک فخرالدین به جد تمام لابه ها کرد که به ارزنجان مراجعت نماید، ممکن نشد. [بهاء ولد] فرمود که اگر طالب و عاشق منید در این قصبه برای من مدرسه ای بنا کنید تا مدتی اقامت افتد، علیها در آقشهر ارزنجان جهت ایشان مدرسه ای عمارت کردند و چهار سال تمام در آن مدرسه درس عام می فرمودند و ملکه جهان ملازم خدمتش می بود.^{۲۹}

همین روایت را فریدون سپهسالار نیز با اندک تفاوتی نقل کرده و نوشته است که «[بهاء ولد] به ارزنجان آمدند و یک شب در خانقاه عصمتیه تاج ملک خاتون که عمه سلطان علاءالدین [کیقباد] بود، نزول فرمودند.» در این گزارش سپهسالار برای محل اقامت بهاء ولد در آقشهر به جای مدرسه، واژه خانقاه را به کار برده، که با اعتقاد بهاء ولد که «ائمه را مدرسه مناسب تر است»،^{۳۰} همخوانی ندارد.^{۳۱} عصمتی خاتون که به گفته افلاکی خود نیز از زنان «صاحب کرامت و ولایت» به شمار می رفته، از نخستین مریدان بهاء ولد در آسیای صغیر بود و یکی از علل اقامت او در آقشهر هم حمایت این زن بود. بهاء ولد تا زمانی که عصمتی خاتون زنده بود در آن جا ماند و پس از مرگ او راهی لارنده شد.

زن و مفاهیم عرفانی در مجالس مولانا

سخن گفتن از زنان در تعالیم بهاء ولد سنتی ست که از او به «خداوندگار»ش به ارث می رسد و در مجالس و مواعظ و مکتوبات او نیز ادامه می یابد.^{۳۲} مولانا نیز همچون پدر عناصر مؤث را مقدس می شمارد، زنان خاندان خود را عزت و احترام می نهد، در تعالیم خود از گفته ها و حکایات مربوط به زنان استفاده می کند، و در مجالس خود به سخنان آنان استناد می کند. مولانا در فیه مافیه، برای بیان مفاهیم عرفانی، «(زن)» را به عنوان روشن ترین تمثیل خلقت به کار می گیرد. در شرح و بیان این اصل که «آدمی در هر حالتی که هست سر او مشغول حق است و آن اشتغال ظاهر او مانع مشغولی باطن نیست، «تمثیلی کارگتر از این نمی یابد که اسرار الهی در وجود انسان را به جینی در درون زن تشبیه کند و می گوید: «همچنانک زنی حامله در هر حالتی که هست در صلح و جنگ و

خوردن و خفتن، آن بچه در شکم او می بالد و قوت و حواس می پذیرد... آدمی نیز حامل آن سر است.»^{۳۲} در جایی دیگر ذوق عارفانه انسان را به زن تشبیه می کند و تمثیلی می سازد در شرح این نکته که هرگاه دست عقل از درک معانی و مفاهیم کوتاه می شود، همه سخنها و علمها در پرتو ذوق عارفانه مفهوم پیدا می کند:

همچنانک مردی زنی خواسته باشد مالدار که او را گوسفندان و گله اسبان و غیره باشد و این مرد تیمار داشت آن گوسفندان و اسبان می کند، و باغها را آب می دهد. اگرچه به آن خدمتها مشغول است مزه آن کارها از وجود آن زن دارد که اگر زن از میان برخیزد در آن کارها هیچ مزه نماند و سرد شود و بیجان نماید، همچنین همه حرفتهای عالم و علوم و غیره زندگانی و خوشی و گرمی از پرتو ذوق عارف داند که اگر ذوق او نباشد و وجود او در آن همه کارها ذوق و لذت نیابد و همه مرده نمایند.^{۳۴}

سنت به کار گرفتن این گونه تمثیلهایی که عناصر مؤنث در آن دخیلند و به طور مشخص «زن» نقش عمده ای در ساختار آنها دارد، از تعالیم بهاء ولد سرچشمه گرفته بود و در مجالس و سروده های مولانا نیز ادامه یافت. نمونه این تمثیلهای را می توان در مثنوی به فراوانی یافت و در مناقب العارفین هم روایتی در این زمینه آمده است. افلاکی نقل کرده است که مولانا برای شرح و بیان تعالیم طریقت خود به سلطان ولد (ف. ۷۱۲ هـ.)، به او می گوید که اگر کسی از طریقت من پرسید، بگوراه مولانا مردن است؛ و در شرح و بیان گفته خود، با به کار گرفتن تمثیلی این مفهوم را از زبان یک زن بازگویی کند و آن را در قالب داستانی بر سلطان ولد شرح می دهد:

درویشی بر در خانه ای رسیده آب درخواست کرد، دختری چون ماه از خانه بیرون آمده ابریقی به دست درویش داد. درویش گفت: کوزه آب خوردن خواهم. دختر بانگ بروی زد که خه خه درویش بین که روز همه روز می خورد و شب همه شب می خسبد، چه درویش راستین آن است که شبها نیز نخورد، روز خود چه باشد. همانا که آن درویش تا روز وفات طعام روز را نخورد تا به مقصود رسید.^{۳۵}

این که در این حکایت، مولانا «انسان آگاه» را در قالب یک زن تصویر کرده است که با کلام و اندیشه مشایخ به ارشاد درویشی پرداخته و همچنین این نکته که مولانا سخنانی را که از این دختر نقل می کند به عنوان چکیده اعتقادات و تعالیم مکتب خود به فرزندش تعلیم می دهد، نشانه اعتباری است که برای زن و تجربیات روحانی او قائل است.

موقعیت اجتماعی زنان خاندانهای حکومتی در عصر خاندان مولانا گذشته از دیدگاه عرفانی بهاء ولد، که در بسیاری از موارد خاص خود اوست، موقعیت

و قدرت زن در خاندانهای فرمانروایی عصر نیز در حضور پیدای زنان در عرصهٔ مکتب مولانا بی تاثیر نبوده است. زنان خاندانهای فرمانروایی در دورهٔ حکومت سلجوقیان و خوارزمشاهیان از اقتدار سیاسی - اجتماعی بسیاری برخوردار بودند و به طور مستقیم و غیر مستقیم در ادارهٔ امور مملکت دست داشتند. امکانات سواد آموزی و همچنین آموختن علوم عصر برای آنها فراهم بود و برخی از آنان نیز اهل شعر و ادب بودند. در بسیاری از دربارهای این دوران سیاست سلاطین و جنگ و صلح و عزل و نصبهای سیاسی به تدبیر و فرمان، و گاه به توطئهٔ زنان مقتدر و ترکان خاتونان سر و سامان می یافت. ترکان خاتون همسر ملکشاه سلجوقی (ف. ۴۸۵ هـ.) از جملهٔ این زنان بود که در کار سلطنت دخالت مستقیم داشت و مخالفت او با خواجه نظام الملک (ف. ۴۸۵ هـ.) یکی از علل برکناری این وزیر مقتدر گشت. در نیمهٔ دوم سدهٔ ششم هجری هم در دستگاه حکومت خوارزمشاهیان، ترکان خاتون (ف. ۵۶۷ هـ.) مقتدر دیگری در کار ادارهٔ ملک دخالت کامل داشت. این ترکان خاتون همسر ایل ارسلان سلجوقی بود و پس از مرگ همسر به نیابت فرزند خردسالش زمام مملکتداری را به دست گرفت و برای حفظ حکومت خود به جنگ تکش رفت و در همان جنگ کشته شد.

ترکان خاتون همسر سلطان علاءالدین تکش (ف. ۵۹۶ هـ.) نیز از مقتدرترین زنان دورهٔ خوارزمشاهی و معروفترین آنان به شمار می رود. این ترکان خاتون (ف. ۶۳۰ هـ.) پس از ازدواج با سلطان تکش تمام مناصب عمدهٔ سیاسی خوارزم و بخارا و دیگر شهرهای متمدن و ثروتمند آن عصر را به خانهای قبیله و افراد خانوادهٔ خود واگذار کرد. این ترکان خاتون نیز زنی بود بسیار قدرتمند و مستقل و پس از مرگ همسرش رسماً حکومت خوارزم را به دست گرفت و نفوذ بیحدی بر پسر خود سلطان محمد خوارزمشاه (ف. ۶۱۷ هـ.) داشت به طوری که فرمانهای او در سراسر قلمرو خوارزمشاهی همپایهٔ فرمان سلطان شمرده می شد. دربار و دستگاه حکومت او مستقل بود و در تصمیم گیریهای سیاسی دخالت مستقیم داشت و نه تنها در بسیاری از موارد به سیاست و فرمانهای پسرش واقعی نمی نهاد، بلکه به رأی خود دربارهٔ مسایل مملکتی تصمیم می گرفت و فرمان اجرای آن را نیز می داد.

آخرین دههٔ اقامت بهاء ولد در بلخ، همزمان با اوج قدرت و حکومت این زن در سرزمینهای قلمرو خوارزمشاهی، و به خصوص خراسان بزرگ بود. گرچه گزارشهای تاریخی، سیمای این ترکان خاتون را سیاستمداری به غایت مقتدر و ستمکار ترسیم کرده اند که به آسانی فرمان انتصاب و عزل و قتل می داد - و همزمان با مهاجرت بهاء ولد از قونیه، فرمان قتل شماری از مردان خاندان آل برهان صادر کرد^{۳۶} اما ناگفته نگذاشته اند که برای علما و صوفیان احترام بسیار قائل بود و یکی از موارد اختلاف او و

پسرش، سلطان محمد خوارزمشاه، را نیز پشتیبانی این زن از طبقه روحانیون شمرده اند. ترکان خاتون مرید مجدالدین بغدادی (ف. ۶۱۶ هـ.) از مشایخ به نام تاریخ تصوف و شاگرد نجم الدین کبری (ف. ۶۱۸ هـ.) سرسلسله طریقت کبرویه بود. درگیر و دار اختلافهای سیاسی دربار خوارزمشاهیان و مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه با تشکیلات روحانی علما و صوفیان، مجدالدین بغدادی به دستور او، و به بهانه رابطه نامشروع با ترکان خاتون، به قتل رسید.^{۳۷}

تنها ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه نبود که در اداره امور سرزمینهای تحت حکمرانی خوارزمشاهیان اقتدار و اختیار تام داشت، بلکه در برخی دیگر از نقاط ایران نیز حکومت در دست زنان بود. در همین دوران قتلخ خاتون (ف. ۶۸۱ هـ.) و دخترش پادشاه خاتون (ف. ۶۹۴ هـ.) در طول دو دهه بر کرمان حکمرانی می کردند. گزارشهای تاریخی، پادشاه خاتون را زنی مقتدر و سیاستمدار خوانده اند که در راه رسیدن به قدرت و حفظ اقتدار سیاسی خود از فرمان قتل ابایی نداشت و با این همه اهل علم و فضل و هنر نیز بود، و نه تنها شعر می سرود و خط زیبا می نوشت، بلکه «با دانشمندان و اهل فضل به غایت به عنایت بود... و مدارس علم را معمور گردانید.»^{۳۸}

در همین زمان در فارس نیز زمام امور حکومت در دست دو زن از خاندان اتابکان بود. ترکان خاتون مادر اتابک محمد بن سعد زنگی، و دخترش آبخ خاتون (ف. ۶۸۴) نیز از زنان مقتدر این عصرند. آبخ خاتون دوازده سال بر فارس فرمان راند و پس از او دخترش کردوجین به فرمانروایی رسید که پادشاه خاتون را از حکومت کرمان عزل کرد و خود زمام امور آن سرزمین را به دست گرفت.^{۳۹} زنان مقتدر دیگری نیز در این دوران در گوشه کنار ایران حکومت می کردند که از آن جمله می توان از ملکه خاتون دختر سلطان طغرل نام برد که در آذربایجان حکومت می کرد.^{۴۰}

اشاره به این نکته ضروری است که گرچه در دوران حکومت سلجوقیان و خوارزمشاهیان اقتدار و آزادی بیشتر خاص زنان خاندانهای فرمانروایی بود و بدین گستردگی شامل زنان طبقات دیگر در عرصه اجتماع نمی گردید، اما وجود زنان مقتدر در حیطه سیاست و فرمانروایی، در ایجاد فضایی اجتماعی که زن در آن مطرح است مسلماً بی تاثیر نبوده است. گزارشهایی که از زندگی یک زن منجم همعصر مولانا باقی مانده، گویای آن است که احترام و عزت اجتماعی صرفاً خاص زنان مقتدر نبوده است و عرصه اجتماعی و سیاست این دوران حضور زنان عالم را هم در جامعه تاب می آورده است. این زن نیشابوری الاصل که نامش بی بی منجمه (ف. ۶۹۷ هـ.) بود، در علم نجوم مهارتی تمام داشت و در دستگاه

جلال الدین خوارزمشاه (ف. ۶۲۸ هـ.) ارج و قرب بسیاری یافته بود. او در زمان حمله مغول از خراسان به دمشق مهاجرت کرد و سپس به دعوت علاء الدین کیقباد (ف. ۴۳۶ هـ.) به قونیه رفت و در دربار او جایگاه بسیار محترمی یافت. فرزند او، «ابن بی بی» از نویسندگان معروف ایرانی قرن هفتم هجری، و از معدود ادیبانی است که در تاریخ ادب فارسی با نام مادرش شهرت یافته است.^{۴۱}

در زمان زندگی مولانا در آسیای صغیر زنان خاندان فرمانروایی سلجوقیان روم سواد آموخته بودند و در خاندانهای بزرگ نیز آموزش دختران به عهده استادهای سرخانه بود. بنا به روایت افلاکی، استاد دختران سلاطین در عصر مولانا زنی بود «ولیه و عالمه» به نام استا خاتون که بسیار مورد احترام زنان دربار قرار داشت و با مولانا نیز در ارتباط بود.^{۴۲} گرچه در دوران استقرار بهاء ولد و خاندانش در آسیای صغیر، حکومت در حقیقت در دست معین الدین پروانه (ف. ۶۷۶ هـ.) وزیر پر آوازه سلجوقیان روم بود و خاتونان این خاندان نقش عمده ای - به جز موارد اندکی که بعداً به آنها اشاره خواهد شد - در سیاست و حکومت نداشتند، اما از قدرت و احترام اجتماعی بسیار برخوردار بودند. پس از مهاجرت بهاء ولد به روم، خاتونان دربار سلجوقی به جرگه مریدان او درآمدند، برای او مدرسه ساختند، و در مجالس او حضور یافتند.

دانشگاه مطالعات خارجی توکیو، ژاپن

یادداشتها

۱- در سرآغاز این کتاب، افلاکی در چگونگی روش گردآوری مطالب بر این نکته تأکید کرده که از مجموعه روایاتش آنچه را که خود شاهد عینی آن نبوده، از «طریق استفسار» و تعقل و تحقیق و براساس گفته های «روایات تفات» و با در نظر گرفتن سازگاری آنها با روش زندگی خاندان مولانا روایت کرده است. و بدین ترتیب بر قابل اعتبار و استناد بودن نوشته های خود تأکید کرده است. بنگرید به: افلاکی، شمس الدین احمد، مناقب العارفين، تصحیح تحسین یازیجی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۵، جلد اول، ص ۴.

۲- مولانا جلال الدین محمد بلخی، مثنوی، مقدمه و تصحیح دکتر محمد استعلامی، تهران، ۱۳۷۳، ص ۱۹۳.

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| آن سستی گوید ورا که پیش از این | من چو تو بودم ز اجزای زمین |
| چون بنوشیدم جهاد آذری | پس پذیرا گشتم و اندر خوری |
| مدتی جوشیده ام اندرز من | مدتی دیگر درون دیگ تن |
| زین دو جوشش قوت حسها شدم | روح گشتم بس تورا استا شدم |
| در جمادی گفتنی زان می دوی | تا شوی علم و صفات معنوی |
| چون شدم من روح پس بار دگر | جوش کن دیگر ز حیوانی گذر |

- ۳- مثنوی، دفتر چهارم، ص ۵۵۸.
- ۴- میدی، ابوالفضل رشیدالدین، کشف الاسرار و عدة الابرار، تصحیح علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۸۲، جلد سوم، ص ۵۸۷.
- ۵- طاهری، زهرا، «نویت سوم: اسطوره آفرینش انسان به روایت میدی»، ایران شناسی، سال نوزدهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۱۷-۳۴۰.
- ۶- کشف الاسرار و عدة الابرار، جلد ششم، ص ۱۸۹.
- ۷- همان، جلد سوم، ص ۵۸۶.
- ۸- برای نگاهی به نقش آفرینی زنهای مثنوی در قالبهای خوبی و بدی نگاه کنید به مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۲۷، دفتر دوم، ص ۴۳، ۷۵، دفتر سوم، ص ۴۶، ۷۸، ۱۷۱-۱۷۴، دفتر چهارم، ص ۱۶-۱۸، ۱۵۳-۱۵۶، دفتر پنجم، ص ۱۶۴-۱۶۶، دفتر ششم، ص ۸۵، ۲۲۰-۲۰۶.
- ۹- مثنوی، دفتر اول، ص ۱۱۸-۱۱۹.
- ۱۰- محققین ایرانی طریقت مولانا معتقدند که برخی خطاهای تاریخی در روایات مناقب العارفين یافت می شود که از درجه اعتبار آن می کاهد، و دکتر محمد استعلامی در مقدمه مثنوی، به این اشکالات تاریخی پرداخته اند. اما عبدالباقی گولینارلی، گزارشهای افلاکی را، به استثنای برخی از روایاتی که از نظر عقلی قابل قبول نیستند- که گویا منظور شرح کرامات است- معتبر دانسته است و می نویسد که اکثر گزارشهای افلاکی، از جمله روایاتی که در مورد بزرگان آناتولی نقل کرده، چنان ارزشمند است که می توان به استناد آنها تاریخ را تصحیح کرد. بنگرید به: گولینارلی، عبدالباقی، مولویه پس از مولانا، ترجمه توفیق سبحانی، تهران، ۱۳۸۲، ص ۱۹۳. مقدمه دکتر محمد استعلامی بر مثنوی، ص چهل و شش-چهل و هشت، پنجاه و دو.
- ۱۱- یکی از زمینه های روشن زندگی مولانا در شناختن ارج مقام انسان و احترام به او، تجربیات دوران کودکیش است. مولانا خود از ارزش و اعتبار انسانی بسیاری برخوردار بود و زندگی در خانه ای «پرازانس و عشق» می گذشت. پدرش او را خداوندگاری خواند و معتقد بود که «درخت فرزندی، درخت طوبی را ماند که در بهشت تن مردم برآمده است. بنگرید به: بهاء ولد، معارف، مجموعه مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاءالدین محمد بن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۵۲، جلد اول، ص ۱۰۸.
- ۱۲- معارف، جلد اول، ص ۲۱۸.
- ۱۳- همان، جلد اول، ص ۹۸، ۱۸۴، ۳۹۵.
- ۱۴- همان، جلد اول، ص ۱۴۲.
- ۱۵- همان، جلد اول، ص ۲۱۸.
- ۱۶- نظریه پیشقدم بودن حوا در ارتکاب نافرمانی نخستین، که یک اصل توانایی ست، از طریق اسرائیلیات به تفاسیر قرآن راه یافت و تفسیر بزرگ طبری با شرح و بسط این نظریه، یکی از بنیان گسترش آن در دیدگاه علما و صوفیه و اخلاق نویسان اسلامی گشت. بنگرید به مقاله «تصویر واژگونه زن در هبوط»، زهرا طاهری، همان، ص ۶۷۳-۶۹۵.
- ۱۷- معارف، جلد اول، ص ۲۰۴.
- ۱۸- همان، جلد اول، ص ۲۸۴.
- ۱۹- همان، جلد اول، ص ۳۱.
- ۲۰- همان، جلد اول، ص ۱۰۹.

- ۲۱- همان، جلد اول، ص ۲۸۳-۲۸۴، ۳۰۳-۳۰۴.
- ۲۲- مناقب العارفين، ص ۳۰۱-۳۰۲.
- ۲۳- همان، جلد اول، ص ۷۵.
- ۲۴- معارف، جلد اول، ص ۳۲۷-۳۲۸.
- ۲۵- همان، جلد اول، ص ۳۸۱.
- ۲۶- همان، جلد اول، مقدمه بدیع الزمان فروزانفر، ص د-ه.
- ۲۷- فاطمه خاتون دختر بهاء ولد به خواست خود در بلخ مانده است و به گزارش افلاکی «جلاء وطن ناکرده تقاعد نمود». اما به نظر می رسد که نسب خاتون به خواست خود در بلخ نمانده است و افلاکی با عبارت «مذکورہ [نصب خاتون] را با شوهرش در آن جایگاه رها کردند»، این مسأله را تصریح کرده است که قافله بهاء ولد در به همراه بردن آنان اصراری نوریزیده است. بنگرید به مناقب العارفين، جلد اول، ص ۱۵-۱۶، ۹۹۴.
- ۲۸- از عبارات افلاکی چنین بر می آید که «ارادت ورزیدن» مردم در حق بهاء ولد یا مولانا را به طور عام مترادف با مرید شدن استفاده کرده است. «همگان... به صد هزار صدق و اخلاص ارادت آورده، زن و مرد مرید شدند.» بنگرید به مناقب العارفين، جلد اول، ص ۲، ۳۶-۳۷.
- ۲۹- مناقب العارفين، جلد اول، ص ۲۴-۲۵.
- ۳۰- همان، جلد اول، ص ۱۸.
- ۳۱- سپهسالار، فریدون، زندگنامه مولانا جلال الدین مولوی، مقدمه سعید نفیسی، تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۴.
- ۳۲- Keshavarz, Fatemeh. "pregnant with God: the Poetic Art of Mothering the Sacred in Rumi's Fihi Ma Fih," *Comparative studies of South Asia, Africa, and the Middle East*, Vol. XXII, No. 102, 2002, pp. 90-99
- ۳۳- مولانا جلال الدین محمد، کتاب فیہ مافیہ، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۸۷.
- ۳۴- فیہ مافیہ، ص ۱۹۷-۱۹۸.
- ۳۵- مناقب العارفين، جلد اول، ص ۲۰۵.
- ۳۶- معارف، جلد دوم، ص ۲۲۳-۲۲۴.
- ۳۷- بیانی، شیرین، زن در ایران عصر مغل، تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۴-۲۶.
- ۳۸- همان، ص ۱۱.
- ۳۹- همان، ص ۹-۱۱.
- ۴۰- همان، ص ۱۲-۱۴.
- ۴۱- پسر بی بی منجمه، ابن بی بی، نویسنده کتاب «الوامر العالیة فی امور العالیة»، در تاریخ پادشاهی سلجوقیان آسیای صغیر است. بنگرید به: صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، ۱۳۷۱، چاپ دوازدهم، جلد ۳/۲، ص ۱۲۱۴.
- ۴۲- مناقب العارفين، جلد دوم، ص ۷۲۷-۷۲۸.

عشق، نور، شوق، و خدا در انقلاب اسلامی

در میان شاعران معاصر ایران، به ندرت می‌توان کسی را یافت که با آغاز شورشهای خیابانی سال ۱۳۵۷ و طلیعه حکومت اسلامی و تثبیت ولایت مطلقه فقیه به رهبری آیت الله روح الله خمینی، به استقبال شورش و انقلاب و رهبران آن نرفته باشد. بررسی شعرهای مدافعه آمیزی که در اوان انقلاب، و تا سالها بعد، از زبان و قلم شاعران انقلاب زده تراوش کرد خود مقوله ای ست مفصل که در این نوشته نمی‌گنجد. فقط به عنوان نمونه اشاره می‌کنم که یکی از شاعران سرشناس اهل «فلسفه» در استقبال از آیت الله خمینی وی را به «خدا» مانده کرد، و دیگری در استقبال از رهبر انقلاب سرود: «برگرفتی مشعل اندیشه را / سوختی تاریکی این بیشه را»، و سومی مدیحه ای را که گویا قبلاً وقف یکی از بزرگان اتحاد شوروی کرده بود، با تغییراتی درخور موقعیت و زمان، پیشکش رهبر انقلاب کرد.

احمد شاملو یکی از استثناءها بود. او با این که از شاعران «متعهد» و «انقلابی» و طلیعه دار «خلق» به شمار می‌رفت، خیلی زود دریافت انقلاب اسلامی را با شعارهای «آزادی»، «عدالت»، «برابری»، و «برادری» کاری نیست و چند ماهی بعد از انقلاب به صراحت در مصاحبه ای با سردبیر مجله تهران مصور گفت «برنامه طلوع خورشید لغو شده است»!^۱

این نوشته قصد دارد به دو قطعه از اشعار شاملو در اوان انقلاب بپردازد و زمینه های

اجتماعی و تاریخی آن را نشان دهد: یکی با عنوان «در این بن بست» - که بازتاب وقایعی ست از اوان انقلاب، با نگرشی عمیق نسبت به فلسفه حکومتی که می رفت بر جامعه حاکم شود، و قیاسی میان آنچه در پیش بود با اسطوره ای توراتی - قرآنی. و دیگری با عنوان «عاشقانه» - که برداشت وی از فلسفه زندگی در حکومتی ست که «بر می آید» - و این هر دو شعر در پیوندی مفهومی با یکدیگر، روایتی از انقلاب اسلامی و دیدگاههای آن نسبت به «بشر» و «زندگی» به دست می دهد که به نظرم - دست کم با توجه به زمان سرودن آنها - در میان آثار ادبی منظوم درباره انقلاب اسلامی کم نظیر است. به منظور آشنایی با زمینه های فکری و اجتماعی شاعر در زمان سروده شدن این دو قطعه شعر، نگاهی می اندازیم به آنچه احمد شاملو در نخستین سرمقاله کتاب جمعه درباره شرایط اجتماعی و دورنمای حکومت انقلابی نوشته است:

روزهای سیاهی در پیش است. دوران پر ادباری که، گرچه منطبقاً عمری دراز نمی تواند داشت، از هم اکنون نهاد تیره خود را آشکار کرده است و استقرار سلطه خود را بر زمینه ای از نفی دموکراسی، نفی ملیت، و نفی دستاورد های مدنیت و فرهنگ و هنر می جوید. این چنین دورانی به ناگزیر با بیدار نخواهد ماند، و جبر تاریخ، بدون تردید آن را زیر غلتک سنگین خویش در هم خواهد کوفت. اما نسل ما و نسل آینده، در این کشاکش اندوهبار، زبانی متحمل خواهد شد که بی گمان سخت کمر شکن خواهد بود. چرا که قشریون مطلق زده هر اندیشه آزادی را دشمن می دارند و کامکاری خود را جز به شرط امحاء مطلق فکر و اندیشه غیر ممکن می شمارند. پس نخستین هدف نظامی که هم اکنون می کوشد پایه های قدرت خود را به ضرب چماق و دشنه استحکام بخشد و نخستین گامهای خود را با به آتش کشیدن کتابخانه ها و هجوم علنی به هسته های فعال هنری و تجاوز آشکار به مراکز فرهنگی کشور برداشته، کشتار همه متفکران و آزاد اندیشان جامعه است. اکنون ما در آستانه توفانی روبنده ایستاده ایم. باد نماها ناله کنان به حرکت درآمده اند و غباری طاعونی از آفاق برخاسته است. می توان به دخمه های سکوت پناه برد، زبان در کام و سر در گریبان کشید تا توفان بی امان بگذرد. اما رسالت تاریخی روشنفکران، پناه امن جستن را تجویز نمی کند. هر فریادی آگاه کننده است، پس از حنجره های خونین خویش فریاد خواهیم کشید و حدوث توفان را اعلام خواهیم کرد. سپاه کفن پوش روشنفکران متعهد در جنگی نابرابر به میدان آمده اند. بگذار لطمه ای که بر اینان وارد می آید نشانه ای هشدار دهنده باشد از هجومی که تمامی دستاوردهای فرهنگی و مدنی خلقهای ساکن این محدوده جغرافیایی در معرض آن قرار گرفته است.^۲

شعر «در این بن بست» که مدتی قبل از «عاشقانه» سروده شده، بیانِ مواضع «مکتبی» حکومتی است که می‌رفت بر زندگی مردم چیره شود. «در این بن بست» روایتی است از زندگی روزانه مردم در ماه‌های بعد از انقلاب، و پس از آن که روحانیان به اصطلاح ماشین دولتی را در اختیار و کنترل خود گرفتند. در این ماه‌ها، گروه‌های فشار، حمله به افراد، گروه‌ها، و تأسیساتی را که «اسلامی» نمی‌شمردند آغاز کردند. از خوراک و پوشاک تا نحوه آرایش زنان و مردان، تحت کنترل دین دولتی درآمد و کسانی که از «ارزش» های تازه و احکام حکومتی سرپیچی می‌کردند، درملاً عام با شلاق تنبیه می‌شدند. بر سر چهارراه‌ها، خیابان‌ها و کوچه‌ها، پُست‌های بازرسی به وجود آمد. اتومبیل‌ها را نگاه می‌داشتند، و علاوه بر جستجوی داخل آنها، اگر مشکوک می‌شدند که راننده اتومبیل یا یکی از سرنشینان آن مشروب الکلی مصرف کرده «دهان» آنها را می‌بوییدند. در صورت تشخیص مصرف مشروب الکلی آنها را بازداشت می‌کردند. بیشتر بازداشت‌شدگان محکوم به شلاق می‌شدند، و در «کنار تیرک راهبند» تازیانه می‌خوردند. صحبت از روزگاری است که سرمای معنوی حاکم بر جامعه، با آتش زدن کتابها به فراموشی سپرده می‌شد. حمله مأموران کمیته‌های انقلاب به خانه‌های شهروندان - به منظور جمع‌آوری کتابها و آثار سیاسی و ادبی «ضاله»، عمده فعالیت روزانه این نهاد انقلابی را تشکیل می‌داد. مأموران حکومت اسلامی معمولاً در نیمه‌های شب به خانه‌ها می‌ریختند و هر آنچه را «مضر» تشخیص می‌دادند به همراه فرد «خاطی» با خود می‌بردند. بسیاری از این بردنها، بازگشتی به همراه نداشت. بسیاری از مردم کتابهای خود را می‌سوزاندند و یا آنها را در حیاط‌خانه‌ها پاشان دفن می‌کردند. «نور» و «آگاهی» به درون افراد رانده شد، و «اندیشیدن» به صورت «خطر» ی درآمد که می‌توانست دودمان شخص را بر باد دهد. در همین روزگار است که قوانین قصاص نوشته شد و به اجرا درآمد. بریدن انگشت، دست، پا، در آوردن چشم، جدا کردن سر از تن، و پرتاب «گناهکار» از کوه یا بام، بخشی از قوانین موضوعه کشور شد و بنیانگذار حکومت اسلامی منکرین قطع دست و پا را تکفیر کرد. حضور پزشکانی که در نقش «قصاب» ظاهر می‌شدند از دیگر بدایع این دوران بود. روزگاری که - باز هم به فتوای بنیانگذار دولت اسلامی - حدیث نبوی «حب الوطن من الایمان» جعلی شناخته شد و خندیدن و شادی از اعمال لغو به حساب آمد و - بنا بر این - مأموران حکومتی شادی و خنده را نیز بر نمی‌تافتند و به «جراحی» و حذف آن از صورت آدمیان می‌پرداختند؛ تا چه رسد به «ترانه» و «شوق» از هر نوع که باشد. شوق و ترانه و سرود - به فتوای «پیشوا» در

گفتگو با اورینا فالاجی روزنامه نگار ایتالیایی - فقط در حدی قابل قبول بود که در جنگ و خونریزی به کار آید. دورانی که نفرت و خشونت توسط آیت الله خمینی تقدیس و رایج شد. روزگاری که به فرمان «رهبر» بیان اعتقاد به ولایت برای داشتن حق حیات کافی نبود، بلکه شهروندان می بایستی «از ته دل» به نظام معتقد می شدند و مأموران وظیفه داشتند حتی «دلت را بپویند» تا مطمئن شوند از ته قلب با آنان همراه هستی! و البته این همه از نظر حکومتگران پیروزی محسوب می شد. با این مقدمات و پیش زمینهٔ سروده شدن این شعر، آن را می خوانیم:

در این بن بست

دهانت را می بویند

مبادا که گفته باشی دوست می دارم.

دلت را می بویند

روزگارِ غریبی ست، نازنین

و عشق را

کنارِ تیرکِ راهبند

تازیانه می زنند.

عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد

در این بن بستِ کج و بیجِ سرما

آتش را

به سوختِ بارِ سرود و شعر

فروزان می دارند.

به اندیشیدن خطر مکن.

روزگارِ غریبی ست، نازنین

آن که بر در می کوبد شباهنگام

به کشتنِ چراغ آمده است.

نور را در پستوی خانه نهان باید کرد

آنک، قصابان اند

بر گذرگاهها مستقر

با کُنده و ساطوری خون آلود
روزگارِ غریبی ست، نازنین
و تبسم را بر لبها جراحی می کنند
و ترانه را بر دهان.
شوق را در پستوی خانه نهان باید کرد

کبابِ قناری
بر آتشِ سوسن و یاس
روزگارِ غریبی ست، نازنین
ابلیسِ پیروزِ مست
سورِ عزای ما را بر سفره نشسته است.
خدا را در پستوی خانه نهان باید کرد^۳
(۳۱ تیرماه ۱۳۵۹)

احمد شاملو، چند ماهی پیش از سرودن این شعر، و قبل از این که «ابلیس پیروز مست»، برمسند خدا بنشیند، و بر «عزای خلق» ضیافتی فراهم کند، در گفتگو با سردبیر تهران مصور سرخوردگی طلعه داران انقلاب را چنین توصیف کرده بود:

اگر دیگر پای رفتنمان نیست
باری
قلعه بانان
این حجت با ما تمام کرده اند
که اگر می خواهید در این دیار اقامت گزینید
می باید با ابلیس
قراری ببندید!

اما سیر وقایع سیاسی و اجتماعی منجر به حکومت تمامیت خواه (totalitar) روحانیان و تسلط کامل روایت ایشان از «اسلام ناب محمدی» بر همه شئون زندگی، چنان سریع است که بازتاب آن را می توان در شعر «عاشقانه» و مقایسه آن با «در این بن بست» دید. شاعر، در همین فاصله کوتاه، از موضع «بن بست» که گمان می کرده جامعه دچار آن شده، به موضع تسلیم و بی عملی کامل می رسد، و تصاویری که در این

شعر ارائه می کند، بیانگر عمق تسلیم و بی عملی ست:

عاشقانه

بیتوته کوتاهی ست جهان

در فاصلهٔ گناه و دوزخ.

خورشید

همچون دشنامی بر می آید

و روز

شرمساری جبران نا پذیری ست.

آه

پیش از آن که در اشک غرقه شوم

چیزی بگو

درختان،

جهلِ معصیتِ بارِ نیاکان اند

و نسیم

و سوسه ای ست نا بکار.

مهتاب پائیزی

کفری ست که جهان را می آلاید.

چیزی بگوی

پیش از آن که در اشک غرقه شوم

چیزی بگوی

هر دریچهٔ نغز

بر چشم اندازِ عقوبتی می گشاید.

عشق

رطوبت چندانگیز پلشتی ست

و آسمان
سرپناهی
تا به خاک بنشینی و
بر سرنوشت خویش
گریه ساز کنی

آه

پیش از آن که در اشک غرقه شوم چیزی بگوی،
هر چه باشد

چشمه ها
از تابوت می جوشند
و سوگوارانِ ژولیده آبروی جهانند.

عصمت به آینه مفروش
که فاجران نیازمندترانند.

خامش منشین
خدا را
پیش از آن که در اشک غرقه شوم
از عشق

چیزی بگوی! ^۵

(۲۳ مرداد ۱۳۵۹)

چند محور اساسی در این شعر قابل مشاهده و تطبیق با نظریه های حکومتی - دینی است که بر ایران حاکم شد:

- بیان مفهوم زندگی در نظریه دینی - اجتماعی حاکم. بر اساس این نظریه، زندگی انسان محدود است به «بیتوته کوتاهی... در فاصله گناه و دوزخ»، و نیز بی حاصل و عبث بودن زندگی این جهانی برای مؤمنان.

- بیان مخالفت نظریه حاکم دینی با آگاهی عمومی (که خورشید و نور نمادهای آن است به عنوان عامل تمیز دهنده روز از شب، که نماد تاریکی و جهل باشد).

- تشریح مخالفت نظام جدید با فضای بازناشی از انقلاب، با استفاده از استعاره «درخت» و «نسیم» و «مهتاب پائیزی»، و بالقوه کفرآمیز دانستن آن از سوی حاکمان جدید. و این اشاره ای است به داستان آفرینش انسان در تورات و قرآن و رانده شدن آدم و حوا از بهشت، به واسطه خوردن میوه «درخت معرفت» و عالم شدن بر نیک و بد. و آشکار شدن این راز بر خداوند، «که هنگام وزیدن نسیم نهار در باغ می خرامید و آدم و زنش خویشان را از حضور خداوند خدا در میان درختان پنهان کردند...»^۱ و نیز آن دسته از روایات دینی، که اغوا شدن حوا توسط ابلیس به صورت مار درآمده در باغ بهشت، و سپس هبوط آنان را به زمین، در عصر یک روز پائیزی توصیف کرده اند.

- توصیف «هر دریچه نغز / بر چشم انداز عقوبتی می گشاید»، در واقع بیان بینش رسمی حاکمیت اسلامی در تعریف زیبایی در دوران سروده شدن این شعر است، و بیت بعدی اشاره ای است آشکار به همخوانی عاشق و معشوق - به عنوان عالیترین مرحله عشق ورزی - که از دیدگاه دینی حاکمیت اسلامی: «رطوبت چندان انگیز پلشتی» محسوب می شود و «آسمان سر پناهی» است تا «به خاک بنشینی و بر سرنوشت خویش / گریه ساز کنی»!

باید به یاد داشته باشیم که در اوائل انقلاب اسلامی، پوشیدن لباس نو، مصرف عطر و ادوکلن و صابونهای عطری و حتی تمیز بودن و به طور روزانه حمام کردن، از عادات «طاغوتی» به حساب می آمد و کراهت داشت؛ و در عوض، در بر کردن لباس کثیف و عرضه بدنهای عرق آلود، به کار بردن الفاظ رکیک، و جز آن از ارکان انقلاب اسلامی و ممیزه انقلابی بودن به شمار می رفت؛^۲ تا حدی که شخص آیت الله خمینی در این باره گفته بود: «قوی ترین نهضتی که از بعد از انقلاب در ایران پا گرفته است نهضت ضد جمال است.»^۳

در انقلاب اسلامی کثیف بودن و اعتقاد - یا دست کم تظاهر - به عدم رعایت نزاکتهای اجتماعی و «تقدیس مرگ» بخشی از «ارزشهای انقلابی» محسوب می شد. شاملو همین را چون الهامی آینده نگر در قالب این بیت از شعر خود ریخته که «چشمه ها از تابوت می جوشند / و سوگواران ژولیده آبروی جهان اند»! در حالی قاعده در یک جامعه سالم چشمه ها، از زندگی و حیات می جوشند، نه از تابوت حامل مرگ؛ و آبروی جهان به زیبایی و لطف زندگان است نه به ژولیدگی عزادارانی که خود از فاجران اند و

نیازمند فروش «عصمت» به آینه - یعنی خودشان! همین بیت شاید اشاره ای هم باشد به زنانی که بعد از خراب کردن فاحشه خانه های رسمی، به استخدام نیروهای انتظامی و انقلابی جدید درآمدند، و از جمله در فرودگاهها و ایستگاههای قطار و اتوبوس، وظیفه شرعی جستجوی بدنی «خواهران» را برعهده گرفتند. نمونه هایی از آن رفتارهای وقیح در برخی از خاطرات دوران انقلاب، از جمله در کتاب در حضر نوشته مهشید امیرشاهی آمده است. در چنین شرایطی جز «تسلیم» و پناه بردن به «خدا» چه می توان کرد: «خامش منشین خدا را / پیش از آن که در اشک غرقه شوم / از عشق چیزی بگویی.»

اما چند کلمه ای هم درباره ساختار شعر «در این بن بست» گفتنی ست، که به نظر من روایتی ست نواز اسطوره توفان نوح در تورات و قرآن و پشیمان شدن خدا از آفرینش انسان. ابتدا نگاهی بیندازیم به این اسطوره به روایت تورات، و نقش گناه آدم و حوا در آن:

... و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است و هر تصور از خیالهای دل وی دا بیا محض شرارت است* و خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود و در دل خود محزون گشت* و خداوند گفت انسان را که آفریده ام از روی زمین محوسازم انسان و بهایم و حشرات و پرندگان هوا را چون که متأسف شدم از ساختن ایشان* اما نوح در نظر خداوند التفات یافت* این است پیدایش نوح* نوح مردی عادل بود و در عصر خود کامل و نوح با خدا راه می رفت* و نوح سه پسر آورد سام و حام و یافث* و زمین نیز به نظر خدا فاسد گردیده و زمین از ظلم پر شده بود* و خدا زمین را دید که اینک فاسد شده است زیرا که تمامی بشر راه خود را بر زمین فاسد کرده بودند* و خدا به نوح گفت انتهای تمامی بشر به حضور رسیده است زیرا که زمین به سبب ایشان پر از ظلم شده است و اینک من ایشان را با زمین هلاک خواهم ساخت* پس برای خود کشتی ای از چوب کوفر بساز و حجرات در کشتی بنا کن و درون و بیرونش را به قیر بیندا* و آن را بدین ترکیب بساز که طول کشتی سیصد ذراع باشد و عرضش پنجاه ذراع و ارتفاع آن سی ذراع* و روشنی ای برای کشتی بساز و آن را به ذراعی از بالا تمام کن و در کشتی را در جنب آن بگذار و طبقات تحتانی و وسطی و فوقانی بساز* زیرا اینک من طوفان آب را بر زمین می آورم تا هر جسدی را که روح حیات بر آن باشد از زیر آسمان هلاک گردانم و هر چه بر زمین است خواهد مرد* لکن عهد خود را با تو استوار می سازم و به کشتی در خواهی آمد تو و پسرانت و زوجه ات و ازواج پسرانت با تو* و از جمیع حیوانات از هر ذی جسد جفتی همه به کشتی در خواهی آورد تا با خویشان زنده نگاه داری و نو و ماده باشند از پرندگان به اجناس آنها و از بهایم به اجناس آنها و از همه حشرات زمین

به اجناس آنها دود و از همه نزد تو آیند تا زنده نگاه داری* و از هر آذوقه که خورده شود بگیر و نزد خود ذخیره نما تا برای تو و آنها خوراک باشد. پس نوح چنین کرد و به هر چه خدا امر فرمود عمل نمود.^۱

و در ادامه داستان در آغاز باب هفتم از همین سفر:

تو و تمامی اهل خانه ات به کشتی در آید زیرا تو را در این عصر به حضور خود عادل دیدم* و از همه بهایم پاک هفت هفت نر و ماده با خود بگیر و از بهایم پاک دود نر و ماده* و از پرندگان آسمان نیز هفت هفت نر و ماده را تا نسلی بر روی تمام زمین نگاه داری*...^۱

عناصر اصلی تشکیل دهنده اسطوره توفان نوح از این قرار است: ۱- فریب خوردن انسان از ابلیس و گناه [شرارت] ناشی از آن؛ ۲- پشیمانی خالق؛ ۳- اندوهناک شدن خدا، ۴- تصمیم به نابودی آنچه به گناه آلوده شده؛ ۵- نجات و حفظ نمونه هایی از آنچه پاک است و آلوده به شرارت و گناه نشده، ۶- چگونگی نجات؛ ۷- و ادامه حیات.

شعر «در این بن بست» نیز از عناصر اصلی مشابهی برخوردار است: ۱- «فریب خوردن» مشتاقان انقلاب (از جمله شاعر) از کسانی که به قولی «انقلاب را ربوند»؛ ۲- پشیمانی بخشی از انقلابیها از شرکت در انقلاب؛ ۳- ناامید شدن شرکت کنندگان از نتایج شورشهای سال ۱۳۵۷؛ ۴- فعالیتهای «ضد انقلابی»؛ ۵- سعی در «نجات انقلاب» و انداختن آن به راه «درست»؛ ۶- اندیشیدن به آینده؛ و ۷- بعد از ناامیدی کامل، حفظ آنچه اصیل است و پاک به منظور ادامه حیات برای آیندگان.

در این شعر رد پای همه این عناصر به وضوح دیده می شود، با این تفاوت که در اسطوره توفان نوح به روایت تورات و قرآن،^{۱۱} خداوند قهار و منتقم (revengeful God) به واسطه قهر و غیرتی که دارد، تصمیم به نابودی همه چیز از روی زمین می گیرد؛ اما به دلیل لطفش به نوح پیامبر، اجازه می دهد تا وی نمونه ای از هر جانداری را برای آیندگان (بعد از توفان) در کشتی خویش نگهداری کند. اما شاعر که از این قدرت بهره ای نبرده، و شاید به واسطه حس زیبا دوستی و عاطفه - که ذاتی شاعران است - فقط می تواند قصد حفظ و نگهداری چیزهای پاک را در پستوی خانه (ناخود آگاهی ملی؟) داشته باشد، تا شاید آیندگان را از آنها بهره ای باشد و «عشق» و «شوق» و «نور» و «خدا»، در میان همه «دستاوردهای» تیره و تار انقلاب، امید به آینده ای بهتر را زنده نگهدارد.

اما طنزینة بزرگی هم در این شعر حضور دارد. جایی که شاعر قصد دارد «خدا» را نیز در پستوی خانه نهان کند تا از آسیب توفان در امان بماند، اگرچه این توفانی ست که مدعیان به وجود آوردنش، آن را برآمده از «خدا» می دانند. و اشگتن دی. سی.

یادداشتها:

- ۱- مجله تهران مصور، شماره ۲۲، اول تیرماه ۱۳۵۸.
- ۲- کتاب جمعه، شماره ۱، سال اول، پنجشنبه ۴ مرداد ۱۳۵۸.
- ۳- ترانه های کوچک غربت، ص ۳۰-۳۲، بی تاریخ، بی نام ناشر. نکته جالبی هم در عنوان این مجموعه شعر وجود دارد که بی ارتباط با شرایط اجتماعی زمان سروده شدن دو شعر مورد بحث نیست. در این مجموعه ۲۱ قطعه شعر چاپ شده که اکثر آنها (۱۲ قطعه)، بر اساس تاریخ چاپ شده در انتهای هر یک از شعرها، در داخل ایران و بعد از پیروزی انقلاب سروده شده. سؤال این است که چرا شاعر همه این شعرها را در زیر عنوان «ترانه های کوچک غربت» چاپ کرده؟ یک پاسخ می تواند این باشد که وی اگرچه در ایران می زیسته اما با محیط و شرایط چنان بیگانه بوده که خود را در «غربت» می دانسته است. بسیاری از کسانی که از زمان انقلاب مجبور به اقامت در ایران بوده اند نیز یادداشتها یا مکاتباتشان با دنیای خارج، بارها از «غربت درون» سخن گفته اند.
- ۴- مجله تهران مصور، شماره ۲۲، اول تیرماه ۱۳۵۸.
- ۵- ترانه های کوچک غربت، ص ۴۷-۴۹، بی تاریخ، بی نام ناشر.
- ۶- کتاب مقدس یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید، به همت انجمن بخش کتب مقدسه در میان ملل، چاپ افست ۱۹۸۸، از روی چاپ ۱۹۰۴، سفر پیدایش، باب سوم، ص ۴.
- ۷- عباس امیرانتظام معاون نخست وزیر انقلاب، که یک سال و اندی بعد از انقلاب به اتهامهایی از قبیل استفاده از کلمه dear در نامه نگاری با سفارت امریکا، متولد شدن در خانواده ای جدید الاسلام، و فروش خواربار ایران به امریکا زندانی شد؛ از زندانبانان خود تقاضا کرد برای شستشوی سر شامپو در اختیار او بگذارند. اما این درخواست به سبب طاغوتی بودن شامپو رد شد! و تازه آقای امیر انتظام «خودی» به شمار می رفت! نمونه رفتار با غیر خودی را از آقای دکتر متینی شنیدیم. ایشان نقل کردند که در اوآن انقلاب، وقتی هنوز در ایران حضور داشتند و کارمند فرهنگستان ادب و هنر ایران بودند، دکتر صادق کیا رئیس فرهنگستان زبان، بازداشت و زندانی شده بود. آقای دکتر کیا که مردی بسیار نظیف و پاکیزه بود، روزی از زندانبان تقاضای «صابون» برای شستشو می کند، چهارتن از پاسداران محترم به سلول او رفته و هر یک در گوشه ای ایستاده و دکتر کیا را چون توپ بازی برای مدتی با لگد به سوی یکدیگر پرتاب می کنند که: ... ما انقلاب کرده ایم ... صابون می خواهی؟
- ۸- به نقل از سایت اینترنتی بازتاب، یکم تیرماه ۱۳۸۳، خاطرات صادق طباطبایی. البته آنچه آقای طباطبایی از آیت الله خمینی نقل کرده، ایهام دارد و از این نقل قول روشن نمی شود که آیا وی با «نهضت ضد جمال» موافق بوده یا مخالف. در همین خاطرات آمده: «یک روز یکی از وزرای کابینه... رجایی - به نظرم پرورش - در جلسه ای به مناسبتی گفته بود.... [آیت الله خمینی] از بهترین عطرها استفاده می کند و عده ای متعرض او شده بودند که چرا چنین «تهمتی» و «نسبت ناروا» [بی] به رهبر انقلاب می دهید؟» آقای طباطبایی نوشته است این سخن آقای پرورش چنان برای او دردسز آفرین شد، که به واسطه از آیت الله خمینی درخواست کرد درباره اهمیت تمیزی و خوشبو بودن مطالبی بگوید!
- ۹ - کتاب مقدس یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید، به همت انجمن بخش کتب مقدسه در میان ملل، چاپ افست ۱۹۸۸، از روی چاپ ۱۹۰۴، سفر پیدایش، باب ششم، ص ۸.
- ۱۰- همان جا، باب هفتم، ص ۹.
- ۱۱- به نظرم احمد شاملو بیشتر - شاید ناخود آگاه - نظر به روایت تورات داشته است. یکی به این دلیل که

سبک وی در برخی از آثارش، نوعی گرته برداری از سبک ترجمه قدیمی تورات و انجیل به زبان فارسی است و علاوه بر آن، در دیگر آثارش نیز اشاراتی به داستانهای این دو کتاب دارد، در حالی که اشاره ای به قرآن در اشعار او نیافته ام. دوم این که در روایت تورات در باب هفتم از سفر پیدایش، نوح پیامبر به فرمان خدا «از همه بهایم پاک هفت هفت نر و ماده ... و از بهایم ناپاک دو دوزخ و ماده» به همراه خود به کشتی می برد، در حالی که در روایت قرآن حرفی از انتخاب میان پاک و ناپاک نیست؛ و شاملو در شعر خود فقط عناصر پاک (کاشر) را در بستوی ناخود آگاهی ملی نهان می کند. برای آگاهی از اشارات قرآن به داستان نوح رجوع کنید به: سوره مؤمنون، آیات ۲۳ تا ۳۰؛ سوره عنکبوت، آیات ۱۴ و ۱۵؛ سوره قمر، آیات ۹ تا ۱۶، و سوره نوح، آیات ۲۶ تا ۲۸.

روزنامه های سید ضیا

۱ - مقدمه

سید ضیاءالدین طباطبایی، از نخستین روزنامه نگاران حرفه ای فارسی زبان، تنها روزنامه نگار کودتاگر و نخستین روزنامه نگار منصوب شده به نخست وزیری در ایران، جوانترین نخست وزیر دوران مشروطه و یکی از معدود کسانی است که در نوجوانی به روزنامه نگاری مستقل پرداخت. این آخری، در صورتی درست خواهد بود که بپذیریم به راستی زاده سال ۱۲۷۰ خورشیدی بوده است.

روزنامه هایی که طباطبایی انتشار داده است، همگی آینه مقصود و مرام ناشر آن بودند. در آغاز کار و به مانند همه مشروطه خواهان نخستین، او نیز به ملغمه (مذهب + آزاد یخواهی + گرایش به پاره ای آرمانهای چپ و ملی گرایی) معتقد بود. یعنی تجدیدی «آنی» (- شماره نخست شرق) که ارزشها و آرمانهای متداول جامعه را نیز پاس بدارد. دست کم تا غوغای قرارداد ۱۹۱۹، از خامه اش جز این نتراوید. آن غوغا، او را نیز به مانند دیگر هواداران قرارداد بدنام ساخت اما برای روزنامه نگار جوان، سرنوشتی بسیار متفاوت از وثوق و فیروز و مسعود رقم زد: طباطبایی به دولت مستعجل نامنتظری دست یافت و در عین حال، سردار سپه و رضاشاه بعدی، نه تنها او را از مقام دولتی و نفوذ مملکتی آن سه تن آلوده به قرارداد، بی نصیب گذاشت؟ بل، بازگشتش به خاک وطن را هم اجازه نداد. حتی در بهار ۱۳۰۲ سید ضیا از راه دور کوشید با هیاهوی هوادارانش به نمایندگی مجلس شورا برسد. روزنامه هایی هم برای این هدف بسیج شدند (به ویژه عصر تمدن، اقدام، عصر جدید، و ستاره ایران) و هیچ نتیجه ای به دست نیامد. پیوستن همان هیاهوگران به گروه

هوادار سردار سپه قابل تأمل است.

«نخست وزیر کودتا» تا پیروزی کودتاگران روزنامه نگار بود و بعدها، چون اعتبارنامه نمایندگی مجلس شورای مطرح شد، آن پیشینه و ناتوانی بالقوه یک روزنامه نگار در طرح و اجرای کودتا را به رخ کشیدند،^۱ در واقع، وی گرایش به سیاستهای بریتانیا را هیچ گاه - پیش و پس از کودتا - نتوانست پنهان سازد. علاوه بر آن، هرگاه به سود خود دید، از پوستین یک روزنامه نگار منتقد به درآمد، با دولتها ساخت و از «بودجه محرمانه» نصیب برد. در سخن از ویژگیهای مالی به اینها باز خواهیم گشت.

روزنامه نگاری طباطبایی، به مانند دیگر دوره های زندگانی او - پر تلاطم بود. هیچ کس نمی توانست در برابر این روزنامه نگار جوان، جویای نام گستاخ بی تفاوت بماند. بی تردید، همواره شمار مخالفانش بر موافقان می چربیده است. حتی به نظر می رسد که جز باره ای جریانهای داخلی و خارجی، کسی با او بر سر مهر نبوده است. بررسی محتوای روزنامه های او، تا حدی مؤید این سخن تواند بود.

طباطبایی که در ندای اسلام، آخوند زاده ای مشروطه خواه، در شرق و برق، وطن پرستی تجدد خواه و متمایل به آرمانهای چپ می نمود. در رعد داعیه های رهبری فکری خود را با گرایش آشکار به سیاستهای بریتانیا ارائه داد و چهار روز پس از انجام آخرین فعالیت روزنامه نگاری خود و بی آن که هرگز تجربه اجرایی پشت سر داشته باشد، با توپ و تفنگ کسانی که شاید هرگز آنان را ندیده بود و همراهی ابرقدرتی که سالها به آن خدمت قلمی کرده بود، به نخست وزیری کشور شاهنشاهی رسید و بی درنگ دستور توقیف همه روزنامه های پایتخت را صادر کرد.

سرنوشت بعدی او با سخن ما ارتباطی ندارد، جز این که از آن پس هرگز به نخستین حرفه خود که هجده سال بدان نامور بود باز نگشت. حال آن که شرکت دادنش در آن ماجرا و ریاست ۹ ماهه «کابینه سیاه» را مدیون آن حرفه بوده است.

۲ - تاریخچه روزنامه ها

ندای اسلام

سید ضیاء الدین، نخستین روزنامه خود را در زادگاهش شیراز منتشر ساخت و می گویند که در این حال، چهارده سال بیش نداشت.

روزنامه ندای اسلام با ۲۶ شماره، از ۲۰ محرم^۲ ۱۳۲۵ تا ۷ ذیقعدة همان سال (۵ مارس - ۱۳ دسامبر ۱۹۰۷/۱۵ اسفند ۱۲۸۵ - ۲۱ آذر ۱۲۸۶). ابتدا با دو شماره و در شماره های پسین یک شماره در هفته انتشار یافته است. این روزنامه، دومین روزنامه ای است که در

شیراز به چاپ رسیده است.^۳

ندای اسلام خود را چنین معرفی می کرد: «این روزنامه، به کلی آزاد است و از مطالب سیاسی و قوانین اساسی و مقالات علمی و ادبی و تجارتي که مفید به حال ملت و منافی به شرع انور نباشد، پذیرفته و درج و مذاکرات مجلس ملی فارس و اخبار داخله و تلگرافی ذکر خواهد شد». سپس، شعار روزنامه خلاصه شد: «روزنامهٔ سیاسی، اخباری، علمی، ادبی، تجارتي». در بالای نام ندای اسلام همواره «جریدهٔ مقدسه» نقش می بست. محتوای ندای اسلام، بیشتر مقاله هایی دربارهٔ مذهب و همچنین لزوم اصلاح اجتماعی و مشروطه خواهی بود. روزنامه، در پی فشارهایی که قوام الملک شیرازی از بزرگ مالکان فارس به مشروطه خواهان وارد می آورد، تعطیل شد و طباطبایی از ترس جان به تهران گریخت. در شمارهٔ ۲۵ آن چنین آمده است:

اعتذار

جهت تعطیل اداره و تعویق طبع جریده در این مدت، شدت انقلاب و اغتشاش شهر بود. چند مرتبه اتباع معتمد دیوان به قصد غارت اداره و اذیت به نگارنده آمدند. لہذا، ما هم محض حفظ جان خود چندی منزل را تغییر داده و از حدود معتمد دیوان و اتباعش کناره جستیم. این ایام بحمدالله از اقدامات کار گزاران حکومتی، فی الجمله امنیتی حاصل شده و شروع در طبع و توزیع جریده نمودیم.^۴

ندای اسلام، با چاپ سنگی بی تصویر و ۴ تا ۸ صفحهٔ ۲ ستونی به قطع ۲۲×۲۸/۵۰ به خط نسخ و رنگ سبز انتشار می یافت و مطبعهٔ محمدی عهده دار چاپ آن بود. نوع چاپ آن خوب نیست.^۵

روزنامهٔ شرق

روزنامه نگاری حرفه ای سید ضیا، در پایتخت و با انتشار روزنامهٔ روزانهٔ شرق آغاز می شود. چنان که دریافته ایم، این کار با آموزش و راهنمایی دیگران صورت گرفت و طباطبایی خود استعدادی شایسته نشان داد.

شرق با وقفه هایی از چهارده رمضان ۱۳۲۷ (۸ مهر ۱۲۸۸) تا شمارهٔ ۱۰۹^۶ به تاریخ دهم رمضان ۱۳۲۸ (۲۴ شهریور ۱۲۸۹) در تهران انتشار یافته و سپس جای خود را به برق داده است. از شمارهٔ ۹۱ (دهم جمادی الثانی ۱۳۲۸/۱۸ ژوئن ۱۹۱۰) صفحهٔ آخر روزنامه به زبان فرانسه بود و سردبیری آن را دکتر منوچهر خان^۷ بر عهده داشت. مدیران روزنامه به ترتیب تصدی این سمت عبارت اند از حسین کسمائی، م. ی. [شیخ موسی] نجم آبادی، دکتر حسین خان کحال و علی. الف (علی اکبر داور).

پیوند با داشناکها - پیش از شرح تاریخچه روزنامه شرق، باید نکته هایی را در مورد وابستگیهای احتمالی آن روزنامه به نیروهای سیاسی حاضر در ایران یادآور شویم: از میان حزبهای آن دوره، شرق به دلایلی - به ویژه به انگیزه مخالفت با روسیه - با حزب ارمنی داشناکسوتیون هماهنگیهای داشت.^۸ تا آن جا که روزنامه ترک زبان صدا چاپ بادکوبه، شرق و ایران نو، دو روزنامه ضد روس تهران را «در دست ارامنه» قلمداد کرد و نوشت که «به خرج فرقه داشناکسوتیون ارامنه منتشر می شوند» و از نویسندگان شرق تنها یک نفر مسلمان است. اتهامها از زبان برهان شرف روزنامه نگار تاتار روایت شده بود و همو، آنها را در شماره بعدی صدا تکذیب کرد.^۹ خواهیم دید که هنگام توقیف شرق، سازمانهای وابسته به حزب داشناک که به حمایت از آن روزنامه برخاستند و روزنامه بدین گونه سیاسمندی اش را از داشناکها ابراز داشت.

از حیات آزاد یخواهانه عموم معارف طلبان خصوصاً فرقه داشناکسوتیون که برای آزادی و اجرای تساوی حقوق تا حال در ایران از هیچ گونه فداکاری مضایقه نکرده اند شکر ما لائها به داشته و همواره پیشرفت مقاصد آزاد یخواهانه شان را خواستار بوده و هستیم.^{۱۰}

غیر از این گونه همراهیها، روزنامه «علی الظاهر با احزاب پشتیبان جراید یومیه ارتباطی نداشت»^{۱۱} و دلیلی بر این که تربیت و براون نوشته اند «ابتدا ناشر افکار حزب اتفاق و ترقی بود»^{۱۲} در دست نیست. ممکن است انگیزه این اشاره نادرست آن باشد که مدت کوتاهی دکتر کحال مدیریت روزنامه را بر عهده گرفت و چندی پس از کناره گیری، روزنامه استقلال ایران را به عنوان ارگان حزب اتفاق و ترقی منتشر ساخت.

گرفتاریها - شرق، پنج روز بعد از انتشار نخستین شماره، یعنی در بیستم رمضان (۱۳ مهر ۱۲۸۸)، توقیف شد. بهانه ظاهری، کمی سن سید ضیاء الدین بود که در آن هنگام ۱۷ یا ۱۸ سال بیش نداشته است.^{۱۳} اما به نظر می رسد که سبب واقعی این توقیف شکایتی بوده باشد که وزارت داخله از مقاله ای چاپ شده در شماره نخست روزنامه کرد.^{۱۴} توقیف کوتاه مدت بود و دولت موضوع را پی نگرفت.^{۱۵}

در نیمه شوال ۱۳۲۷، روزنامه از سوی انجمن ایالتی گیلان در سطح آن ایالت توقیف شد^{۱۶} و آن، نخستین توقیف محلی پس از وضع قانون مطبوعات بوده است: احتشام دیوان از طرف انجمن ایالتی گیلان در بیست و یکم شوال تلگرامی به سپهدار وزیر جنگ - به ظاهر تنها بدان سبب که او نیز گیلانی بود - زد و در آن اطلاع داد که «چون این جریده از شماره ۱۷ - ۱۸ [نوشتارهایی در بر دارد] مضر به حال ولایت ماها و تولید فساد و فتنه می کند، لذا توقیف شد».^{۱۷} سپهدار رشتی هم بیدرنگ نامه تأیید آمیزی برای وزارت

معارف و فواید عامه فرستاد. همان روز محمد علی ایروانی و کیل روزنامه در گیلان که تابع روسیه بود نامه ای به وزیر داخله نوشت و با گستاخی حق قضاوت کنسولی (کاپیتولاسیون) را به رخ وزیر کشید. با این حال، وزیر معارف از روزنامه شوق خواست که معذرتخواهی کند.^{۱۸}

به ظاهر، این کشاکش به توقیف روزنامه در تهران نینجامید ولی دور نیست که توقیف هشتم ذی‌قعدة ۱۳۲۷ که چند روز پس از آخرین نامه یاد شده صورت گرفت، از دور یا نزدیک به این ماجرا مربوط باشد. به هر رو، روزنامه از آن تاریخ تا سه روز بعد به توقیف کشیده شد و ما دلیل آن را نمی‌دانیم.

طرفه آن که در گرماگرم گرفتاری روزنامه با انجمن ایالتی گیلان از شماره ۲۹ (۲۳ شوال ۱۳۲۷) طباطبائی «مدیریت اداره روزنامه را به میرزا حسین خان کسمائی از مشروطه خواهان نام آور گیلان وا گذاشت. با مدیریت کسمائی بیست شماره از شوق انتشار یافت و از شماره ۵۱ (۲۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۷) وی جای خود را به موسی نجم آبادی داد.

شماره ۴۷ شرق (۱۸ ذی‌قعدة ۱۳۲۷) زیر عنوان «ایران نو چه می‌گوید» حمله ای سخت و حاوی اتهام جاسوسی به نویسندگان ارگان حزب دموکرات (- به ویژه محمد امین رسول زاده) در برداشت که در شماره بعدی نیز ادامه یافت. کار به دادگاه کشید؛ اما پیش از تشکیل دادگاه و در حالی که شرق دچار تعطیلی درازی بود که از آن سخن خواهیم گفت. با پامیانی عده ای از روزنامه نگاران و نام آوران سیاسی آن دوره، دو طرف از در آشتی درآمدند.^{۱۹}

سه شماره پس از آغاز مدیریت نجم آبادی، شرق با مشکل کمبود کاغذ مواجه شد و مدت کوتاهی در نیامد. باز، روزنامه پس از انتشار شماره ۶۳ از بیستم ذی‌الحجه ۱۳۲۸ تعطیل شد و این بار، تعطیل طولانی بود؛ زیرا شماره ۶۴ دو ماه و نیم بعد در پنجم ربیع الاول ۱۳۲۸ به چاپ رسید و در آن هیچ توضیحی درباره علت تعطیل داده نشد. تنها، در اطلاعیه ای که برای مشترکان فرستادند و در روزنامه نیز چاپ کردند، به «تعطیل اجباری این مدت» اشاره شده است. توضیح صدر هاشمی در این باره آشفته است.^{۲۰} تعطیل دو ماه و نیمه شرق اگر در پی توقیف می‌بود، نمی‌توانست بدون سرو صدا برگزار شود. به نظر من، این تعطیل ناشی از دشواریهای کار بوده است. زیرا در شماره ای که پس از آن تعطیل طولانی انتشار یافت، دگرگونیهای مهم دیده می‌شود. از جمله، تغییر مدیر مسؤول و تغییر چاپخانه.

«مدیر مسؤول» جدید دکتر حسین خان کحال بود که تنها چهار شماره زیر نظر او

به چاپ رسید. از شماره ۶۸ (۱۹ ربیع الاول ۱۳۲۸) علی ا. (علی اکبر داور) به عنوان مدیر مسؤول روزنامه معرفی شد.

انتشار مجدد روزنامه، با یک ماجرای سیاسی داغ همزمان بود: دولتهای روسیه و انگلیس در برابر تقاضای وام دولت سپهدار شرایط سختی را پیش کشیده بودند و او آن شرایط را از مردم پنهان می داشت. در این مورد، ایران نو ارگان دموکراتها داد سخن داد. شرق با آن روزنامه همنا شد و به دستور سپهدار رئیس الوزرای وقت - که پیشتر در زمان وزارت جنگ خود چنگ و دندان به شرق نشان داده بود - روزنامه شرق را در ۱۵ جمادی الاول ۱۳۲۸ و روز بعد ایران نو را توقیف کردند. بی درنگ اعلامیه ای از سوی «صاحبان جراید» و چند روزنامه نگار دیگر در نکوهش آن توقیف، یادآوری قانون مطبوعات و اعلام همبستگی انتشار یافت.

شماره ۸۶ شرق پس از ۹ روز توقیف در ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۸ منتشر شد. در این فاصله، علاوه بر اعتراض روزنامه نگاران، فرقه دانشکوستیون ارمنیان در قزوین و رشت، آزاد یخواهان قزوین،^{۲۱} روزنامه های داخلی آن عصر و روزنامه های فارسی چاپ خارج،^{۲۲} در مورد این توقیف - و اکثر برای توقیف هر دو روزنامه - اعتراضنامه ها نوشتند. دو روز پس از توقیف، در مجلس شورای ملی هم نماینده ای لب به اعتراض گشود و آن توقیفها را خلاف قانون اساسی خواند.^{۲۳}

حمله های روزنامه نگاران مخالف علیه دولت ادامه داشت و روزنامه ایران نو که به توقیف خود وقعی نگذاشته پس از یک اتمام حجت و مهلت بیست و چهار ساعته به دولت بار دیگر منتشر شده بود، بیداد می کرد. روزنامه تمدن نیز که «به نیم رسمیت وزارت جنگ معرفی شده» بود^{۲۴} به آن توقیف اعتراض کرد و افزود «یک چنین اقدام قانون شکنی، زاید الوصف نفرت عمومی اروپا را برای ما مهیا ساخت.»^{۲۵}

سرانجام، مخبر السلطنه وزیر معارف در پاسخ استعلام مجلس نوشت و اعتراف کرد که «در این مسأله اگر اقدامی شده از طرف وزارت معارف نبوده از جانب هیأت وزراء بوده و پس از اطلاع از این که منافی با بعضی ترتیبات است، رفع آن محظور گردید.»^{۲۶} بدین ترتیب، روزنامه از توقیف درآمد و نوشت: «چون که خود مصادر امور ملتفت خبط و خطاهای خود شده اند، دیگر در این موضوع سخن راندن را اغماض می نمایم.»^{۲۷}

تنظیم محتوا - پس از ایران نو، بهترین تنظیم و ارائه و منطقی ترین محتوا در میان روزنامه های آن دوره از آن شرق است.

از ابتکارهای شرق، اختصاص بخشی از «اخبار داخله» به «خبر با تلفون مخصوص»

است که مصاحبه ای تلفنی ست و ماندی در ایران آن دوره نداشته است. دربارهٔ صفحهٔ فرانسهٔ روزنامه سخن خواهیم گفت.

شرق دارای نوشتارهای دنباله دار هم بود. نخستین آنها ترجمهٔ «تاریخ تمدن اروپا» ست. دومین باورقی را سید ضیاءالدین طباطبائی زیر عنوان «تشریح عقیدهٔ سوسیالیسم» نوشته بود. گاهی نیز در روزنامه ستونی زیر عنوان «ادبیات» مشتمل بر اشعار سیاسی - اجتماعی و انتقادی به چاپ می رسید. براون آن شعرها را ستوده و آنها را از «یک شاعر کرمانشاهی» می داند^{۲۸} که کسی جز ابوالقاسم لاهوتی شاعر بلند پایهٔ سوسیالیست نیست. اشعاری نیز به طنز در شرق به چاپ می رسید و سرایندهٔ اصلی آن سرخوش گیلانی بود.

در پی تجدید آتی - در تاریخچهٔ روزنامه دیدیم که شرق در روزگار خود روزنامه ای تندرو بود^{۲۹} و همین، گرفتاریهای متعدد برای آن روزنامه پدید آورد. نخستین سر مقالهٔ شرق این روش تندروانه را بازتاب داده و توجیه کرده است. در آن سرمقاله که «مسلک و مقصد» عنوان دارد، شش هدف از انتشار شرق بر شماری شده است:

زمانه آناً فاتاً (= دم به دم، بی درنگ) در تجدید و تبدل است [...] اولین مقصد از تأسیس روزنامهٔ شرق این است [که] با نهایت جهد، به اندازهٔ قوهٔ خود به پیشرفت ترقیات مشرق و ترویج علوم و معارف مشرق زمین خدمت [کنیم]... هنوز هم وقتی در مشرق زمین از تجدید صحبت به میان می آید فوراً ترجمه به لامذهبی و تاویل به طبیعیت می شود! اولی خیر! این طور نیست. تجدید یعنی ترقی، حقیقت، یعنی سعادت، حق گوئی و حق نویسی، یعنی وسیلهٔ ارتقاء انجمن بشری [...] بنابراین دومین مقصود روزنامهٔ شرق که طرفدار دور جدید است، این بهانه را از این اشخاص مقطوع خواهد کرد [...] سومین مقصود روزنامهٔ شرق این است: به اندازه [ای] که قوه دارد در استقلال وطن مقدس که ناموس و شرف ملت است کوشیده ملت را به حفظ وطن که بزرگترین طاعت است، ترغیب نموده به ترقی و اعتلا آن تشویق خواهد کرد [...] چهارمین مقصد روزنامهٔ شرق این است: اشخاصی را که هنوز عادات سابقه را ترک نکرده خود را به لباس عدالتخواهی ملبس نموده به مردم شناسانده، لباس ظاهری آنها را به قوهٔ قلم کننده معنویت آنها را ظاهر سازد [...] پنجمین مقصود روزنامهٔ شرق این است: داد اشخاص بی‌دست و پای را که در دور و نزدیک در زیر فشار ظلم مانده فریادشان به گوش اولیای امور نمی رسد، به وسیلهٔ خبرنگاری مخصوص خود در هر شهر و قصبه مطلع گردیده از اولیای امور بخواهد و دادخواه آنها گردد. ششمین مقصود روزنامهٔ شرق این است: چون امروز کشتی استقلال ما در گرداب هلاکت است، در هر کار و در هر اقدام، از هر اعمال، به وظیفهٔ خود نتیجهٔ آنی خواسته، نگذارد وقت عمال ضایع

گردد و ساعتی از ساعات اولیای امور بی نتیجه بشود. ما در این مقاصد مقدس، از طرفداران استقلال ایران و ترقی خواهان مدد می خواهیم. پابنده باد استقلال وطن. زنده باد طرفداران استقلال. برقرار باد تجدد و ترقی آئی. نیست و نابود باد ظلم و نفاق.

ایران و انیران - در سرلوحه، شرق خود را «طرفدار استقلال ایران و آیینة حقیقت نمای ایرانیان» می خواند و با توجه محتوایش، به راستی نیز چنین بود. زیرا گرایش آشکار سید ضیاءالدین طباطبایی به سیاستهای انگلیس سالها بعد که رعد را در خلال جنگ اول جهانی انتشار می داد، آغاز شد. با این وصف، مخالفت سرسختانه او با سیاستهای تجاوزکارانه روسیه، نوشتارهای نکوهش آمیز روزنامه نسبت به بریتانیا را ملایم جلوه می داد. چنان که گفتیم، همین روس ستیزی، شرق را به حزب ارمنی داشناکسوتیون مرتبط ساخت. نیز، برای پاسخ به «مطبوعات ارتجاع پرست روسیه و غیره» و «برای مدافعة اثرات محررین بی انصاف و توجه افکار عمومی اروپا نسبت به مظلومی مثل ایران [...]» صفحه چهار روزنامه به زبان فرانسه که بهترین السنة بین المللی عالم است» اختصاص یافت تا «صرف مدافعات وطن» شود.^{۳۰}

صفحة فرانسه شرق مشتمل بر سرمقاله و خبر بود و همان گونه که در سر مقاله نخستین شماره ای که دارای صفحه فرانسه شد آمده است، بیشتر به مسائل خارجی و به ویژه حمله به دخالتها و تجاوزهای روسیه می پرداخت. از جمله، بخش فرانسه شماره ۱۰۱ دارای یک مطلب طنز در مورد شاهزاده داراب میرزاست که در ارتش روس افسر توپخانه شده بود و در حمله نیروهای بیگانه به شهر زنجان به سود آنان می جنگید، در همین شماره مقاله ای زیر عنوان «آقایان خبرنگار روس» دروغ نویسیهای روزنامه نگاران روس را سخت مورد نکوهش قرار داده است.

شرق با برخی از روزنامه های همعصر خود به ویژه ایران نو نیز مشاجره قلمی می کرد. در پاسخ به آنچه روزنامه صدا چاپ بادکوبه نوشته بود و ذکر کردیم، ایران نو نوشت که «صدائیان از مناقشه [ای] که میان دو روزنامه تهران واقع شده» خواسته اند بهره برداری کنند.^{۳۱} اما اوجگیری مخالفت دو روزنامه با سیاستهای روسیه از یک سو و دولتهای وقت از سوی دیگر، در صفر ۱۳۲۸ آن دورا به یکدیگر نزدیک ساخت و توقیف ایران نو و شرق در جمادی الاول همان سال، این نزدیکی را بیشتر ساخت.^{۳۲}

داعیة انقلابی - با این که روزنامه شرق بیشتر سیاسی - خبر است، از نوشتارهای اجتماعی نیز خالی نیست. این گونه نظرها را در میان خبرها و یا صورت نامه و مقاله کوتاه چاپ می کردند. محتوای اجتماعی روزنامه به نوشته های روزنامه متمایل به چپ ایران نو

بی شباهت نیست و شاید همین ماندگی موجب شده که براون رعد را «انقلابی»^{۳۳} خوانده و آراین پور با «داعیه انقلابی»^{۳۴} توصیف کرده است. از نوشتار طباطبایی درباره سوسیالیسم و شعرهای اجتماعی یاد کردیم.

خاموشی شرق - آخرین شماره شرق در دهم رمضان ۱۳۲۸ انتشار یافت و آن شماره ۱۰۹ روزنامه بود. در ۱۳ رمضان، روزنامه گرفتار توقیف شد. روزنامه متمایل به دولت مجلس مدعی بود که «علت واقعی این توقیف را ما نمی دانیم» و سپس فهرستی از «توهین» ها و «فحش» های شرق به دست داد.^{۳۵} توقیف به دستور هیأت دولت صورت گرفت و قانونی نبود. مجله «جهان اسلام» چاپ پاریس نوشت که «توقیف اداری» صورت گرفته است.^{۳۶} برق که بیست و پنج روز بعد به جای شرق منتشر شد، نیز، توضیحی افزون بر این ندارد. در شماره نخست برق، طباطبایی زیر عنوان «توقیف شرق یا مخاطره شرف ملت» نوشت که روزنامه «از طرف وزرای عظام به اسم تجدد پروری، به علت هواخواهی ناموس ملی، به جرم طرفداری از شرف ملت، به تقصیر ادای وظیفه ملیت، به گناه دعوت ملت را به حفظ حقوق خود، بدون محاکمه و ثبوت تقصیر [و] مخالف نص قانون اساسی محکوم به توقیف گردید». وی، خواستار آن شد که «علت قانونی توقیف را به ما ثابت» کنند. چنان که می دانیم چنین کاری صورت نگرفت و روزنامه با تغییر نام به انتشار خود ادامه داد.^{۳۷}

برق جانشین شرق

طباطبایی مرعوب توقیفهای مکرر شرق نشد و برق را بی پروا تر و جنجالی تر از سلفش منتشر ساخت.

شماره های ۷ و ۸ عنوان تازه، نوشتارهایی ضد نمایندگان مجلس، به ویژه ارباب کیخسرو^{۳۸} دربر داشت و با پافشاری و پیگیری آنان، وزارت معارف دستور به توقیف روزنامه داد.^{۳۹} ولی طباطبایی به این دستور اعتنایی نکرد و سه شماره دیگر نیز منتشر ساخت. کار به مجلس شورای ملی کشید و در نشست ۲۳ ذیقعدة ۱۳۲۸، سن کم طباطبایی را نیز که با توجه به قانون مطبوعات خلاف بود، یادآور شدند. سپس، دادگاه پرسرو صدایی تشکیل یافت؛ اما به نظر می رسد که توافقی میان وی و دولتیان موجب شده باشد که اندکی پس از انتشار شماره یازدهم برق، طباطبایی بورسی از «اتحادیه ایران و فرانسه» بگیرد و رهسپار پاریس شود. سفر او به اروپا و مصر حدود دو سال به درازا کشید و برق در این مدت تعطیل بود.

در بازگشت به وطن، طباطبایی بار دیگر برق را با برشماری سالهای انتشار شرق و

برق تا آن زمان، به عنوان سال پنجم منتشر ساخت. در این دوره، ۱۳ شماره از ۱۵ تا ۲۳ ذیحجه ۱۳۳۱ (۲۳ مهر - یکم آذر ۱۲۹۲ / اکتبر - ۲۲ نوامبر ۱۹۱۳) به چاپ رسید و با توقیف آن، رعد به جای برق درآمد.

در این جا ناگزیر از یادآوری این نکته هستیم که نوشته نادرست صدر هاشمی^{۴۱} درباره این که با نام برق تنها سیزده شماره منتشر شده و برابر حکم شماره ۱۳۳۱ نظمیه، کسارش به توقیف کشیده است، به تقریب همه محققان بعدی را گمراه ساخت و با آن که خود اکثر در دوره انتشار برق زیسته بودند، متوجه نشر روزنامه در دو دوره نشدند.^{۴۱} حال آن که علاوه بر انتشار در دو دوره، رقم «۱۳۳۱» به شماره حکم، بل تاریخ صدور آن به سال قمری ست. این حکم در نخستین شماره رعد (۲۷ ذیحجه ۱۳۳۱) به چاپ رسیده است:

حکم اداره نظمیه

مورخه ۲۴ ذیحجه الحرام مطابق ۲ برج قوس ۱۳۳۱

برحسب امر هیأت وزراء عظام اخطار می شود که از این تاریخ تا زمان صدور حکم مجدد،

نبایستی روزنامه برق طبع و نشر شود.

رئیس تشکیلات اداره نظمیه وستد اهل

چنان که اشاره شد، برق، با همان سبک و شیوه شرق، ولی با نوشتارهای تندتر و بی پرواتر، منتشر می شد. یکی از ناظران آن دوره، این روزنامه را «ناشر افکار عمومی» خوانده است.^{۴۲} به مانند شرق، صفحه آخر برق در دوره اول (سال ۲) به زبان فرانسه اختصاص داشت؛ ولی در دوره دوم (سال ۵) این بخش حذف شد.^{۴۳}

روزنامه رعد

چهار روز بعد از توقیف روزنامه برق، سیدضیاءالدین طباطبایی، رعد را جانشین آن ساخت. وی، از سر احتیاط، امتیاز جداگانه را یک ماه پیش از آن توقیف تقاضا کرده بود؛ ولی هنگامی رعد درآمد که هنوز اجازه نامه رسمی در اختیار نداشت.^{۴۴}

نخستین شماره رعد در ۲۷ ذیحجه ۱۳۳۱ توزیع شد و انتشارش با وقعه هایی تا نهم جمادی الثانی ۱۳۳۹، یعنی چهار روز پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که در پی آن طباطبایی به نخست وزیری رسید، ادامه یافت (۶ آذر ۱۲۹۲ - ۲۹ بهمن ۱۲۹۹ / ۲۷ نوامبر ۱۹۱۳ - ۱۸ فوریه ۱۹۲۱). سالشمار رعد، با برشماری سالهای انتشار شرق و برق بود. از این رو، روزنامه با سال پنجم آغاز می شود. اکثر منابع، رعد را روزنامه ای روزانه نوشته اند؛ حال آن که در سال نخست ۴ شماره در هفته و سپس ۳ شماره در هفته، و از دوره دوم (۱۲۹۶خ) به صورت روزانه در آمده است.

دوره اول - رعد، خلاف شرق و برق شعاری نداشت و بیش از آن دو خبری بود. در سرمقاله شماره نخست، در پی گلایه از توقیف برق آمده است که مردم نیاز به آگاهی دارند و مجلس نیز بسته است:

پس، در مملکت ایران تنها وسیله [ای] که می تواند مفتش اعمال مأمورین دولتی گردد و ناظر به اجریات و اعمال آنها بوده باشد، مطبوعات آزاد است.

در دوره اول، رعد حاوی سرمقاله، «اطلاعات واصله راجع به جنگ بین المللی دنیا» یا «مطبوعات خارجه راجع به جنگ بین المللی»، خبرهای داخلی و خارجی و پاورقی «وقتی جاسوس بودم» بود. در این دوره و دوره بعد، بخش مهمی از روزنامه را نوشتارهای ترجمه شده از زبانهای فرانسه و عربی و انگلیسی تشکیل می داد و خبرگزاری رویتر هم مهمترین منبع خبری بود.

با اوجگیری برخوردهای اروپا که به جنگ اول جهانی انجامید و در حالی که ایرانیان بیشتر به دولتهای محور تمایل داشتند، رعد کم کم گرایش خود را به متفقین و به ویژه بریتانیا آشکار ساخت و با انتشار فوق العاده، به اشتیاق مردم برای دریافت آخرین خبرها پاسخ می داد. در ضمن، روزنامه از سیاستهای دولت وقت ایران نیز هواداری می کرد. از این رو، دولت سپهسالار رعد را «به منزله روزنامه نیم رسمی دولت» تلقی کرد و به آن یاری مالی در خور توجهی داد.^{۴۵}

به سبب وابستگی به دولت وقت، رعد کمتر از شرق و برق تند و بی پروا بود. کاتوزیان طهرانی نوشته است که «ملايتمتر شده است».^{۴۶} یک بار، کارش با میرزا حسن خان وثوق الدوله به دادگاه کشید، اما در دادگاه پیروز شد. یکی از ناظران این دوره نوشته است که «امروز حکومت افکار» با سید ضیاءالدین طباطبایی ست.^{۴۷} با این حال، چندی بعد، با پیشروی سپاهیان عثمانی در خاک ایران و احتمال پیروزی دولتهای محور، طباطبایی که آشکارا هوادار متفقین بود و شاید از ترورهای کمیته مجازات - که از قربانیانش مدیر روزنامه عصر جدید بوده است - در هراس افتاد، روزنامه را بی سر و صدا تعطیل کرد. در آبان ۱۲۹۵ به روسیه رفت و رعد در سال هشتم منتشر نشد.

دوره دوم - طباطبایی، در ۱۳۳۶ ق (۱۲۹۶ خ) به تهران بازگشت و دوره دوم رعد را به صورت روزانه منتشر ساخت. در دو سال آخر، عنوان او «مدیر و سردبیر سیاسی» و یا «صاحب و مؤسس» بود و مدیریت را میرزا علی قمی «حقنویس» (قم، ۱۲۵۰ خ - تهران، ۱۳۳۵) برعهده داشت که در کابینه کودتای ۱۲۹۹ معاون و کفیل وزارت عدلیه شد و بعدها به وکالت مجلس و سناتوری رسید. حقنویس، اداره واقعی روزنامه را به دست گرفت. همکار

مهم قلمی رعد، گاسپار آپیکیان، رئیس تشکیلات بلدیة (شهرداری) بود.^{۴۸} و «مقالات او در جریده رعد، روحی بدان داد». ^{۴۹} آپیکیان کسی است که پس از تبعید سید ضیاءالدین، با او از ایران خارج شد. ^{۵۰} از دیگر همکاران همیشگی، حسین خان عدل الملک و سلطان محمد عامری بوده اند. شمار خبرنگاران این دوره از روزنامه را تا ۱۲ تن نوشته اند؛^{۵۱} اما تنها از نام دو تن آگاهیم: شکرالله صفوی که بعدها روزنامه کوشش را منتشر ساخت و سناتور نیز شد و مهدی ساعی.^{۵۲} عباس خلیلی هم مترجم عربی رعد بود.

در دوره دوم، سرمقاله کمتر به چاپ می رسید و روزنامه، بیشتر به چاپ خبرهای کوتاه - به ویژه خبرهای داخلی - می پرداخت. خبرهای داخلی، عنوان کلی «اوضاع داخله» داشتند. در این ستون، به تفکیک از وزارتخانه ها گزارش می شد و شنیده ها و خبرهای غیر رسمی زیر عنوان «اطلاعات خصوصی» می آمد. نام ستون شهرستانها «تلگرافات داخله» بود. گزارش سفر مصر طباطبایی نیز زیر عنوان «سرگذشت پرت سعید» به گونه پاورقی در روزنامه به چاپ می رسید. داستان تاریخی «شاهنشاه فاتح ایران نادر شاه افشار» اثر سر مور تیمور دوران، پاورقی دیگر این دوره است.

این دوره، مهمترین سالهای انتشار روزنامه به دست طباطبایی ست. رعد از نام و نفوذ بسیاری برخوردار بود. مورخ الدولة سپهر منشی وقت سفارت آلمان، آن را «مهمترین جراید پایتخت»^{۵۳} و نشریه فرانسوی مجله «جهان اسلام»، «سرآمد روزنامه های فارسی» خوانده است.^{۵۴}

در دوره دوم، رعد بیش از گذشته هوادار سیاستهای انگلیس بود و شگفت آن که با وجود اختلاف کهن، هنگام نخست وزیری وثوق الدوله، به حمایتی سرسختانه از او - که قرارداد وابستگی ایران به انگلیس را امضا کرده بود - پرداخت. در همین دوره است که وثوق طباطبایی را به ریاست هیأتی برای بستن پیمانهای بازرگانی با دولتهای نوحاسته قفقاز به آن سامان فرستاد.

در ابتدای انتشار مجدد رعد، یعنی در ۲۷ آذر ۱۲۹۶، این روزنامه به دستور دولت عین الدوله و به دست نظیمه (شهربانی) توقیف شد،^{۵۵} و سبب آن معلوم نیست. آخرین توقیف رعد و به همراه دیگر روزنامه ها، از سوی ناشر آن که به نخست وزیری رسیده بود، در اسفند ۱۲۹۹ صورت گرفت!^{۵۶}

ویژگیهای مالی و فنی

ویژگیهای فنی - شرق تا شماره ۶۳ در چاپخانه پارسیان به چاپ می رسید و دارای چهار صفحه دو ستونی به قطع ۵۷ x ۴۲ و حروف بیست نازک (عنوانها: بیست یا ۱۸) بود.

از شماره بعدی (پنجم ربیع الاول ۱۳۲۸) کار چاپ را به مطبعة فاروس واگذار کردند و شرق، با همان ویژگیها در پنج ستون انتشار یافت. نخستین شماره مصور آن، شماره ۴۱ (هشتم ذی قعدة ۱۳۲۷) است که در صفحه نخستش، گروهی از مستبدان را که در آن تاریخ با یاری روسیه در پی باز پس گرفتن قدرت بودند، نشان می دهد. عین السلطنه نوشته است که شرق حدود هشت هزار نسخه تیراژ داشت.^{۵۷} برق با همان ویژگیهای شرق به چاپ می رسید؛ جز آن که در دوره اول مطبعة فاروس و در دوره دوم مطبعة طهران چاپش را برعهده داشته اند.

رعد را نخست چاپخانه های طهران و برادران باقرزاده و در دوره دوم مطبعة روشنایی با ۴ تا ۶ صفحه ۵ ستونی با حرفهای ۱۲ نازک و اندازه ۵۶ x ۴۱ و به ندرت مصور چاپ کرده اند. چاپخانه روشنایی را سید ضیاءالدین طباطبایی با آوردن دستگاه چاپ و ابزارهای دیگر از آلمان، بنیاد نهاده بود^{۵۸} و پس از تبعید او و حتی دوره رضاشاه هم به فعالیت خود ادامه داد.

صدر هاشمی، نظام السلطنه و گزارشگر سفارت آلمان^{۵۹} شمارگان رعد را ۱۵۰۰ نوشته اند و ما با توجه به نفوذ روزنامه، گمان می بریم که این تیراژ عادی آن بوده است. احمد طباطبایی نوشته است که «تیراژ آن به ۱۲ هزار نسخه در روز رسید و هشت هزار نسخه در تهران به فروش می رسید».^{۶۰} این نیز، باید حد بالای شمار چاپ رعد باشد. چنان که گفتیم، روزنامه فوق العاده هایی هم در یک صفحه منتشر می ساخت و آن را یک شاهی می فروختند.

ویژگیهای مالی - شرق را شرکتی به نام «شرکت اتحادیه روزنامه شرق» اداره می کرد و به این وابستگی در بالای سرلوحه اشاره می شد. «اعلان مخصوص» مربوط به فروش سهام شرکت در شماره های سال ۱۳۲۷ ق به چاپ رسیده است؛ اما معلوم نیست جز طباطبایی چه کسانی سهامداران عمده آن شرکت بوده اند.

در مورد اداره مالی رعد باید یادآور شد که افزون بر تیراژ بالا، فروش خوب و درآمد آگهی، این روزنامه از دریافت یارانه دولت و یاریهای مالی مستقیم و غیر مستقیم بیگانگان پرهیز نداشت. در اردیبهشت ۱۲۹۵، مرتضی خان ممتاز الملک به محمد ولی خان سپهسالار نخست وزیر وقت چنین نوشت:

چون روزنامه رعد تنها روزنامه ای است که تاکنون با نیات وطنخواهانه و بیطرفی در انتشار مقالات مفیده و ترویج افکار و مصالح مملکت با نهایت جد و جهد و صداقت به انجام وظایف مبادرت داشته و در واقع می توان گفت به منزله روزنامه نیم رسمی دولت بوده است و

دقیقه [ای] از خدمتگذاری مملکت و دولت و ملت غفلت نداشته، این ایام که به واسطه گرانی فوق العاده کاغذ، اداره روزنامه به جهت آقای آقا سید ضیاءالدین دشوار و چنانچه (کذا) شنیده می شود، خسارت فوق العاده ایشان را مجبور به توقف روزنامه خواهد نمود [۰۰]. پیشنهاد و تقاضا می نماید که مقرر فرمایند ماهی دوست و پنجاه تومان به عنوان مصارف روزنامه به آقا سید ضیاءالدین از طرف دولت مرحمت شود.^{۶۱}

دولت سپهسالار با این تقاضا موافقت کرد؛ اما اوضاع سیاسی ایران بی ثبات بود و دولتها به سرعت عوض می شدند. از این رو، یاری دولت بیش از پنج ماه ادامه نیافت و دولت بعدی، در مهر ماه ۱۲۹۵، آن مبلغ را به جای رعد، به روزنامه ایران اختصاص داد. یازده ماه گذشت و در دوره دوم انتشار رعد، پلیس مخفی گزارش داد که «از قرار تحقیق، سید ضیاء مدیر روزنامه رعد مبلغ زیادی لیره نقداً برای طبع روزنامه از انگلیسی ها گرفته و ماهی یک صد و پنجاه لیره هم به عنوان مشاھر [= ماهانه] می گیرد.»^{۶۲} سفیر امریکا نیز در گزارشی، به روشنی از مقرری انگلیسی ها به رعد سخن گفته است.^{۶۳} در خلال جنگ جهانی اول، سفارت آلمان به پاره ای از روزنامه های ایران یاری مالی می داد و چنین پیشنهادی به مدیر رعد نیز شد؛ ولی او به ظاهر به سبب نزدیکی اش به رقیبان آلمان - (زیر بار چنین مساعدتی نرفت؛ لذا اقدام به اشتراک سالیانه ۹۱ نسخه روزنامه به عمل آمد).^{۶۴}

ژنو

پانوشتها:

- ۱ - هنگام طرح اعتبارنامه طباطبایی در مجلس چهاردهم، مصدق این موضوع را عنوان کرد.
- ۲ - ونه ۱۱ صفر که صدر هاشمی نوشته است: ردیف ۱۰۹۸.
- ۳ - نوشته اند که پیش از انتشار این روزنامه، سید ضیاء روزنامه دیگری به نام اسلام در شیراز منتشر می ساخته (حکیم الهی فریدنی، هدایت الله. اسرار سیاسی کودتا، تهران، ۱۳۲۲، ص ۱۵) و ما این سخن را نادرست یافته ایم.
- ۴ - ندای اسلام، ش ۳۵، ۲۹ شوال ۱۳۲۵.
- ۵ - مجموعه کامل (- به جز شماره آخر) این روزنامه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و مجموعه ناکاملش در کتابخانه مرکزی فارس موجود است. شماره آخر را محمد حسین خسرو پناه در اختیارم نهاد و از لطفش ممنونم. درباره ندای اسلام، همچنین بنگرید به: براون، ادوارد گراونویل [و: تربیت، محمد علی]. تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ترجمه و تحشیه و تعلیقات تاریخی و ادبی از محمد محمد لوی عباسی، ترجمه ج ۳ از رضا صالح زاده، تهران، کانون معرفت، ۱۳۳۵ و ۱۳۳۷ و ۱۳۴۰. ردیف ۳۵۱/را بینو، ه. ل. صورت جراید ایران و جرایدی که در خارج از ایران به زبان فارسی طبع شده است. رشت، مطبعة عروة الوثقی، ۱۳۲۹ق، ردیف ۲۰۹/ رضوانی، محمد اسماعیل. «سیری کوتاه در تاریخچه روزنامه نگاری سید ضیاء الدین طباطبائی»، گنجینه اسناد، دفتر اول و دوم سال دوم (۱۳۷۱)، صص ۶۲ - ۶۳/ کسروی، احمد. تاریخ مشروطه ایران، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۶، ص ۲۷۳/ محیط طباطبایی، محمد، تاریخ

- تحلیلی مطبوعات ایران، تهران، بخت، ۱۳۶۶، ص ۱۶۳.
- ۶ - صدر هاشمی آخرین شماره شرق را شماره ۱۰۶ مورخ ۲۱ شعبان نوشته و برداشت نادرستی نیز ارائه داده است: ردیف ۶۸۸.
- ۷ - از سرگذشت او تنها این را می دانیم که بعدها با طباطبایی عضو «کمیته آهن» شد که تشکیلی هوادار انگلیسها بود: مکی، حسین. تاریخ بیست ساله ایران؛ از کودتای ۱۲۹۹ تا سقوط رضاشاه، ۸ ج، تهران، ناشر، ۱۳۶۳. ج ۱ ص ۱۸۱.
- ۸ - مکی، ج ۱ ص ۱۸۰ به نقل از احمد شهریور.
- ۹ - ایران نو، ش ۹۸، ۱۲ ذی الحجه ۱۳۲۷.
- ۱۰ - ش ۷۸، ۲۵ جمادی الاول ۱۳۲۸.
- ۱۱ - محیط طباطبایی، ص ۱۵۴.
- ۱۲ - ردیف ۲۲۳ و به تقلید از آن اکثر منابع دیگر. لازم به تذکر است که در ترجمه فارسی کتاب براون، نام آن حزب به «اتحاد و ترقی» ترجمه شده حال آن که در آن دوره حزبی به این نام فعالیت نداشت.
- ۱۳ - ایران نو، ش ۳۵، بیستم رمضان ۱۳۲۷.
- ۱۴ - اسناد مطبوعات، به کوشش کاوه بیات و مسعود کوهستانی نژاد، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۲، ج ۲، صص ۷۳ و ۷۴.
- ۱۵ - شرق، ش چهارم، بیستم رمضان ۱۳۲۷.
- ۱۶ و ۱۷ - اسناد مطبوعات، ج ۲، ص ۷۴، این توضیح نیز ضرور است که تاریخ تلگرام یاد شده درست خوانده نشده و یا در این مرجع به غلط ۳۱ شوال به چاپ رسیده است؛ زیرا نامه سپهدار در مورد آن تلگرام - که ذکر خواهد شد - تاریخ ۲۲ شوال را داراست.
- ۱۸ - برای سندهای این ماجرا، بنگرید به: اسناد مطبوعات، ج ۳، صص ۷۴ - ۷۶.
- ۱۹ - ایران نو، ش ۱۳۷، هشتم صفر ۱۳۲۸.
- ۲۰ - ابتدا می نویسد که شماره ۶۴ توقیف شد. بعد می گوید که جبل المتین کلکته در هشتم ذیقعده ۱۳۲۷ از آن توقیف خیر داده است. حال آن که گفتیم شماره ۶۴ در پنجم ربیع الاول ۱۳۲۸ به چاپ رسید. اگر فرض کنیم که صدر هاشمی یا مأخذ او یک شماره اشتباه کرده باشد و شماره ۶۳ توقیف شده باشد، باز هم نقل قولی که از جبل المتین هشتم ذیقعده کرده درست نیست. زیرا شماره ۶۳ در بیستم ذی الحجه به چاپ رسیده است. علاوه بر این، این توقیف را نخستین توقیف روزنامه می خواند که نادرست است.
- ۲۱ - شرق، ش ۸۷، ۲۵ جمادی الاول ۱۳۲۸.
- ۲۲ - از جمله چهره نما، ش ۱۳ سال هفتم، اول رجب ۱۳۲۸.
- ۲۳ - مذاکرات مجلس، جلسه نود و یکم، ۱۶ جمادی الاول ۱۳۲۸.
- ۲۴ و ۲۵ - ایران نو، ش ۱۲۶، ۲۸ جمادی الاول ۱۳۲۸.
- ۲۶ - اسناد مطبوعات، ج ۲، ص ۸۰.
- ۲۷ - شرق، ش ۸۷، ۲۵ جمادی الاول ۱۳۲۸.
- ۲۸ - براون، ردیف ۲۲۳.
- ۲۹ - محیط طباطبایی، ص ۱۵۴ و کهن، گونل، تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، ۲ ج، تهران، آگاه، ۱۳۶۲ - ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۵۶۴.

- ۳۰ - شرق، ش ۹۱، دهم جمادی الثانی ۱۳۲۸ برابر ۱۸ ژوئن ۱۹۱۰.
- ۳۱ - ایران نو، ش ۹۸، ۱۲ ذیحجه ۱۳۲۷.
- ۳۲ - «کابینه سپهدار یا دشمن مطبوعات» و «زاری بر شکستگی قلم»، ایران نو ش ۲۱۵، هجدهم جمادی الاول ۱۳۲۸ این نوشتارها در شماره های بعدی هم ادامه یافت.
- ۳۳ - براون، ردیف ۲۲۳.
- ۳۴ - آراین پور، یحیی. از صبا تا نیما، تهران، جیبی، ج ۲، ۱۳۵۱، ص ۸۰۲.
- ۳۵ - «توقیف روزنامه شرق»، مجلس، ش ۱۲ سال چهارم، ۱۵ رمضان ۱۳۲۸.
- ۳۶ - Bouvat, Lucien, "En Perse", RMM, XI, p. 493.
- ۳۷ - مجموعه های شرق در اکثر کتابخانه های معتبر ایران موجود است و کاملتر نشان در اختیار کتابخانه های مرکزی دانشگاه تهران و ملی ست. در خارج از ایران، مجموعه ناقصی در کتابخانه دانشگاه کمبریج نگهداری می شود. در باره این روزنامه، نیز بنگرید به: رضوانی، همان مقاله، صص ۶۲ - ۷۱ / شریف کاشانی، محمد مهدی. واقعات اتفاقیه در روزگار. به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان، نشر تاریخ ایران ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۵۰۶ / عاقلی، باقر. داور و عدلیه، انتشارات علمی ۱۳۶۹، صص ۱۵ و ۱۶ / عین السلطنه سالور، قهرمان میرزا. روزنامه خاطرات عین السلطنه، به کوشش ایرج افشار، تهران، اساطیر، ۱۳۷۷ - ۱۳۷۹، صص ۲۸۳۴، ۲۸۷۳، ۲۹۳۰ - ۲۹۳۱ / فرزند انقلاب ایران با ترجمه آقای سید ضیاءالدین طباطبایی، تهران، حزب وطن، ۱۳۲۳، صص ۷۰۸ / قاسمی، ابوالفضل. «سیاستمداران ایران در اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا [ترجمه]»، آینده، سال ۱۹، ص ۴۰۴ / کهن، ج ۲، صص ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۴۴، ۵۸۱، ۵۹۹، ۶۰۱ / ۳۲ / محیط طباطبایی، صص ۱۵۴ و ۱۶۳ / مکی، ج ۱، ص ۱۸۰.
- ۳۸ - «توقیف روزنامه برق»، مجلس، ش ۳۲ سال ۱۹۰۴ ذیقعه ۱۳۲۸.
- ۳۹ - اسناد مطبوعات، ج ۱، ص ۴۲۰؛ باید توجه داشت که تاریخ ۲۱ ذیقعه با توجه به خبر روزنامه مجلس که آوردم، نادرست است.
- ۴۰ - صدر هاشمی، ردیف، ۲۸۳.
- ۴۱ - آراین پور، ج ۲، ص ۱۰۸ / محیط طباطبایی، ص ۱۶۷ / کهن، ج ۲، ص ۵۶۵.
- ۴۲ - کاتوزیان تهرانی، محمد علی، مشاهدات و تحلیل اجتماعی و سیاسی از تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، شرکت سهامی انتشار ۱۳۷۹، ص ۹۹۹.
- ۴۳ - مجموعه های ناکامل برق در کتابخانه های مرکزی دانشگاه تهران، مجلس ۲، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ابن مسکویه (اصفهان)، علامه طباطبایی (شیراز) و کتابخانه های دانشگاههای کمبریج و پرینستون نگاهداری می شود. درباره برق، همچنین بنگرید به: راینو، ردیف ۴۵ / خاطرات و اسناد مستشارالدوله، به کوشش ایرج افشار، مجموعه پنجم (سیاست داخلی ایران ۱۳۳۰ - ۱۳۳۵)، انتشارات طلایه ۱۳۷۴، صص ۷۵ - ۸۰ / براون، ردیف ۸۱ / رضوانی، همان مقاله.
- ۴۴ و ۴۵ - اسناد مطبوعات ایران، ج ۱، صص ۵۶۱ و ۵۶۲.
- ۴۶ - کاتوزیان، ص ۹۷۰.
- ۴۷ - رضاقلی خان نظام السلطنه، مکاتبات و مراسلات، به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی)، کتاب سیامک و نشر تاریخ ایران ۱۳۷۹، ص ۱۵۵.
- ۴۸ - بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، امیر کبیر، ج ۱، ۱۳۵۷، ص ۱۰۰.
- ۴۹ - عین السلطنه، ص ۵۰۷۳.

- ۵۰ - بهار، یاد شده.
- ۵۱ - اتحادیه، منصوبه. مجلس انتخابات از مشروطه تا پایان قاجاریه، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۵، ص ۱۶۴.
- ۵۲ - خلیلی، عباس. در آینه تاریخ، به اهتمام محمد گلبن، نشر انوشه ۱۳۸۰، ص ۲۸.
- ۵۳ - سپهر، احمد علی مویخ الدوله. ایران در جنگ بزرگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸، تهران، ارتش، ۱۳۳۶، ص ۲۱۲.
- ۵۴ - Bouvat, Lucien. "Opinions at informations du Ra'd de Teheran", RMM, XXX (1915), p. 296.
- ۵۵ - اسناد مطبوعات، ج ۱، صص ۵۶۳ - ۵۶۴.
- ۵۶ - مجموعه های ناقص رعد، در اکثر کتابخانه های معتبر ایران و بیرون از کشور، در کتابخانه های آکادمی علوم بادکوبه، دانشگاه کمبریج، نئین (مسکو)، کنگره آمریکا و دانشگاه پرینستون موجود است. افزون بر ارجاعهای پیشین و آنها که خواهند آمد، در باره اش بنگرید به: آرین پور، ج ۲، ص ۱۰۸ / «اخطار»، جنگل، ش ۲۱، ۱۸ ربیع الاول ۱۳۳۶ / «دورنمای ایران»، کاوه (برلین)، ش ۲ سال ۵، اول جمادی الآخر ۱۳۳۸ / رضوانی، همان مقاله / کهن، ج ۲، صص ۶۴۷ - ۶۴۸ / محیط طباطبایی، ص ۱۶۴ / مرسلوند، حسن. اسناد کابینه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، نشر تاریخ ایران ۱۳۷۴، صص ۵ - ۶ / مکی، ج ۱، ص ۱۸۱.
- ۵۷ - عین السلطنه، ص ۲۹۳۱.
- ۵۸ - طباطبایی، احمد. «بالآخره شاه هزار تومان پرداخت کرد»، سالنامه دنیا، سال ۱۱، ص ۲۲۳.
- ۵۹ - صدر هاشمی، ردیف ۵۸۰. رضاقلی خان نظام السلطنه، ص ۱۵۵ و Mehrad Ahmad. Die Deutsche Penetration pacifique des Iranischen pressewesens, 1909-1936, Peter Lang, Frankfurt am Main, 1983, p. 72.
- ۶۰ - احمد طباطبایی، همان مقاله.
- ۶۱ - اسناد مطبوعات، ج ۱، ص ۵۶۲.
- ۶۲ - راپرتهای پلیس مخفی از شایعات شهری سالهای ۱۳۳۴ و ۱۳۳۶ق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات طلایه ۱۳۶۷، ص ۱۹۲.
- ۶۳ - گزارش کالدول سفیر آمریکا به وزارت خارجه کشور متبوعش. به نقل از: غنی، سیروس. ایران؛ برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها، ترجمه حسن کامشاد، انتشارات نیلوفر ۱۳۷۷، ص ۲۰۵.
- ۶۴ - سپهر، ص ۱۸۶.

رضاشاه، اسیر جنگی دولت انگلیس

(بر اساس خاطرات والاحضرت شمس پهلوی و علی ایزدی)*

(۲)

آخرین بخش

از خاطرات والاحضرت شمس پهلوی

تبعید پدرم

خاطرات والاحضرت شمس را می توان به سه بخش کرد: از تهران تا بندر عباس، از بندر عباس تا جزیره موریس، و اقامت خانواده سلطنتی در آن جزیره.

از تهران تا بندر عباس

پس از واقعه سوم شهریور ۱۳۲۰، آقای جم به امر اعلیحضرت، خاندان سلطنتی را از تهران به اصفهان منتقل کردند. در ۲۵ شهریور آنان از رادیو خبر استعفای اعلیحضرت را از سلطنت و عزیمت ایشان را به اصفهان شنیدند. والاحضرت شاهپورها و آقای جم و یکی دو تن دیگر از اصفهان به استقبال اعلیحضرت رفتند. والاحضرت شمس نوشته است در ساعت ۵ بعد از ظهر در ایوان ایستاده بودم که پدرم از اتومبیل پیاده شدند «آثار خستگی و غم از چهره ایشان کاملاً نمایان بود و به قدری خسته و افسرده بودند که هنگام بالا آمدن از پله ها به کلی به من تکیه کردند و من ایشان را در حقیقت از پله ها بالا بردم.» همه در اتاقی که به ایشان اختصاص داده شده بود جمع شدیم. ضمن ابراز تفقد به همه گفتند: «غصه نخورید، غصه آدم را خرد می کند، صبور و بردبار باشید.» در اصفهان روز اول در خانه سرتیپ شعری فرمانده پادگان، و روز بعد در منزل آقای کازرونی اقامت داشتیم. پدرم با وجود ۲۱ شب بیخوابی «بیشتر اوقات در ایوان قدم می زدند و اغلب به مأمورین و اشخاصی

که شرفیاب می شدند دربارهٔ ادامهٔ اصلاحات گفتگو می کردند.» «وقتی رادیوهای خارجی از پولهای ایشان در بانکهای بیگانه گفتگو می کردند، و رادیو تهران هم اطلاع می داد که در مجلس شورای ملی گفتگو از جواهرات سلطنتی به میان آمده است، «خندهٔ تلخی نموده فرمودند: من فقط سه لیره و کسری در بانک سویس دارم و آن هم باقی ماندهٔ پولی ست که برای خرج تحصیل والاحضرت هما یون ولایتعهد در بانک سویس گذارده بودم.» درمورد جواهرات سلطنتی هم به آقای جم مأموریت دادند به آقای فروغی نخست وزیر تلگراف کنند که به این موضوع با حضور نمایندگان مجلس رسیدگی شود. واگذار کردن املاک و دارایی پدر با حضور آقایان دکتر سجادی وزیر کنونی اقتصاد ملی و قوام شیرازی انجام شد. پدرم گفتند «واگذار کردن دارایی و اموال من به قدر پیشیزی اهمیت ندارد. تأسف من آن است که اجانب بر این کشور مسلط شدند... اصلاحاتی را که برای سعادت ملت و مملکت شروع شده بود متوقف کردند.» با آن که اعلیحضرت علاقه مند بودند من و والاحضرت اشرف در تهران بمانیم، من ایشان را راضی کردم که در خدمتشان باشم. در اصفهان شش دست لباس شخصی برای ایشان خریداری شد که قابل پوشیدن نبود. روز ۳۰ شهریور به طرف یزد حرکت کردیم. در موقع تودیع با والاحضرت شهنواز او را در آغوش گرفتند و گریه کردند. از نائین گذشتیم و وارد یزد شدیم. پیشخدمتها وقتی متوجه شدند که سفری دراز در پیش است خواستند به تهران بازگردند و پدر موافقت کردند. اعلیحضرت در یزد دچار گوش درد شدید و تب شدند. در موقع حرکت به کرمان به آقای جم گفتند به اعلیحضرت بگو یزد دچار کم آبی ست. ظهر در رفسنجان در بنای محقری ناهار خوردیم و با وجود کسالت پدر به سوی کرمان حرکت کردیم. در این شهر در منزل آقای هرندی بودیم. در کرمان گوش درد پدر شدت گرفت. رئیس بهداری از ایشان عیادت کرد و چند روز استراحت تجویز کرد. ولی نمایندهٔ کنسول انگلیس که به ملاقات اعلیحضرت آمده بود خبر داد کشتی به بندر عباس رسیده و بیش از سه روز توقف نخواهد کرد و همه باید فوراً به بندر عباس حرکت کنیم. این موضوع به وسیلهٔ کنسول و مأموران کنسولگری انگلیس نیز تکرار شد. اعلیحضرت گفتند «کجا بروم؟ پنج ریال پول توی جیب من نیست.» «از تهران از اعلیحضرت هما یونی پول خواسته ام.» مأموران انگلیسی جواب دادند «برای پول نگران نباشید. دولت انگلیس مخارج سفر را خواهد پرداخت و بعداً وصول خواهند کرد.» قبول این امر برای اعلیحضرت دشوار بود چون فکر می کردند به هزینهٔ خود - به طور آزاد - نخست ده پانزده روز در بمبئی خواهند ماند و سپس به یکی از کشورهای امریکای جنوبی خواهند رفت. پس از چهار روز اقامت در کرمان «دستور جمع آوری اثاثیه داده شد و صورت

ریز ااثیه و آنچه همراه ما بود برداشته شد و تسلیم مأمورین دولت گردید. «چون هیچ فرشی همراه نداشتیم، در کرمان سه قطعه قالی خریدیم. در این شهر گذرنامه های ما صادر شد. پدرم به آقای جم گفتند به تهران برگردد ولی از تهران اعلیحضرت به جم گفتند تا بندرعباس همراه پدر باشند. از سیرجان به سوی بندرعباس حرکت کردیم* و در دهکده ای به نام حاجی آباد که فقط چند درخت خرما و دو سه اتاق روستایی داشت فرود آمدیم و ناهار خوردیم و در گرمای نیم روز به طرف بندرعباس حرکت کردیم. «عرق از سر و روی ما روان بود و عطش شدیدی به ما دست داده بود.» در بندرعباس در یکی از ساختمانهای ارتش و چند خانه دیگر اقامت کردیم. «مقدار زیادی شربت لیمو مهیا کرده بودند. شربتها در همان بدو ورود تمام شد.» اعلیحضرت به من و والاحضرتها فرمودند برای خفتن به کشتی برویم، ولی خودشان که «می دانستند آن شب آخرین شمی ست که در خاک وطن می گذرانند، فرمودند: من شب را همین جا خواهم ماند.» روز بعد به مأمورین گفتند «تمام تشریفات و مقررات را اجرا نمایید.» مستخدمین و خدمتگزاران را مرخص کردند. «اونیفورم نظامی را از تن خود خارج نموده و لباس شخصی پوشیدند و ساعت ۷ بامداد بود که آماده حرکت شدند.» ما «از دور نگران ساحل بودیم. صدای موزیک سلام بلند شد و پس از چند لحظه قایق موتوری گمرک از طرف ساحل نمودار گردید و اعلیحضرت را برای نخستین بار با لباس شخصی در میان قایق مشاهده نمودیم.» بعد به آقای جم که برای بدرقه تا کشتی آمده بودند اجازه بازگشت دادند و گفتند به اعلیحضرت بگویید بندرعباس محل مهمی ست به آن توجه نشده. اعلیحضرت در کشتی مدتها همچنان دیده به ساحل دوخته بودند.

بدین ترتیب کاروان اسیران، ایران را ترک کردند و با کشتی به سوی تبعیدگاهی که دولت انگلیس برای آنان در نظر گرفته بود، روانه شدند.

از بندرعباس تا جزیره موریس

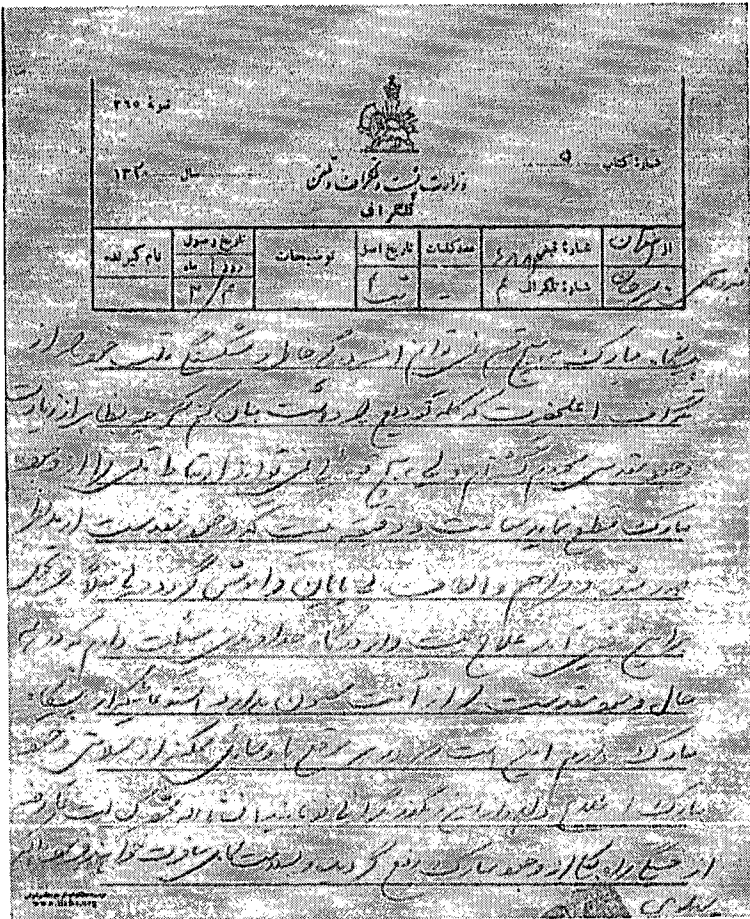
کشتی پُستی محقر کوچک «بندرا» برای سفر ما تخصیص داده شده بود. این کشتی یک سالن کوچک غذاخوری داشت که همه ما برای صرف غذا در آن جمع می شدیم و با کاپیتان کشتی و پزشک هندی در آن غذا می خوردیم. اعلیحضرت در اتاق خودشان وصل

* بر اساس آنچه در سایت مؤسسه تاریخ معاصر ایران آمده است، ملکه پهلوی (تاج الملوک) همسر رضاشاه از تهران تلگرافی به سیرجان خطاب به اعلیحضرت کرده و در آن احساسات خود را از دوری اعلیحضرت بیان نموده اند. اعلیحضرت نیز در تلگرافی به علیاحضرت جواب داده و در آن اشاره کرده اند که زمان «خارج شدن از کشور نزدیک شده است.» تصویر این دو نامه در صفحات بعد از نظر خوانندگان می گذرد.

به همین سالن غذا می خوردند. اعلیحضرت که حالشان بهتر شده بود در گوشه کشتی ساعتها تنها قدم می زدند. پس از چهار روز ساحل بمبئی نمایان شد. ما همه لباس پوشیده خود را برای پیاده شدن آماده کرده بودیم. که یک قایق موتوری با سربازان مسلح هندی به کشتی نزدیک شدند. آنها خواربار و بار و بنه آوردند. سه نفر انگلیسی که یکی از آنها آقای اسکرین بود وارد کشتی شدند. آقای اسکرین گفت نماینده نایب السلطنه انگلیس است. اعتبارنامه خود را به اعلیحضرت ارائه داد و گفت من مأموریت مهمانداری جناب عالی را دارم. (به اعلیحضرت، جناب عالی خطاب می کرد) سپس افزود شما نمی توانید در بمبئی پیاده شوید. پنج روز در همین کشتی خواهید ماند تا کشتی اقیانوس پیمان برسد و با آن به جزیره موریس بروید. «اعلیحضرت از شنیدن این سخنان سخت برآشفتنده و فرمودند: مگر من زندانی ام؟ من آزادانه از کشور خود مهاجرت کردم و به من گفته بودند که در خارج از کشورم به هر کجا که می خواهم می توانم بروم. جزیره موریس کجاست؛ چرا اجازه نمی دهند که من به امریکای جنوبی بروم؟ چرا مانع من می شوید که ما در بمبئی پیاده شویم و تا رسیدن کشتی اقلأ در شهر بمانیم؟» آقای اسکرین در جواب این سخنان فقط می گفتند «من اظهارات شما را تلگراف می کنم و شخصاً جز آنچه گفتم کاری نمی توانم کرد.» سربازان در کشتی مشغول پاس دادن شدند و چند قایق موتوری مسلح دیگر هم به آنها پیوستند. در این موقع در صدد برآمدیم بدانیم موریس کجاست. آقای اسکرین یک بانوی انگلیسی را که مدتی در جزیره موریس به سر برده بود از بمبئی نزد ما آوردند و او اطلاعات لازم را به ما داد. فهمیدیم موریس در منطقه استوایی قرار دارد. گفتیم: پس به ما اجازه بدهید که چند نفر را به شهر بفرستیم تا حوائج ضروری برای اقامت در جزیره را خریداری کنیم. گفتند: صورت بدهید ما خریداری می کنیم. مقداری پشه بند و بادبزن و یخچال برقی خریداری شد. خیاط به کشتی آمد تا برای اعلیحضرت و الاحضرتها لباس تابستانی بدوزد. به چهارتن از مستخدمینی که می خواستند به ایران باز گردند، اجازه ندادند از کشتی خارج شوند. «در این موقع بود که بر ما روشن شد که در حکم محبوسین سیاسی می باشیم.» آن روز نمی دانستیم چرا مانع ورود ما به بمبئی شدند. بعداً شنیدیم از بیم ابراز احساسات مسلمانان هند و مردم هندوستان بر له شاه فقید بوده است.»

از کشتی بندرا به کشتی برمه که کشتی سربازبر کوچکی به ظرفیت یازده تن بود و وضعش بهتر از بندرا بود نقل مکان کردیم. در این کشتی نیز اعلیحضرت هر لحظه که ما را می دیدند می گفتند: «سعی کنید زنده باشید، قوی باشید غصه به خود راه ندهید.» مأموران کشتی چند قبضه اسلحه کمربندی را که الاحضرتها داشتند ضبط کردند. سفر ما از بمبئی تا

موریس ده روز طول کشید. آقای اسکرین در این مدت با ما بودند. یکی از کارکنان هندی کشتی مردی بود سهراب نام که مادرش ایرانی و اهل کرمان بود و فارسی هم خوب می دانست.



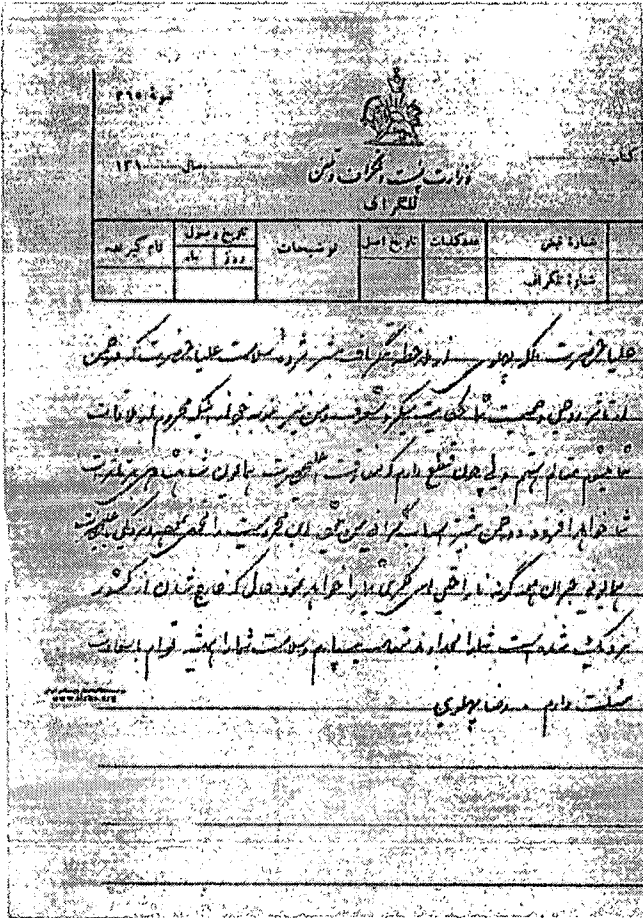
تصویر ۱- تلگراف علیاحضرت ملکه پهلوی خطاب به علیحضرت رضاشاه

به نقل از سایت مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

اقامت در جزیره موریس

بامداد روز ۲۳ مهر ۱۳۲۰ به جزیره موریس رسیدیم. در ساعت ۴ بعد از ظهر فرماندار انگلیسی جزیره آقای سربید کلیفرد و جمعی از رجال شهر با لباس رسمی با قایق به کشتی

آمدند و به اعلیحضرت خیر مقدم گفتند و بازگشتند. بعد با چند تا کسی که منتظر ما بودند یکسر به عمارت و باغی که در یکی از محلات شهر برای اقامت ما در نظر گرفته بودند رهسپار شدیم. روزنامه های مورس خبر ورود اعلیحضرت و ما را به اختصار چاپ کردند.



تصویر ۲- تلگراف اعلیحضرت رضاشاه پهلوی خطاب به علیاحضرت ملکه

به نقل از سایت مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

اقامتگاه ما باغ وسیع سرسبز و خرمی بود که سراسر آن از انواع درختان مناطق حاره و گله‌ها و گیاهان استوایی پوشیده بود. باغ دارای دو ساختمان بود. اثاثیه اتاقها ساده و پاکیزه بود. می توانستیم آنچه را کم داشتیم از شهر خریداری کنیم. درمورس هم مثل کشتی

مهمان دولت انگلیس بودیم و با سخاوت از ما پذیرایی می کردند. از نظر بهداشتی نیز مراقبت‌های لازم از طرف میزبانان نسبت به ما به عمل می آمد. پس از سه هفته آقای پیکوت جانشین آقای اسکرین شدند. ما همچنان از ایران بیخبر بودیم. تنها از رادیوهای لندن و برلن خبرهای وطن را می شنیدیم که به اعلیحضرت دشنام می دادند. این جا بود که اعلیحضرت می فرمودند: «جرم من جرمی ست که باید هر دو طرف به من ناسزا بگویند.» [تأکیدها همه از نویسنده این سطور است] برنامه زندگی اعلیحضرت همچنان منظم بود. نظم و ترتیب حتی در سیگار کشیدن و چای خوردن و آب اشامیدن ایشان به چشم می خورد. قبل از طلوع آفتاب از خواب بر می خاستند و مقارن ساعت ده وارد باغ می شدند و تا ساعت ۱۱-۳۰ در باغ کنار استخر قدم می زدند... ساعت ۳۰-۱۱ سر میز غذا حاضر می شدند...» اعلیحضرت به هیچ وجه مایل نبودند از باغ بیرون بروند و با کسی ملاقات کنند، چنان که هرگز حاضر نشدند حتی یک بار با ما به سینما بروند. همه روزه به ما تأکید می کردند «از درس و بحث و ورزش غافل نشوید». چند معلم برای ما استخدام شد. برای شاهپور حمید رضا و والاحضرت شاهدخت فاطمه نگران بودند که مبدا ادبیات و زبان فارسی را فراموش کنند. من برای رفع دلتنگی تصمیم گرفتم در تکمیل موسیقی که به آن آشنا بودم بکوشم. چون اتاق من مجاور اتاق اعلیحضرت بود و نمی خواستم با تمرین پیانو موجب ناراحتی ایشان را فراهم آورم، درصدد تهیه منزل جداگانه ای برآمدم. اعلیحضرت با این امر موافق نبودند. ولی در مجاورت محل اقامت اعلیحضرت خانه ای پیدا شد و با موافقت پدر به آن جا نقل مکان کردم و به آموختن موسیقی و زبان و ادبیات ایتالیایی می پرداختم.

پس از مدتها بیخبری از ایران ناگهان دیدیم رفتار مأمورین با ما تغییر کرد و برای نخستین بار نامه های متعددی از اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و علیاحضرت ملکه و والاحضرت اشرف به دست ما رسید. در ضمن قبول کردند که نامه ها و تلگرافهای ما را هم به تهران برسانند. معلوم شد تغییر رویه مربوط به انعقاد «پیمان سه جانبه» است [پیمان سه جانبه ایران، انگلیس و شوروی]. به این مناسبت ضیافتی نیز از سوی فرماندار جزیره موریس به افتخار اعلیحضرت پدرم داده شد و ما را به آن ضیافت دعوت کردند. «خوب به یاد دارم برای شرکت در آن ضیافت پوشیدن لباس شب برای پدرم بسیار دشوار بود و می فرمودند «من عادت به پوشیدن این لباسها ندارم و در عرم جز لباس سربازی نپوشیده ام.» مع هذا لباس شب را پوشیدند و به اتفاق به ضیافت فرماندار جزیره موریس که تمام رجال شهر در آن بودند رفتیم. اعلیحضرت پس از صرف شام به خانه مراجعت کردند. در ایامی که از ایران بیخبر بودیم «مهماندار ما روزی تلگرافی که تصور می کنم

به اسم من و به امضای علیاحضرت ملکه مادرم بود به دست ما داد» که ساختگی بود. و این را در پاسخ به تلگرافی که از کشتی به اعلیحضرت همایونی به تهران مخابره کرده بودیم ساخته بودند. اما وقتی نامه‌ها از تهران رسید به خصوص نامه ای که برادرم به اعلیحضرت نوشته بودند، تأثیری در روحیه ایشان بخشید. «با دستی لرزان و حالتی که هرگز به وصف در نمی آید نامه را گرفتند و مدتی بدان می نگریستند. من نمی دانم چندین بار آن روز و روزهای بعد آن نامه را خوانده بودند، همین قدر می دانم که چندروز بعد تمام کلمات و جملات آن ملکه ایشان شده بود و برای ما از حفظ می خواندند.» اعلیحضرت همایونی در این نامه نوشته بودند «آن عظمت و شوکتی که وجود اعلیحضرت به ایران بخشیده بود از این کشور رخت بر بست.» نامه‌هایی از ملکه مادر، والاحضرت اشرف و سایر بستگان نیز رسید.

اعلیحضرت از زندگی در موریس سخت ناراحت بودند و می گفتند «اگر من خودم هم مجبور باشم در این جا بمانم، شماها باید از این جا بروید.» به همین جهت پس از این که نسیم ملاطفتی از جانب آنها پس از انعقاد پیمان وزیدن گرفت، اعلیحضرت روزی با فرماندار جزیره موریس درباره انتقالشان به کشوری که آب و هوایش معتدل باشد سخن گفتند. این مذاکره چند بار تکرار شد ولی هرگز به نتیجه ای نرسید.

اعلیحضرت مانند بعضی از برادرانم دچار سرماخوردگی می شدند ولی هیچ وقت به فکر معالجه نبودند. در موریس هم این وضع ادامه داشت. شبها هم خواب نداشتند و می گفتند «اگر ملاقه کوچکی به روی خود بکشم ناراحت می شوم... من حالا تصور می کنم که کسالت قلبی ایشان از همان هنگام شروع شده بود و متتها چون خود ایشان مایل به مراجعه به طبیب نبودند، نه خودشان و نه ما هیچ یک از آن آگاه نشدیم.» اعلیحضرت اصرار داشتند که هر یک از ما با فراهم شدن امکانات به تهران بازگردیم.

در ماه اسفند موجبات سفر ما فراهم شد. در روز حرکت «ساعتها با اعلیحضرت پدرم در باغ قدم می زدیم. اعلیحضرت آنچه در دل داشتند، آخرین حرفها، آخرین آرزوها، همه چیز را به من گفتند. چندین بار با صدای بلند گریستند و اشک از دیده ایشان روان بود. اعلیحضرت پدرم چندین بار مرا در آغوش کشیده نوازش کردند و سپس اجازه حرکت دادند...» در حالی که دست مرا در دست گرفته بودند با من تا نزدیک اتومبیل آمدند. پس از این که سوار شدم، اشاره به شوfer نمودند و اتومبیل به طرف کرانه دریا به راه افتاد.»

والاحضرت شمس در روز ۱۷ یا ۱۸ اسفند از جزیره موریس با کشتی به دوربان رفتند و بعد سری به ژوهانسبورگ زدند. از دوربان با کشتی پس از ده روز به کرانه‌های مومباسا بندر

عمده کنیا رسیدند. به علت شرایط جنگی نخست اجازه داده نمی شد از کشتی خارج شوند. بعد به هتل رفتند از هتل هم اجازه خروج نداشتند. والا حضرت نوشته است: خوشبختانه فرمانده نظامی مومباسا به ملاقات من آمد و اطلاع داد با زحماتی توانسته ایم در اولین هواپیمایی که دو روز بعد از این جا به طرف قاهره می رود دو جا برای شما تهیه کنیم. او گفت: «سایرین [والا حضرت فاطمه و حمید رضا] ناگزیر باید با کشتی که همین چند روزه مرمت می شود تا بمبئی بروند و از آن جا با ترن یا کشتی به ایران عزیمت کنند.

خاطرات والا حضرت شمس با این عبارت به پایان می رسد: «مشاهدات شخصی من در موریس تا این جا خاتمه یافت. بقیه این تاریخ حزن انگیز را از این پس از زبان آقای علی ایزدی که در تمام مدت اقامت اعلیحضرت پدرم در غربت رئیس دفتر و محرم ایشان بود و یادداشتهای بسیار نفیسی که از لحاظ تاریخی بسیار گرانبهاست در این موضوع گرد آورده است ملاحظه خواهید کرد.»

از خاطرات علی ایزدی

مرگ رضاشاه

«پس از عزیمت والا حضرت شمس نگرانی و تشویش خاطر اعلیحضرت پیش از پیش شد.» فردای روزی که والا حضرت حرکت کرده بودند، اعلیحضرت ساعت ۵ صبح به اتاق من آمدند، در حالی که من از تختخواب برنخاسته بودم. «خواستم به شتاب لباس خود را بپوشم، ولی اعلیحضرت مانع شده در حالی که روی یکی از صندلیها نشستند فرمودند: «بنشین، لازم نیست.» چند لحظه ای به فکر فرو رفتند.» پیدا بود دنبال پیدا کردن بهانه ای برای بیان علت ورود خود به اتاق من می گردند. فرمودند یکی دو تلگراف بکنم که اطاعت کردم. یکی از آنها تلگرافی بود خطاب به اعلیحضرت همایونی. گفتند بنویس: «اینها [والا حضرت شمس، فاطمه، حمید رضا] که آمدند تنهایی و تأثر من زیاد شده، نوکرهایی که بنا بود از تهران به موریس بفرستید هنوز نیامده اند.» بعد فهمیدم آن شب اعلیحضرت مطلقاً نخوابیده بودند. آثار ضعف و کسالت روز به روز در ایشان نمایانتر بود و قیافه ایشان هر روز از روز پیش افسرده تر و شکسته تر می نمود. روزی که در باغ قدم می زدند و در خدمتشان بودم، «ناگهان به درختی تکیه کردند و صدا زدند یک صندلی برایشان بیاورند.... نشستند، فرمودند: «چه ضرر دارد یک چایی بخورم.» فردای آن روز راه رفتن در باغ را ترک کردند. از این به بعد بیماری اعلیحضرت شدیدتر شد در حالی که معتقد بودند که «من در نهایت سلامتی هستم و سپس در حالی که دست خود را به قلب و کبد خود

زدند فرمودند: کوچکترین عیب و اختلالی در اعضای بدن من وجود ندارد. اما در همان حال که این سخنان را بر زبان می‌راندند من به خوبی حس می‌کردم که اعلیحضرت به سختی تنفس می‌کنند و رنگ ایشان کاملاً پریده و ارتعاش خفیفی در دستهای ایشان نمایان است.» اجازه گرفتم که بگویم دکتر شارل بیاید. وقتی دکتر شارل آمد، فرمودند «کی ناخوش است؟ دکتر برای چه آمده؟...» بعد از ظهر آن روز بیماری شدیدتر شد. «آثار تورم در پای اعلیحضرت نمایان گردید. روز بعد تقاضا کردم اجازه بفرمایند دکتر از ایشان عیادتی بکند، فرمودند «ضرری ندارد بیاید، اگر معالجه‌ای به عقلش می‌رسد بکند.» دکتر چند داروی مدر و مسکن تجویز کرد که خوردن آنها از تورم پا کاست. ایشان از ناراحتی قلب خود بیخبر بودند. ازدکتر شارل خواستم با چند پزشک دیگر برای کنسولتاسیون بیاید. پزشکان آمدند و گفتند لازم است برای عکسبرداری به یکی از بیمارستانها مراجعه کنند. اعلیحضرت نمی‌پذیرفتند «و می‌فرمودند این دل‌دردی که من دارم محتاج به این چیزها نیست.» ولی عکسبرداری شد و دکتر گفت: ایشان «مبتلا به بیماری قلبی شدیدی می‌باشند.» و باید در بیمارستان مجهزی در ژوهانسبورگ عکسبرداری دیگری بشود. در آغاز شب راد یولندن خبر داد که حال مزاحی شاه سابق ایران در موریس خطرناک است. بیماری ایشان سبب شد که بیشتر اصرار نمایند که از موریس به کشور دیگری بروند. دو بار با فرماندار جزیره سخن گفتند و «در یکی از ملاقاتها با کنایه فرمودند: خوب، در راد یوهاتان که خوب از حال من صحبت می‌کنید، حال من هم که بد است، شما هم که بدتان نمی‌آید من معالجه شوم، چه بهتر که به قول خودتان وسیله‌ای پیدا کنید که من به جایی بروم که آن‌جا وسیله معالجه فراهم باشد.» فرماندار جواب داد فعلاً در کشتی عازم دوربان محلی برای اعلیحضرت فراهم می‌کنم «چون هنگام جنگ است نمی‌توان یک کشتی فراهم کرد که اعلیحضرت را تا کانادا مستقیماً ببرد، تا کشتی دیگری در دوربان برای این منظور فراهم شود.

عید نوروز فرا رسید. روز عید صبح خیلی زود برای تبریک شرفیاب شدم. با آهنگی تأثرآمیز فرمودند: «امسال عید ما دور از وطن و دور از فرزندان گذشت. آرزوی من این است و از خداوند درخواست می‌کنم که امسال وسایلی فراهم آورد که تحت توجهات شاه موجبات آسایش و سعادت ملت و مردم ایران فراهم شود. سپس فرمودند: گمان نمی‌کنم در این روز عید و اول سال نه من و نه هیچ ایرانی وطن پرستی بتواند آرزویی بهتر از این داشته باشد.»

روز ۶ فروردین با کشتی به سوی دوربان حرکت کردیم. «دسته کوچکی از سربازان موریس هنگام سوار شدن به کشتی مراسم احترامات را به عمل آورد. « مسافران کشتی در حدود ۳۰۰ سرباز بودند. چند اتاق در کشتی به اعلیحضرت و همراهان اختصاص داده شده بود. «در گوشه ای از صحنه کشتی آشپز هندی آشپزخانه کوچکی درست کرده بود که در آن جا غذا برای اعلیحضرت طبخ می کرد.» متأسفانه در شهر زیبای دوربان خانه کوچکی برای اعلیحضرت فراهم شده بود. اینک فروردین ۱۳۲۱ ایران بود و پائیز دوربان با هوای گرم و مرطوب که برای بیماری قلب اعلیحضرت نامساعد بود. کوشش برای یافتن خانه ای بهتر به نتیجه نرسید. نخستین اقدام من یافتن پزشک متخصص امراض قلب بود. دکتر مه را یافتم و گفتم باید در کلینیک بیایند تا از قلب ایشان عکس گرفته شود. عکسبرداری شد. دکتر مه گفت: «خیال نمی کنم قلب سالمی داشته باشند.» جواب قطعی را پس از چاپ عکسها خواهم داد. در روزنامه های دوربان ضمن چاپ عکس اعلیحضرت خبری تقریباً به این مضمون انتشار دادند: اعلیحضرت شاه سابق ایران را که بیمارند و به دوربان وارد شده اند با برانکار مخصوص از کشتی پیاده کردند...» ما نفهمیدیم این خبر دروغ را از کجا به دست آورده بودند.

والاحضرت شمس ورود خود را به تهران اطلاع دادند و والاحضرت فاطمه و شاهپور حمید رضا که همزمان با ایشان از موریس حرکت کرده بودند ورودشان را از مشهد به اطلاع اعلیحضرت رسانیدند. برای یافتن محل مناسب به ژوهانسبورگ رفتم، ولی جای مناسبی جز هتل نیافتم. اعلیحضرت با اقامت در هتل موافق نبودند. ولی سرانجام به این امر رضایت دادند. اولیای دولت آفریقای جنوبی موافقت کردند یک قطار مخصوص که دارای سه واگن (یک واگن مسافری درجه اول و دو واگن باری حمل اسباب) برای اعلیحضرت تا ژوهانسبورگ تخصیص دهند.»

در ژوهانسبورگ

پس از دو ماه اقامت در دوربان، اعلیحضرت به ژوهانسبورگ رفتند. اعلیحضرت و شاهپورها مانند مسافران عادی در لنگهام هتل ثبت نام کردند. اعلیحضرت غذای خود را که از قبیل جوجه پلو بود در اطاق خودشان می خوردند. ولی والاحضرتها در رستوران هتل. اعلیحضرت همه روزه برای راه رفتن در حالی که اغلب من در خدمتشان بودم از مهمانخانه خارج می شدند و مدتی در خیابانهای شهر مخصوصاً نقاط کم جمعیت قدم می زدند. اقامت در هتل برای اعلیحضرت مطوع نبود. و گفتند باید سعی کنیم هر طور شده خانه مناسبی پیدا کنیم و از من خواستند از دکتر تکنین خواهش کنم برای پیدا کردن خانه از مأمورین

محلّی استمداد کند. سرانجام خانه ای پیدا شد. چند روزی صرف خرید اثاثیه و ما یحتاج شد. در ایام اقامت در هتل، آقای مقدم به سمت منشیگری اعلیحضرت و یک آشپز و سه مستخدم که اعلیحضرت همایونی از مستخدمین دربار انتخاب کرده بودند، رسیدند با «مقداری کتاب و از جمله کتابهای مختلف تاریخ ایران که مورد علاقه اعلیحضرت فقید بود» و اعلیحضرت غالباً وقت خود را صرف مطالعه آن می نمودند. چند روز بعد تلگرافی از قاهره رسید که اطلاع داد آقای ارنست پرون که حامل نامه ای از اعلیحضرت همایونی هستند به زودی به ژوهانسبورگ خواهند آمد. «آقای پرون علاوه بر نامه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی برای اعلیحضرت فقید حامل نامه های متعددی از تهران برای عموم والاحضرتها بود. ولی از همه بالاتر ارمغان گرانبهایی از ایران برای اعلیحضرت فقید آورده بود و آن مثنی از خاک مقدس ایران و پرچم سه رنگ ملی بود.»

اعلیحضرت پیامی برای اعلیحضرت همایونی بر روی صفحه گرامافون فرستادند. در ژوهانسبورگ «یکی از جراید گمنام شهر» مقاله سرپا فحش و اهانت آمیزی درباره اعلیحضرت فقید نوشته بود.

«در بحبوحه این گرفتاریها و ناراحتیها که توأم با افزایش کسالت اعلیحضرت بود نوروز سال ۱۳۲۲ فرارسید.»* در آن روز والاحضرتهاهای شاهپور و همه ما برای عرض تبریک شرفیاب شدیم، ولی حتی یک لبخند مسرت انگیز در آن میان دیده نشد.. از خانه اجاره ای قبلی به خانه دیگری نقل مکان کردیم که برای همه در آن اتاق کافی بود. و اطراف آن را خیابانهای وسیع و مشجر و خلوت احاطه کرده بود.

در اواسط بهار ۱۳۲۲ والاحضرت اشرف پهلوی از قاهره به ژوهانسبورگ آمدند که حامل نامه های متعددی بودند. چیزی که در بین هدایا بیش از همه موجب سرور اعلیحضرت شد عکس والاحضرت شهناز بود که اعلیحضرت مدتها آن را با شوق بسیار می نگریستند و از آن به بعد روزی نبود که از خاطرات دوران کودکی والاحضرت شهناز با ما سخن نگویند. «از آن به بعد هر وقت در کوچه و خیابان عبور می کردند، هر دختر بچه ای را که به سن و سال والاحضرت بود، می دیدند شخصاً او را مورد نوازش قرار می دادند.»

والاحضرت اشرف بالغ بر یک ماه و نیم در ژوهانسبورگ توقف کردند. مایل به ترک اعلیحضرت نبودند، ولی اعلیحضرت اصرار کردند با والاحضرتها شاهپور احمد رضا و محمود رضا به تهران برگردند و به این ترتیب اقدام شد. در این موقع فقط شاهپور علیرضا،

* به نظر می رسد که باید «نوروز ۱۳۲۳» باشد. زیرا تاریخ فوت رضاشاه، پس از این نوروز، در ۴ مرداد ۱۳۲۳ در صفحات بعد نوشته شده است.

غلامرضا و عبدالرضا کسی دیگر از افراد خانواده با ایشان نبود.

در یکی از شبها اخبار رادیو تهران را گوش می کردند «خبر قحطی و سختی و بدی وضع نان در تهران به گوش اعلیحضرت رسید. می ترسم حمل بر اعراق کنید اگر بگویم که آن شب از شنیدن این خبر بیش از تمام اوقات اعلیحضرت متأثر و اندوهناک شدند و حتی بر تیره بختی تهران اشک ریختند. خوب به یاد دارم اعلیحضرت به قدری از شنیدن این خبر ناراحت و عصبانی شده بودند که حد و حصر نداشت. مدتی در طول اتاق با خشم و عصبانیت قدم می زدند و پیوسته می گفتند: قحطی چیه... قحطی یعنی چه؟ مگر نان خارجیها را باید ایرانیها بدهند؟ خارجیها ادعا می کردند نان برای مردم ایران می آورند؛ آمده اند وضعشان را درست کنند؟ عجب درست کردند... می خواستند مرا مفتضح کنند...» (... نقطه در اصل هست).

تألمات روحی و عدم اعتنا به طیب و دوا باعث اشتداد بیماری شد. اکثر روزها احساس دل دردهای شدید می کردند. کم کم کار به جایی رسید که به سختی طول اتاق را می پیمودند. یکی از شبها که در خدمتشان بودم فرمودند: «ایزدی، این دل درد دست از سر من بر نمی دارد.» با اصرار من موافقت کردند یک متخصص جهاز هاضمه از ایشان عیادت کند. طیب آمد و دستور داد باید استراحت کنند و حتی الامکان راه رفتن را کم کنند. چند روز پس از این واقعه دچار حمله شدیدی شدند و به زمین خوردند و یک دست و صورت ایشان مجروح شد و از هوش رفتند. فوراً دو پزشک بر بالین ایشان آمدند و گفتند «این حمله قلبی بسیار شدید بود و حتی امید نداریم که تا ده ساعت دیگر حیات داشته باشند.» مداوا شروع شد. هشت روز گرفتار بستر بودند و چند روز نخستین در حال اغما بودند. همین که دچار حمله قلبی شدند بانوی صاحبخانه در کمال جدیت تعهد پرستاری اعلیحضرت را بر عهده گرفت.

همان موقعی که ایشان مجدداً دچار کسالت شدند، والا حضرت شمس از موضوع اطلاع پیدا کردند و تصمیم گرفتند از تهران به ژوهانسبورگ بیایند. وقتی تلگراف ورودشان به قاهره رسید، حال اعلیحضرت بهتر شده بود و در باغ قدم می زدند. ورود ایشان به ژوهانسبورگ موجب مسرت بسیار اعلیحضرت شد.

پس از آمدن والا حضرت، حال اعلیحضرت رو به بهبودی نهاده بود «همه فکر می کردیم خطر به خواست خداوند رفع شده و جای نگرانی نیست. آغاز شب والا حضرت شاهدخت در خدمت اعلیحضرت بودند و من هم افتخار حضور داشتم.

«اعلیحضرت آن شب اتفاقاً بیش از سایر شبها خندان و مسرور بودند و همان طور که

عادت ایشان بود گاهگاهی لطیفه های نغز و سخنان شیرین بر زبان می راندند و چیزی که به فکر هیچ کس نمی رسید این بود که این شب، آخرین شب زندگانی اعلیحضرت رضاشاه پهلوی ست. ساعت ۶ صبح روز چهارشنبه ۴ مرداد ۱۳۲۳ بود. من هنوز از خواب بیدار نشده بودم که صدای در را شنیدم. وقتی در را گشودم سید محمود پیشخدمت مخصوص اعلیحضرت را دیدم که سراپا غرق در تشویش و اضطراب است. پرسیدم «سید محمود چه شده؟» جواب داد: «اعلیحضرت از خواب بیدار نمی شوند!» گفتم: شاید شب را بی خوابی کشیده اند و حالا خوابشان برده.» سید محمود که معلوم بود قبلاً وارد اتاق شده و خطر را احساس نموده، جواب داد: شما خوب است همین حالا اعلیحضرت را ببینید.» فوراً لباس پوشیده و خود را به خوابگاه اعلیحضرت رسانیدم. چهره اعلیحضرت خیلی آرام بود. و اصلاً اثری از مرگ در آن دیده نمی شد. دست اعلیحضرت را که هنوز گرم بود به دست گرفته و با آرامی گفتم: «حال مبارک چطور است؟» جوابی نشنیدم. چند بار دیگر سؤال خود را بلندتر تکرار کردم و باز هم جوابی نشنیدم. در این موقع بود که احساس خطر را نموده و فوراً خود را به تلفن رسانیدم و به دکتر بروسی اطلاع دادم که فوراً خود را برساند. پس از چند دقیقه دکتر بروسی و پروفسور متخصص امراض قلب و دکتر تنکین در بالین اعلیحضرت حضور یافتند و در همین موقع بود که والا حضرت شاهدخت شمس و الا حضرت های شاهپور نیز سراسیمه در گرد اعلیحضرت جمع شده و منتظر اعلام نظر پزشکان شدند. پس از چند لحظه ای دکتر بروسی اطلاع داد که در ساعت ۵ صبح حمله قلبی شدیدی بار دیگر عارض اعلیحضرت گردیده و در نتیجه این حمله اعلیحضرت فوت کرده اند.»

«چنین به پایان رسید دوران زندگی اعلیحضرت شاهنشاه رضا شاه پهلوی که بدون تردید و به عقیده من بزرگترین پادشاهان ایران پس از اسلام بود و تا آخر روز حیات که حاضر و ناظر بودم جز عظمت ایران و سعادت ملت خود آرزویی نداشت.»

«پس از این که فوت اعلیحضرت محقق گردید بلادرنگ با حضور دکتر تنکین اتاقها مهر و موم شد. آن گاه با حضور دادستان شهر و وکیل اعلیحضرت از کلیه اسباب و اثاثیه شخصی اعلیحضرت که اشیاء قیمتی در آن فقط یک قوطی سیگار و چند سکه و ساعت طلا بود صورت برداری شد و به تحویل مدعی العموم درآمد تا بعداً قرار نقل و انتقال آن داده شود.»

به علت مشکلات زمان جنگ و فقدان کشتی قرار شد «پس از انجام تشریفات مذهبی برای حفظ جنازه آن را مومیایی نمایند. مراسم مذهبی با سادگی انجام یافت و سپس جنازه

را به محلی که در آن جا مومیایی می نمودند بدون هیچ گونه تشریفاتی انتقال دادند و پس از مومیایی، جنازه را در تابوتی نهادند.» شب هفت والاحضرتها «در حالی که هر یک دسته گلی در دست داشتند برای خواندن فاتحه و زیارت پدر خود به محلی که جنازه را در آن قرار داده بودند رفتند و در این جا والاحضرت شمس با چشمی اشکبار گلی به سینۀ پدر خود زدند.»

بعد والاحضرت شمس از طریق دوربان و قاهره به تهران بازگشتند.

در مورد تاریخ حمل جنازه دکتر تنکین همین قدر اطمینان داد که با نخستین کشتی که برسد جنازه به قاهره حمل خواهد شد.

«پس از چند روز حسب الامر اعلیحضرت هما یون شاهنشاهی، والاحضرت‌های شاهپور در حالی که من هم در خدمتشان بودم به طرف قاهره حرکت کردند و تا هنگامی که جنازه به مصر رسید در قاهره بودند و در مراسم با شکوه تشییع جنازه در قاهره شرکت کردند. ولی من روز قبل از رسیدن جنازه به مصر، حسب الامر به تهران حرکت کردم و پس از مدت سه سال اقامت در غربت، به دیدار وطن عزیز خود نائل گردیدم.

* رضاشاه، خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی، به اهتمام غلامحسین میرزا صالح، ناشر: طرح

نو، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۲، ص ۴۰۳-۴۸۲.

جستجو در منابع و عناصر یهودی در «هزار و یک شب» (الف لیله و لیله)

وجود صورتها و مضامینی یهودی اعم از روایی (آکادایی) تلمودی و ربانی در هزار و یک شب، طی یک صد سال اخیر برخی از محققین را به پژوهش درباره نفوذ عناصر یهودی بر داستانها و همچنین سهم یهودیان در تألیف و صورت بندی نهایی و غنای مضمونی آن اثر هدایت کرده است. ویکتور شوون (V. Chauvin) اگرچه زمانی به این حقیقت اعتراف کرد که نویسنده یا ویراستار آخرین متن و روایت هزار و یک شب که در مصر صورت بندی شد و به «روایت مصری» شهره است یک مؤلف یهودی بوده است و همو عنوان کرد که دو نوع افسانه در مصر به این کتاب الحاق یافته که قسمت عمده ای از این ملحقات دارای ریشه ای یهودی است و داستانهایی چون حاسب کریم الدین، ملکه ماران و داستان علاءالدین ابوالشامات را گرفته شده از سنن یهودی، و سازنده آنها را یهودی مصری تازه مسلمانی دانست. اما بعدها نوشت: «یهودیان هزار و یک شب را دوست ندارند.» طی قرن بیستم مقدار کلانی اطلاعات و کشفیات باستان شناسی انتشار یافت که قویاً خلاف ادعای اخیر او را اثبات کرد.

من در این نوشته خواهم کوشید تا پاره ای مشاهدات و نتایج با اهمیتی را که به این موضوع مربوط می شود مورد رسیدگی قرار دهم و ضمن آن به خصوص دو جنبه عمده را در کانون توجه قرار دهم که عبارتند از:

۱- سهم عنصر یهودی در هزار و یک شب.

۲- علایق و کار یهودیان درباره آن اثر.

اما در آغاز موظف به ذکر این نکته اساسی ام که مرکز ثقل و هسته هزار و یک شب مجموعه ای از داستانهای ایرانی ست که به «هزار افسان» شهره است که به احتمال زیاد در اوائل قرن سوم هجری در عراق به عربی ترجمه شده است. به نظر می رسد که پاره ای از داستانهای این مجموعه دارای ریشه هندی ست. واقعیت این است که قول ایرانی و هندی بودن ریشه داستانهای هزار و یک شب مأخوذ از دو روایت گرفته شده از مسعودی صاحب مروج الذهب و ابن ندیم صاحب کتاب الفهرست است. مسعودی در این باره می نویسد: «بسیاری کسان که از اخبار گذشتگان آگاهند گفته اند این گونه افسانه ها... از متنهای فارسی و هندی به ما رسیده است و ترتیب تألیف آنها چون کتاب «هزار افسانه... است.»^۲ سخن محمد بن اسحق الندیم در الفهرست چنین است: «فارسیان اول، تصنیف کنندگان اولین افسانه بودند و آن را به صورت کتاب درآورده و در خزانه های خود نگاهداری... می نمودند. و پس از آن، در دوره پادشاهان اشکانی آن را به صورت اغراق آمیزی درآوردند و نیز چیزها بر آن افزودند و عربان آن را به زبان خود گردانده... اولین کتابی که در این معنی تألیف شد کتاب هزار افسانه است.»^۳

روایت عربی این کتاب که الف لیله و لیله نامیده شد در عراق، سوریه و بعدها در مصر به نحو چشمگیری حجیم تر شد و در قرن ششم هجری یا کمی پیشتر به نام کنونی خود یعنی الف لیله و لیله یا هزار و یک شب خوانده شد، نامی که در عبری نیز به همان خواننده می شود. نکته حائز اهمیت این که قدیمترین گواه مستند برای عنوان ویژه «الف لیله و لیله» در مرجعی یهودی یعنی یادداشت یک پزشک و کتابفروش یهودی ست که متأسفانه نامش ضبط نشده و در نیمه قرن ششم هجری در قاهره زندگی می کرده حفظ و ثبت شده است. این یادداشت توسط پژوهنده برجسته اسرائیلی، شلومو داوید گویشن (S. D. Goitien) (۱۹۰۰-۱۹۸۵) یکی از کارشناسان طراز اول جهان در مورد متون یهودی-عربی به مطالعه گرفته شد.^۵ این یادداشت که ضمن آن کتابفروش و پزشک مذکور تصریح کرده است که کتاب یا مجموعه ای به نام الف لیله و لیله را به فردی به نام مجدالعریزی به امانت داده بوده است، در زمان مطالعه گویشن در حاشیه دستنوشته ای عبری از کتاب نوشته شده بوده است، اینک آن نسخه خطی به کتابخانه بودلیان به شماره ۲۷۲۸ تعلق دارد. روایت بسیار شایع هزار و یک شب محققاً در مصر و در پایان ایام حکومت حاکمین مملوک مصر شکل کنونی خود را باز یافت در این شکل، کتاب به صورت دائرة المعارفی

مرکب از داستانهای عامیانه (فولکلوریک) شرقی به زبان عربیِ مردمانی مختلف در آمد. این اثر موضوعاتی از فرهنگ مصری و بابلی باستانی و حکایاتی از اوائل قرون وسطی را در خود فراهم آورد. چنین مجموعه ای ضمناً شامل طیف وسیع و متنوعی از داستانهایی با ریشه های یهودی است. می دانیم که در دربارهای خلفای عباسی دانشمندی از ملل مختلف به خصوص از یهود می زیستند به این اعتبار است که لیتمان (Litmann) به قصه هایی اشاره می کند که در آنها سخن از بنی اسرائیل و حکایاتی از تلمود و یا سخنانی درباره سلیمان نبی می رود و تأکید می کند که دور نیست که این عناصر از راه ادبیات یهودی به اعراب انتقال یافته باشد. او در همین زمینه حیقر را همان احیقر بابلی می شناساند که در نینوا می زیست و در کتاب «طوبیت» تورات از او سخن رفته است. مسعودی فیلسوفان و فضیله یهودی ای را نام می برد که در تمامی قرن چهارم در محافل خصوصی نظیر مجلس سجستانی یا در محاضرات عالمان در دربارها حضوری فعال داشتند. یحیی بن عدی با عالمی یهودی به نام بشر بن سمعان بن اعرس بن عثمان موصلی مکاتبه داشت. مسعودی در بحث از «ترجمه سبعینی» می گوید که «بنی اسرائیلیان ربانی و قرائیان در تفسیر تورات و صحایف انبیاء و زبور داود به گروهی از بنی اسرائیل اعتماد می کنند که در میان آنها مورد تأییدند.» مسعودی در ادامه سخن می گوید که غالب آنها را ملاقات کرده است و از جمله آنها این اشخاص را نام می برد، ابوکثیر یحیی بن زکریای کاتب طبرانی، سعید بن یعقوب فیومی (سعدیا گائون). دو فیلسوف یهودی به نامهای وهب بن یعیش رقی و ابوالخیر داود بن موسیح از اعضای مجلس سجستانی بودند^۱ شایان توجه است که چگونه موضوع رساله متکلمی یهودی به نام بشر بن فنحاس بن شعیب «حاسب» درباره «ظهور مسیح» در داستان حاسب کریم الدین هزار و یک شب انعکاس می یابد و تنها «ظهور مسیح» در آن رساله جایش را به «ظهور پیامبر اسلام» می بخشد که پیرامون آن یک سلسله ماجرا پرداخته می شود.

ماجرای قصاصان به عنوان یکی از پیش زمینه های هزار و یک شب در تمامی طول قرن چهارم هجری موضوع عمده ای است که می تواند از منظر موضوع نوشته حاضر مورد بررسی قرار گیرد. قصاصان جماعتی معرکه گیر بودند که در سر گذرها و در برابر مسجدها گروه انبوهی را پیرامون خویش گرد می آوردند و به نقل احادیث خود ساخته و داستانسرایی می پرداختند. این جماعت با سرسختی و گستاخی غریبی با علما در افتاده عوام را هم دنبال خویش می کشیدند. آدامز متز تصریح می کند که روایات یهودی منبع قصه های دینی قصاصان بود و آن را نشر می دادند. یکی از این قصاصان ادعا می کرد که نام گوساله ای را که قوم موسی می پرستیدند می داند و دیگری از گرگی که حضرت یوسف را خورد نام

می برد، و چون گفتند گرگ یوسف را نخورد. گفت این نام همان گرگی ست که یوسف را نخورد.^۷ علاوه بر این موارد داستانهایی مربوط به سلیمان عموماً مأخوذ از «قصص انبیایی ست که از تلمود گرفته شده اند و همچنین حکایت «معجزه دانیال» که من بخش الحاقی تازه یاب آن در الواح مصری را مورد گفتگو قرار خواهم داد گرفته شده از کتاب دانیال نبی در عهد عتیق» است. نظریه ویکتور شوون را پژوهشهای گسترده معاصر برای بازیافت عناصر و رگه های یهودی و از جمله موارد مشابهی در ادبیات ربانی از نوع تحقیقات جالب ژوزف پرلس به سختی تأیید می کنند و این امر علی رغم مخالف خوانیهای کسانی چون یوسف سدان زمینه مستحکمی می یابد.^۸

چنان که پیشتر اشاره کردم مرجع شناسی حکایات یکی از روشهای مطلوب در دستیابی به سرچشمه های اعتقادی آن حکایات و ضمناً شیوه کارآمدی در بازیابی زمینه های تاریخی اجزاء سازنده هر حکایت است. در مجموعه داستانهای هزار و یک شب حکایت بلوقیا از اجزاء حاسب کریم الدین نمونه بارزی از داستانهایی برآمده از سنن یهودی ست. بلوقیا در پی یافتن پیامبری که ظهور او را پدرش دانیال به او گفته بود به سفری پر ماجرا دست می زند. در این سفر او با ملکه ماران دیدار می کند که به او راه دست یافتن به گیاهی که جوانی جاودانی را به او می شناساند می آموزد. او در اورشلیم حکیمی به نام عنان را ملاقات می کند که راز انگشتر حضرت سلیمان را می داند. او هفت دریا را می پیماید و عجایب متعددی را می بیند و به کوه قاف که اعراب قرون وسطی آن را آخر دنیا می دانستند می رسد و براخیای پادشاه و جبرئیل و خضر پیامبر را که با الیاس نبی «عهد عتیق» یکی دانسته شده است ملاقات می کند. این حکایت علاوه بر تأثیرش از ماجرای بشرین فنحاس بن شعیب حاسب متکلم یهودی از مجموعه قصص انبیاء که در آن این ماجرا به عبدالله بن سلام یهودی اهل مدینه که پس از شنیدن مواعظ محمد به اسلام گراییده بود نسبت داده شده گرفته شده است.

عبدالله بن سلام حبری بزرگ و دانشمندی فحل بود از قوم یهود و علی الخصوص در علم تورات نیکو بود و نیک دانستی و مرجع یهود را، احکام تورات و دیگر علمها بیشتر به وی بودی و عبدالله بن سلام عدالت پیغمبر... و نعت و صفت وی از تورات نیکو بدانسته بود و پیوسته منتظر ظهور وی بودی.^۹

داستان بلوقیا در فصلی از طومار تورات که در معبد اورشلیم توسط کاهن بزرگ حلقیا یافت شد و به یوشیای پادشاه توسط شافان کاتب هدیه شد، در کتاب دوم پادشاهان انعکاس یافت قرار دارد.

وحلقیا رئیس کهنه به شافان کاتب گفت کتاب تورات را در خانه خداوند یافته ام و حلقیا آن کتاب را به شافان داد که آن را خوانده و شافان کاتب نزد پادشاه برگشت و به پادشاه خبر داده گفت:.... حلقیای کاهن کتابی به من داده است. پس شافان آن را به حضور پادشاه خواند. پس چون پادشاه سخنان سفر تورات را شنید لباس خود را درید... و امر فرموده گفت بروید.... درباره سخنانی که در این کتاب یافت می شود مسألت نمایید...^{۱۱}

از دیگر اسامی خاص در داستان بلوقیا، باراخیا (بحیرای راهب) نیز بدون تردید یهودی ست و کتب تاریخ و قصاید مسلمین به تفصیل حکایت بحیرا و مباحثه او با مسلمانان و پیشگویی او از آمدن محمد بنا به مفاد کتب یهود را آورده اند.^{۱۲} علاوه بر این پاره ای از اجزای روایت بلوقیا در ادبیات میدراشی یهود آمده است با این تفاوت که نقالان مسلمان مضمون طومار تورات و پادشاه یوشیا و شافان کاتب را با جستجوی بلوقیا در جهت یافتن محمد پیامبر اسلام تعویض کرده اند.

یک رشته حکایت از یهودیان پرهیزکار در هزار و یک شب روایت شده است که یکی از نمونه های روشن آنها داستان چهار صد و هفتاد و ششمین شب است. در این داستان حکایت مردی از «نیکان بنی اسرائیل» آمده است که پسرش به لحاظ اجرای وصیت پدر و عمل خیر به تنگی معیشت دچار می آید و لذا همراه زن نیکوکار و دو فرزند کودک خود به کشتی نشسته به قصد زندگی در دیاری دیگر راهی سفر می شوند. کشتی آنها در دریا گرفتار طوفان می شود و هریک بر تخته پاره ای به دیاری می افتند. پدر در جایی که فرود آمد به گنجینه ای دست می یابد و در اثر بذل و بخشش و نیکوکاری به مردم آن دیار به پادشاهی آن جا گماشته می شود. پسر بزرگ او را کسی برده تعلیم می دهد و پسر دیگر را نیز مردی دیگر بازرگانی می آموزد و زن او نیز دچار بازرگانی می شود که او را امین مال خود می سازد. آن هر سه هریک به دلیلی به سرزمینی که پدر در آن جا شاه بود سفر می کنند و طی ماجرای هر چهار تن یکدیگر را باز می شناسند و بار دیگر چون خانواده ای نیکبخت به هم فراهم می آیند. ویکتور باشمن (Victor Bochman) با صراحت بیان می کند که این افسانه از حکایاتی ست که در تلمود و ادبیات میدراشی آمده، اخذ شده است.^{۱۳} این گونه داستانها که تماماً دارای اصلی یهودی اند و ویکتور شوون را بر آن داشت که بنویسد «مردی یهودی می شناسیم که به هزار و یک شب علاقه وافر داشت و خود داستان نویس بود. این مرد ابراهیم میمون بن میمون دروغین است که به غلط او را فرزند موسی ابن میمون از مفسران مشهور و فلاسفه بزرگ یهود می دانند. این ابن میمون دوم که ظاهراً جدیدالاسلام بوده در مصر بر هزار و یک شب داستانهایی از منابع

یهود و من جمله از آثار وهب بن منبه افزوده است و شاید برخی از داستانهای هزار و یک شب نیز ریخته قلم وی باشد.^{۱۳} به دنبال او استروب (J. Oestrup) کوشید تا حکایات مصری را به دو دسته تقسیم کند که دسته ای از آنها از منبع نقالان یهود اخذ شده است.^{۱۴} قید این نکته مهم است که عناصر یهودی در هزار و یک شب تنها به داستانهای کامل محدود نمی شود. پاره ای افسانه های یهودی به داستانهایی که دارای ریشه هندی، ایرانی، و عربی هستند افزوده شده است. در این میان یک نمونه به ویژه جالب داستانهایی است که به قدرت سلیمان نبی و سلطه او بر جنیان مربوط می شود و تلاشهایی به منظور یافتن ریشه های آن در تلمود به عمل آمده است. قدیمترین مرجع یهودی که این گونه داستانهای سلیمانی در آن بازتاب یافته است بخش الحاقی (Apocripthic) «کتاب حکمت سلیمان» و «قدمای یهود» نوشته ژوزف فلاویوس است.^{۱۵} چنین قدرت و رابطه ای به خصوص در ترگوم شنی یا ترجمه دوم کتاب استر به خوبی توصیف شده است. می دانیم که سلطه سلیمان بر جنیان برای اعراب ماقبل اسلام شناخته شده بوده است. در دوره اسلامی یک شاعر برجسته قرن ششم عرب به نام نبیته می گوید که سلیمان بن داود جنیان را به خاطر عدم اطاعتشان تنبیه کرده است و این به روشنی در داستانهای سلیمانی هزار و یک شب و موارد در کوزه محبوس کردن عفريتان باز گفته شده است. جز این موضوع تنبیه جنیان متمرّد توسط سلیمان نبی در قرآن و کتب قصص انبیاء و تاریخ عنوان شده است. این موضوع به خصوص اساس دو حکایت «ماهگیر و جن» و «شهر مس» قرار گرفته است. داستان «مسرور و زین الهواصف» زن زیباروی یهودی حکایتی از مظلومیت مردی یهودی است که زندگانی اش به مثابه نمونه ای در معرض تهاجم و هوسرانی قضات مسلمان و بازرگان مسیحی مسلمان شده قرار می گیرد و عاقبت نیز قربانی دسیسه همسر بوالهوس مسلمان شده اش زین الهواصف قرار می گیرد و زنده به گور می شود. این داستان تمثیلی، به نحو مطلوبی فریاد دادخواهی و وضع زندگی یهودیان را در جامعه قرون وسطای اسلامی ترسیم و بازگویی کند و نشان بارزی از طمع ورزی مسلمانان به دارا بیها و ثروت یهودیان در همه دوران اسلامی است.

در این فرصت ضروری است تا بر سر بازشناسی مراجع یهودی دو حکایت «دانیال نبی» و «احیقر دانا» درنگی کوتاه به عمل آورم.^{۱۶}

حکایت «معجزه دانیال» داستان شب سیصد و نود و یکم از افسانه هایی است که پژوهندگان متعددی از جمله ویکتور شوون را به یهودی دانستن آن معترف ساخت. او و دیگران به صراحت بر این واقعیت پای فشرده اند که داستانهایی چون «حاسب

کریم الدین» و «ملکه ماران» که شامل داستان «بلوقیا» نیز هست و همچنین داستان «عجیب و غریب» و «علاءالدین ابوالشامات» و همچنین داستان دانیال از سنن یهودی اخذ شده اند. اما از این که دقیقاً از چه مرجعی مشخصاً گرفته شده است سخنی به میان نیاورده اند. حکایت معجزه دانیال بیانگر ماجرای زن زیبا و پرهیزکاری یهودی و دو باغبان است. آن بانو هر روز به باغ سرای خود که آن دو مرد باغبانی آن را عهده دار بودند می رفت. روزی دو باغبان بانوی نیکوکار را به خویش خواندند و چون زن از این کار امتناع کرد، دو مرد به تهدید پرداختند که اگر او به همخوابگی با آنان تن در ندهد او را به زنا متهم خواهند کرد و چنین نیز می کنند. جمعیتی که اتهام دو باغبان بدکار را باور کرده بودند پس از سه روز به قصد سنگسار کردن زن بیگناه گرد می آیند و در آخرین لحظه دانیال که در آن هنگام دوازده سال داشت از مردم می خواهد تا رضایت دهند او ضمن محاکمه ای حقیقت را آشکار کند. جمعیت می پذیرند و او ضمن پرسشهایی از دو باغبان به طور جداگانه در می یابد که آنها به دروغ آن بانوی پرهیزکار را متهم کرده اند و در این هنگام خداوند با فرستادن صاعقه ای دو مرد بدکار را می سوزاند و بانوی بیگناه از کیفر مجازات نجات می یابد و این نخستین مکاشفه از سلسله مکاشفات دانیال نبی است.

در سالهای نخست قرن اول میلادی قطعاتی به سه کتاب از اسفار «عهد عتیق» الحاق شد که علاوه بر گشودن زمینه وسیعی برای پژوهشهای تاریخی در مطالعات توراتی در امر تبارشناسی بسیاری از موضوعات ادبی و عناصر یهودی آمده در حکایات هزار و یک شب تأثیری روشنگر به جای نهاد. از میان قطعات الحاقی به کتاب دانیال «داستان سوسنه» به مثابه اساس و ریشه حکایت معجزه دانیال شایان اهمیت جدی است. اضافات یا بخشهای الحاقی کتابهای دانیال، استر، و ارمیاء شامل یازده قطعه افزوده شده به کتاب مقدس یهود در دوره پیش از مسیحیت است که در متن عبری وجود نداشته است. بخشهای الحاقی به سه کتاب نامبرده به ترتیب اضافات دانیال ۷۴ آیه، استر ۱۰۷، و ارمیاء ۲۱۲ آیه است. از آن جا که مسیحیان خارج از فلسطین عموماً ترجمه یونانی عهد عتیق را مورد استفاده قرار می دادند لذا این قطعات الحاقی کاملاً به طور طبیعی توسط آنها به عنوان اجزاء اصیل پذیرفته شده بود و این نحو تلقی تا قرن شانزدهم به قوت خود باقی بود. بخشهای الحاقی به کتاب دانیال شامل سه قطعه بود که عبارتند از «نیایش عزریا» («سرود سه مرد جوان») فراهم آمده از ۶۸ آیه که ضمن آنها داستان به آتش افکنده شدن سه یهودی به نامهای حنینا، میثائیل، و عزاریا است که توسط بنوکد نصر پادشاه بابل به دلیل امتناع آنها از پرستش بتها به چنان کیفری محکوم شده بودند. و اما الحاقی سوم که به موضوع نوشته من

ارتباط می یابد حکایت بانوی پرهیزکار و زیبای یهودی به نام سوسنه مرکب از ۶۴ آیه است.

در تمامی قرن نوزدهم پژوهندگان بزرگی چون فریتشره، شورر، و بی سل کوشیدند تا زمان تاریخی ملحقات، مکان و زمان اصل نخستین آنها را به طور مشخص موضوع تحقیق قرار دهند. آنان اگرچه به گواهی روشن درباره وجود آن ملحقات در متن عبری دست نیافتند اما در این باره تردید نداشتند که آنها به ویژه قطعات مربوط به داستان سوسنه بخشی از اصل متون مقدس یهودی در فلسطین و به زبان یونانی بوده اند. علاوه بر اینها این ملحقات در سالهای آغازین دوره مسیحی به «عهد عتیق» منضم شده اند.

داستان سوسنه از شش بخش به این ترتیب فراهم آمده است. ۱- مقدمه، شامل آیات ۱-۴ که پیشینه خانواده سوسنه و خانه اش در بابل را بیان می کند؛ ۲- میل دو شیخ به سوسنه شامل آیات ۵-۱۸؛ ۳- تلاش دو شیخ در جهت به خود خواندن سوسنه، آیات ۱۹-۲۷؛ ۴- محاکمه سوسنه توسط دو شیخ و محکوم کردن او به مرگ، آیات ۳۸-۴۳؛ ۵- مداخله دانیال و حکم او، آیات ۲۴-۵۹؛ ۶- نتیجه آیات ۶۳-۶۴. امروز دیگر محقق شده است که نویسنده این داستان را مرجعی ست که مستقیماً از کتاب ارمیاء گرفته شده است. موضع مورد نظر در کتاب ارمیاء اشاره به دو مرد از یهودیان آواره در بابل است که به کذب ادعای نبوت می کردند و به زنا با زنان همسایه خود متهم شدند و به همین سبب هر دو از سوی پادشاه بابل به مرگ محکوم و سوزانده شدند.^{۱۸} داستان سوسنه گویای تجربه ای هولناک در زندگی یک بانوی زیبای یهودی به نام سوسنه دختر هیلکیا است. تجربه ای که اگر مداخله دانیال جوان در آخرین لحظات ماجرا نبود آن بانوی پرهیزکار به خاطر گناه مرتکب نشده ای به کام مرگ سپرده شده بود.

خانه سوسنه به خاطر ثروت فراوان یواخیم شوهرش در بابل محل اجتماع و گردهمایی یهودیانی بود که به طور مرتب در آن جا گرد می آمدند تا درباره مسائل روزانه به گفتگو بپردازند. در میان جماعتی که به خانه سوسنه می آمدند دو مرد وجود داشتند که به تازگی مقام قضاوت را احراز کرده بودند. این دو مرد عموماً برای چنین مقامی صلاحیت نداشتند زیرا که در همه عمر بدون اطلاع جامعه یهود قوانین الهی و انسانی را نقض کرده بودند. این دو مرد روز به روز گرایشی پنهانی نسبت به سوسنه می یافتند و بالاخره روزی با توافق قبلی در حالی که خود را در جایی در باغ خانه سوسنه پنهان کرده بودند تصمیم گرفتند که نیت خود را برای همخوابگی با او در میان گذارند. زمانی که سوسنه به باغ خانه وارد شد و محافظین خود را بیرون دروازه باغ گماشته بود برای آب تنی مهیا می شد، آن دو مرد خود

را به او نمایانیدند و قصد خود را با او در میان گذاشتند و تهدید کردند که در صورت امتناع خواهند گفت که دیده اند او با جوانی زنا می کرده است. بقیه داستان با کم و بیش تفاوتی همان است که در حکایت معجزه دانیال در هزار و یک شب آمده است. تحلیل هر سه روایت ماجرا محققین را بر آن داشت که بدون کمترین تردید داستان را تماماً گرفته شده از سنن یهودی به ویژه ادبیات میدراشی، تلمود، و عهد عتیق بدانند.

کشف متن پاپیروس‌هایی آرامی در بازار عتیقه‌فروشی اسوان مصر در سال ۱۹۰۰ موجب گردید تا از ریشه یکی دیگر از افسانه‌های کهن هزار و یک شب یعنی داستان «احیقر دانا» پرده بر گرفته شود. پس از بازیافت آن پاپیروس‌ها هیأت‌های باستان‌شناسی از ملیتهای مختلف به تحقیق در ویرانه‌های دژ نظامی ایرانی-یهودی الفاتین مصر اقدام کردند و ضمن این اکتشافات بود که اصل داستان حیقر یافته شد و از آن پس به مدت یک صد سال بازنشاسی امثال یهودی در این داستان موضوع مطالعات فراوان قرار گرفت. این داستان قدیمی در قرون وسطی به صورت یک روایت سریانی موجود بود. اما ریشه کهن آن چنان که گفتم در پایان قرن نوزدهم حتی پیش از روایت آرامی اصلی آن مورد مطالعه قرار گرفت. برونو میسنر و مارک لیدز بارسکی در سال ۱۸۹۴ وجود یک سنت عبری بسیار قدیمتر را، حتی قدیمتر از اشاراتی که در کتاب طوبیت به این داستان به عمل آمده، مورد مطالعه قرار دادند.^{۱۹} بی. ریدل هاریس در روایات سریانی این حکایت مدارک بیشتری درباره پذیرش این مطلب که یک اصل گمشده عبری-آرامی از حکایت احیقر وجود داشته است ارائه داد.^{۲۰} پیش از کشف پاپیروس‌های به دست آمده از خرابه‌های الفاتین در روزگار هخامنشیان این مهم تصریح شده بود که داستان احیقر دارای ریشه‌ای در دوران پیش از عصر مسیحیت است. کشف پاپیروس‌های آرامی داستان و امثال آمده در آن مرکب از چهارده ستون و دو بیست سطر در یهودی بودن اساس افسانه تردیدی باقی نگذاشت.^{۲۱}

جز آنچه که تاکنون گفته شد حکایات متعدد دیگری را در هزار و یک شب می‌شناسیم که یا تماماً از مرجعی یهودی گرفته شده‌اند یا از عناصر یهودی آکنده‌اند. برای نمونه حکایت «حاسب کریم الدین» دارای موضوعی قدیمی است که اساس آن در عهد عتیق عبری به ویژه در باب ۳۷ کتاب آفرینش، آیات ۱۸-۳۵ و داستان یوسف در سوره ۱۲ قرآن، آیات ۸-۲۰ وجود دارد. در داستان حاسب کریم الدین قهرمان داستان توسط همکارانش در چاه درون غاری رها می‌شود و آنها پس از ورود به شهر نزد مادر حاسب رفته می‌گویند که فرزندش در بیابان گرفتار گرگی می‌شود و پاره می‌گردد.

II

با انتشار جمعیت یهودی در بابل از اوائل قرن هشتم پیش از میلاد که توسط سارگن پادشاه آشور و انتقال اسیران یهودی به بین النهرین صورت گرفت، عنصر یهودی به تأثیر بر تمامیت بدنه فرهنگ خلقهای خاور نزدیک باستان آغاز کرد. چند قرن پس از این، واقعه سال ۵۸۶ پیش از میلاد و ویرانی اول هیکل یعنی معبد مقدس یهودیان در اورشلیم روی داد و متعاقب آن یهودیان در عربستان ساکن شدند و در قرون پنجم و ششم پس از میلاد یهودیگری در آن شبه جزیره بسیار نیرومند گردید. در میان پاره ای از قبایل مدینه یهودیانی وجود داشتند که سهم عمده ای در دانش محمد نسبت به یهودیان و باورهایشان و قصص کتابهای عهد عتیق ایفا کردند. با این همه محمد در سالهای آخر عمر به تاراندن آنها از شبه جزیره عربستان فرمان داد. یهودیان از شمال عربستان کوچانده شدند و در سوریه، مصر، و آفریقای شمالی پراکنده گردیدند. در جریان این نقل و انتقال بزرگ بود که زبان آرامی که زبان گویشی و ادبی یهودیان بود جای خود را به زبان عربی سپرد. اعراب در سال ۷۱۱ هجری شبه جزیره ایبریا را تصرف کردند و عربی به صورت زبان گویشی مسلمانان و یهودیان اسپانیا و پرتقال درآمد و موجبات ایفای نقشی را فراهم آورد که یهودیان در تکامل و بسط فرهنگ یهودی و تمدن جهان به طور کلی ایفا کردند.

دو دهه پیش ویکتور بوشمن سندی یافت که احتمالاً زمان آن از تاریخ یادداشت کتابفروش مصری که توسط گویشن مورد بررسی قرار گرفت قدیمی تر است. سند مذکور حاوی فهرستی از دستنویسهای ست شامل ترجمه های عربی «هفتا روت» یعنی بخشهایی از کتاب پیامبران که در کنیسه ها خوانده می شد، یک کتاب دعا، کتابی با مضمون خدا شناسی و هزار و یک شب، حاوی داستان هارون الرشید. این یادداشت مختصر از نقطه نظرهای مختلف بسیار جالب توجه است. قبل از هرچیز این که در آن برای اولین بار قدیمترین شکل عنوان کتاب یعنی «الف لیله و لیله» در آن آمده است. جز این، فهرست نامبرده قدیمترین مدرک شناخته شده برای وجود دستنویسهای هزار و یک شب در کتابخانه های قرون وسطای یهودی ست. باقی مانده هایی از دیگر دستنویشته ها را می توان در کتابخانه های مختلف یافت. همچنان که دو دهه پیش قطعاتی از دو نسخه یهودی-عربی از هزار و یک شب از قرن هفدهم میلادی در مجموعه فیرکوویچ متعلق به کتابخانه عمومی دولتی سالتیکوف شجدرین در سنت پترزبورگ و در مجموعه تیلور شدر متعلق به کتابخانه دانشگاه کمبریج توسط بوشمن یافت شد.^{۲۲}

تنها دستنویشته کامل یهودی-عربی از هزار و یک شب در کتابخانه ملی یهود و

دانشگاه اورشلیم وجود دارد. این نسخه در سال ۱۸۶۶ در کلکته نوشته شده است. گروهی بزرگ از یهودیان که در سال ۱۸۳۰ از عراق به هند مهاجرت کردند در بمبئی، کلکته، و دیگر شهرهای هند ساکن شدند. آنها به تکلم به زبان عربی با لهجه یهودی عربی عراق ادامه دادند. علاوه بر نسخه اورشلیم، نسخه یهودی عربی مجموعه فیر کوویچ نیز شایان اهمیت است در این مجموعه ۲۲ قطعه از ۱۳ حکایت در ۶۰ صفحه نوشته شده که قدیمیترین قطعه آن به دستنویشته هایی متعلق است که در قرن چهاردهم نوشته شده اند. قطعانی که این مجموعه از آنها فراهم آمده به داستانهای «ماهگیر و جن»، «انیس الجلیس»، «شهر مس»، «یودود کنیز دانا»، «حسن گوهری»، «علاءالدین ابوالشامات»، «شاه بدر»، «سیف الملوک»، و «قوزی» که داستانهای اصالتاً یهودی اند متعلق اند. نکته جالب این که در طول تاریخ، یهودیان به این داستانها که در آنها یا یهودیان خود ایفاگر نقش اند و یا این که اساساً افسانه های کهن یهودی اند که در هزار و یک شب بازسازی شده اند علاقه خاصی نشان داده اند. یکی از این قطعات که بخشی از داستان ماهگیر و جن به لهجه عربی مصری قرن هفدهم است در سال ۱۹۳۰ توسط میخائیل سالیه محقق روسی انتشار یافت. قطعات مشابهی را نیز می توان در نسخه های دانشگاه کمبریج و آلیانس اسرائیل پاریس یافت. پاره ای دستنویسهای کامل از داستانهای جداگانه نظیر «عجیب و غریب»، «قمرالزمان»، «حسن بصری» و جز اینها که تاریخ تحریر بسیار متأخری دارند - اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم - در شمال آفریقا در انستیتوی بن لوی اورشلیم محفوظ است. اما نخستین چاپهای یهودی هزار و یک شب به عربی تنها در قرن نوزدهم آغاز شد. چاپچیهایی یهودی زمانی در هند، قاهره، و دمشق وجود داشتند اما کار آنها به متون دینی محدود بود.

تلاش پژوهندگان یهودی اسرائیلی یا اروپایی و آمریکایی در جهت چاپ، بررسی و ترجمه و تحقیق داستانهای هزار و یک شب به عبری معاصر طی تمامی سالهای قرن بیستم گویای دلبستگی جامعه یهودی امروز به این میراث کلاسیک ادبیات عامیانه مشرق زمین است. پاره ای چاپهای جالب از داستانها، به خصوص حکایاتی که قهرمانان یهودی آنها فضای مشخص زندگی و روزگار یهودیان را بازتاب می کنند، در سالهای پایانی قرن نوزدهم در بغداد انتشار یافت. برای نمونه بین سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۸ شمعون معلم نسیم به انتشار حکایات سندباد بحری اقدام کرد. تقریباً در همین زمان دو چاپ از داستان قوزی در چاپخانه عزرا و بن دانگور به زبان و لهجه یهودیان بغدادی به چاپ رسید. کمی پیش از جنگ جهانی اول روایتی به گویش یهودی اسپانیایی معروف به لادینو که گویش بسیار

رایج یهودیان صفارادی ست انتشار یافت. یهودیان صفارادی اخلاف یهودیان کوچانده شده از اسپانیا در سال ۱۴۹۲ هستند. این تنها چاپ لادینوی هزار و یک شب در شهر از میر ترکیه انتشار یافت و ترجمه آن که توسط دانیل بالانسی انجام پذیرفته بود براساس ترجمه فرانسه این کتاب قرار داشت. دو بخش از این ترجمه در سال ۱۹۱۳ انتشار یافت ولی نظیر ترجمه یهودی- بخاری هزار و یک شب که توسط عزاریا بوسوبوف انجام گرفت و در کوخند ازبکستان در سال ۱۹۱۵ منتشر شد ناتمام باقی ماند.^{۳۳} چند سال پیش از آن در جهت تدارک یک ترجمه عبری تلاش به عمل آمده بود. داوید پلین بخشی از داستانها را مستقیماً از عربی ترجمه کرد و آن را در سال ۱۹۱۲ در ادسا انتشار داد. همان ترجمه که در سال ۱۹۳۰ در تل اوویو انتشار مجدد یافت نخستین چاپ عبری هزار و یک شب در ارتس- اسرائیل بود و بالاخره در سال ۱۹۲۱ چاپ ویژه ای از داستانها برای جوانان به زبان عبری توسط کاتز نلسون- فنشتاین در ورشو انتشار یافت.

سالت لیک سیتی - یوتا

سوم سپتامبر ۲۰۰۷

پانویسها:

۱- Joseph Sadan. "The Arabian Nights and Jews" In *The Arabian Nights Encyclopedia*. Vol. One p. 42

و همچنین: جلال ستاری، افسون شهرزاد: پژوهشی در هزار افسان. انتشارات توس ص. ۸۰.

۲- ابوالحسن مسعودی. مروج الذهب و معادن الجواهر. ترجمه ابوالقاسم پاینده. جلد اول، ص ۶۱۰.

۳- محمد بن اسحق الندیم کتاب الفهرست. ترجمه م. رضا تجدد. ص ۴۱-۵۴۰.

۴- گویش در آلمان متولد شد و در همان جا تحصیلاتش را به اتمام رسانید و سپس به اسرائیل (فلسطین) مهاجرت کرد و مدت ۲۰ سال استاد دانشگاه عبری اورشلیم بود.

۵- S.D. Goitien. "The Oldest Documentary Evidence for the Title Alf Laila Va-Laila", in *American Oriental society Journal*. Vol. 78 No. 4. 1948. PP. 301-2.

۶- جونل ل. کرمر. احیای فرهنگی در عهد آل بویه، انسان گرایی در عصر رنسانس اسلامی. ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی. نشر مرکز نشر دانشگاهی. ص ۱۲۹-۱۳۱.

۷- آدامز متز. تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری. ترجمه علیرضا ذکاتوی فراگزلو. انتشارات امیرکبیر ص

۹۱-۳۹۰ و همچنین دیده شود: معجم الادبای ۱/۲۹۳ میرد ص ۳۵۶، و عقداالفرد ۲/۱۵۱.

۸- برای آشنایی با آراء ویکتور شوون به کار بسیار جالب و خواندنی جلال ستاری «افسون شهرزاد»، چاپ

توس مدیونم. برای نظریه سدان دیده شود:

Uulrich Marzolph. *The Arabian Nights Encyclopedia*. Richard Von Leeuwen. Vol. One

و هم از او

“The Arabian Nights and The Jews.” in *Studies in Honour of R. G. Khoury*.

و جمال البدری . اليهود و الف لیله و لیله . بغداد مطبعة الرعا یا . ۱۹۹۸ .

۹- سیرت رسول الله مشهور به سیره البنی . ترجمه و انشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی قاضی ابرقوه . با مقدمه و به تصحیح اصغر مهدوی . نصف اول ، چاپ انتشارات خوارزمی ص ۴۹۳ .

۱۰- کتاب مقدس . عهد عتیق . کتاب دوم پادشاهان . باب بیست و دوم ۸-۱۳ .

۱۱- از باب نمونه دیده شود تاریخنامه طبری گردانیده منسوب به بلعمی . به تصحیح محمد روشن . مجلد دوم . ص ۷۵۶ . شیخ صدوق ابن بابویه . اکمال الدین و اتمام النعمه و کتاب توحید .

۱۲- Victor Bochman. Ariel 1946 No. 103.

۱۳- Chauvin V. La Recension Egyptienne des Mille et une Nuits. Bruxelles 1899

به نقل از جلال ستاری . افسون شهرزاد . چاپ توس . ص ۸۰-۸۳ .

۱۴- جی . استروپ (J. Oestrup) ترجمه خلاصه مقاله او توسط محمد علی جمالزاده در مجله کاهو ، دوره جدید

سال دوم ، شماره ۱۱ نوامبر ۱۹۲۱ .

۱۵- کتاب مسمی به «حکمت سلیمان» تصنیف یهودی اصلی ست که در اسکندریه یک صد سال یا بیشتر از میلاد مسیح تصنیف گشته و به زبان یونانی اصلی و ترجمه های مختلف موجود است . ولی از آن نسخه ای به عبری تصنیف نشده است . این کتاب اگرچه توسط کلیسای رومی به عنوان بخش اصیل «عهد عتیق» مورد قبول قرار گرفته ولی در آن مطالبی نیز وجود دارد که با بخشهای الحاقی کتاب مقدس منافات دارد . قاموس کتاب مقدس ترجمه و تألیف مسترهاکس . ص ۳۲۶ .

سلیمان بانی هیکل ۴۸۰ سال بعد از خروج بنی اسرائیل از مصر یعنی ۱۰۰۳ سال پیش از میلاد می زیسته است . باد مسخر او بود تا کشتیهای تجاری و جنگی او را به اندازه مسیر یک ماه در دریاها ببرد و باز گرداند . مس گذاخته در اختیار او بود تا با نیروی شیاطین بناهای عظیم برپا کند . شیاطین برای او محرابها و تمثالها می ساختند . عده ای از شیاطین به امر او در دریاها فرو می رفتند و مرواریدهای گرانبها از ته دریا برای او می آوردند . داستان مور و سلیمان با تفصیل در یکی از بخشهای میدراشهای یهودی آمده است و ژلینک اصل داستان مور را یهودی می داند . سلیمان چهارمین پسر داود از بت شیع است که ناتان نبی به فرمان خدا او را سلیمان نامید . نام دیگر او یدیدا یعنی محبوب خداست . راجع به تخت سلیمان در ترگوم شنی که تفسیر کتاب استر است مطالبی وجود دارد . راجع به قالیچه سلیمان نیز در مجموعه بت همیدراش مطالبی آورده شده است . داستان پسر سلیمان در آسمان در داستان کیکائوس نیز انعکاس یافته است . برای تفصیل روایت سلیمان در قرآن و ادب فارسی دیده شود محمد خزائی ، اعلام قرآن . گفتار پنجاه و دوم ص ۷۹-۳۶۶ .

۱۶- نقل پیوسته حکایت دانیال در ادبیات عرب ، به خصوص در آثاری چون مصارع العشاق اثر ابن سراج و تزمین الاسواق . از داود انطاکی ، مؤید توجه نویسندگان عرب ، آثار ، امثال و سنن حکمی یهودی ست .

۱۷- روایت مشابهی از داستان سوسنه را می توان در مجموعه افسانه های عامیانه یهودی یافت . دیده شود .

Pinhas Sadeh Ed. Jewish Folk Tales, 1990, PP. 18-20

۱۸- «و شما ای جمیع اسیرانی که از اورشلیم به بابل فرستادم کلام خداوند را بشنوید . بسوه صبا یوت خدای اسرائیل درباره اخاب بن قولایا و درباره صدیق بن معسیا که برای شما به اسم من کاذبانه نبوت می کنند چنین می گوید . اینک من ایشان را به دست نبوکد نصر پادشاه بابل تسلیم خواهم کرد و او ایشان را در حضور شما خواهد کشت و از

ایشان برای تمامی اسیران یهودا که در بابل می باشند لعنت گرفته خواهند گفت که خداوند تو را مثل صدقیا و اخاب که پادشاه بابل ایشان را در آتش سوزانید بگرداند چون که ایشان در اسرائیل حماقت نمودند و با زنان همسایگان خود زنا کردند.» کتاب مقدس. عهد عتیق، کتاب ارمیا، باب ۲۹: ۲۱-۲۳.

Stanislav Segert. "Ancient Near Eastern Traditions in the Thousand and One Nights" in Richard C. Hovannisian and George Sabagh. *The Thousand and One Nights in Arabic Literature and Society*.

۲۰- همان، ص ۱۰۷.

۲۱- برای مطالعه تفصیلی داستان اخیقر و روایتهای مختلف آن و همچنین پژوهشهای علمی درباره سرنوشت پایروس ها و ترجمه آنها به خصوص دیده شود:

J. M. Lindenberger, *The Aramaic Proverbs of Ahigar*.

انتشارات دانشگاه جان ها پکینز، بالتیمور- لندن ۱۹۸۳. و همچنین

James B. Pritchard ed. *Ancient Near Eastern Texts Relating to the Old Testament*,

انتشارات دانشگاه پرینستون ۱۹۶۹، ص ۲۴-۴۲.

۲۲- دیده شود پانویس شماره ۱۲ ص ۴۳.

۲۳- برای تفصیل ترجمه ها و چاپهای هزار و یک شب و تحقیقات علمی درباره آن دیده شود مرجع شماره ۸.

نوآوری در چارچوب سنت

نگاهی دیگر به افکار فراقه‌بی و درون فقهی نو اندیشان دینی

نوآوری در چارچوب سنت به ظاهر متضاد می‌نماید، اما می‌دانیم که تغییر و تداوم (Continuity and change) دو فرایندی هستند که با هم همزیستی دارند. یعنی با هم زاده می‌شوند و با هم پیش می‌روند؛ گاه یکی عنوان آن دیگری را به دوش می‌کشد. در مسائل نظری «تغییر» نقاب درک درست از «اصل» را به سر می‌نهد که نه فقط ماهیت تحول آفرین خود را نهان سازد، بلکه حرکت مستمر خود را بر پایه‌های سنت استوار سازد. این کاری ست که در جامعه پیوسته صورت می‌گیرد. حرکت و ثبات در جامعه پا به پای هم پیش می‌روند. فهم جدید از اصل لایتغیر هم تغییر و تحول به بار می‌آورد و هم خطر دگرگونی عجیب و انقلاب بی‌رویه را به دور می‌سازد.

پس از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ جامعه ایران نمونه‌های شگفت‌آوری از تغییر و تداوم به دست داد. «دیانت» که خود محمل تداوم سنت بود از درون دچار بازنگری و تحول گردید؛ نه فقط از دید سیاسی که مرزهای تداخل آن از وجوه اعتقادی چندان مشخص نبود، بلکه از وجه معرفت‌شناختی. یعنی شناخت معنا و جایگاه دین در جامعه و باز یافتن طرق فهم آن.

این کار در جهان اسلام بی‌سابقه نبود. پس از برخورد با مدرنیته غرب، اندیشگران مسلمان به انحاء و به روشهای مختلف به بازاندیشی در شیوه‌های فهم دین و احیاناً بازسازی فکر دینی در اسلام پرداختند. تقریباً همه آنان بازنگری در روش استنباط از منابع دین یعنی اصول فقه را لازم دانستند. برخی از آنان نیز چون مجتهد شبستری و عبدالکریم سروش

بازخوانی و بازفهمی دین را با دید معرفت شناختی تازه یعنی هرمنوتیکز (Hermeneutics) ضروری شناختند.

هرمنوتیکز روش نوین تفسیر و تأویل متون اغلب دینی است که می خواهد فهم و برداشت تازه ای از کل دستگاه دین ورزی به دست بدهد. متون در هرمنوتیکز تنها متن نوشته شده نیستند، بلکه پیش داده های زمینه ساز و پیش فرضهای خارج از متن و بازاندیشی در آنها را نیز در بر می گیرد. ما در این جا بررسی کوتاهی ارائه می کنیم از افکار هشت تن از این اندیشگران که در چارچوب اسلامی دیدگاهها و سخنان تازه ای مطرح کردند.

محمد اقبال

از نواندیشی اسلامی معاصر نمی توان سخن راند و نظری به نوشته و افکار محمد اقبال (م. ۱۹۳۸) نداشت. اقبال که زاده، پرورده و شیفته محیط اسلامی زمان بود چهار سال (۱۹۰۵-۱۹۰۸) در کمبریج انگلیس فلسفه آموخت و نخستین اندیشمند مسلمان گردید که با آگاهی کافی از دستاوردهای فلسفی غرب به بازسازی اندیشه اسلامی کوشید. اقبال حرکت و جنبش را اساس فلسفه خود قرار داد، و نه تنها ثبات را در تداوم حرکت دید، بل برای عقل و بینش انسان جایگاهی ساخت که در تاریخ تفکر اسلامی سابقه نداشته است. او از نفس و نگرش انسان شخصیت و خودیت تازه ای به بار آورد. به نظر او جهان در همه اجزایش از گردش مکانیکی ذره در ماده گرفته تا حرکت آزاد اندیشه در فرد انسان عبارت است از خود آگاهی او از «چه شگرف هستم من.» (اشاره به آیه ۱۴ سوره طه: «اینی أنا الیه لا اله الا أنا.» من خداوندم و به جز من خدایی نیست).^۱ این نقل قول از دید اقبال می تواند معنای حضور یا تجلی کلام خدا در بشر را داشته باشد. خوشبختانه اقبال بیشتر آثارش را به فارسی و انگلیسی نوشت که برای بسیاری از کسانی که اقبال آنان را «اقوام شرق» می نامد قابل استفاده است. در چند بیتی که از مثنوی اسرار خودی اقبال می آوریم، می بینیم که وی چگونه خودی انسان را (با نفخه رومی) به خداوندش وصل می کند:

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| پیکر هستی ز آثار خودی ست | هر چه می بینی ز اسرار خودی ست |
| خویشتن را چون خودی بیدار کرد | آشکارا عالم پندار کرد |
| صد جهان پوشیده اندر ذات او | غیر او پیدا است از اثبات او |
| سازد از خود پیکر اغیار را | تا فزاید لذت پیکار را |
| وسعت ایام جولانگه او | آسمان موجی ز گورد راه او |
| شعله خود در شرر تقسیم کرد | جز پرستی عقل را تعلیم کرد |

وانمودن خویش را خوی خودی ست خفته در هر ذره نیروی خودی ست
زندگی در جستجو پوشیده است اصل او در آرزو پوشیده است.^۲

از نگاه درون فقهی، اقبال نخستین متفکر اسلامی ست که بسته شدن باب اجتهاد را افسانه خواند. مهمتر آن که تداوم اجتهاد را با حرکت مستمر ذهن انسان سازگار کرد و به آن میدان فراقه‌می و بیان فلسفی داد.^۳ کار مهم دیگر اقبال این است که کامل شدن دین اسلام و ختم رسالت را مرتبط به رشد عقل و تجربه انسان کرد. یعنی پس از تدین به اسلام عقل مؤمن آن قدر رشد می کند که جای دین جدید را بگیرد. او گفت که رشد عقل از توجه عمیق انسان به تاریخ و طبیعت که در قرآن آمده، بر می خیزد. نگاه هستی شناختی قرآن به طبیعت و تاریخ موجب خودآگاهی بشر و برافتادن پیشگویی و کهانت و شکوه موروثی سلطنت در اسلام گردید.^۴

محمود طه

دریافت پیام اصلی قرآن محمل دگراندیشی برخی از دیگر متفکران معاصر گردید. محمود بن محمد طه (م ۱۹۸۵) یک اندیشگر عارف منش سودانی ست که با نگرشی کاملاً متفاوت در دهه های ۸۵-۱۹۵۰ در این راه گام برداشت، و دریافتهای خود را با یک بینش فراقه‌می - اما با دستاوردهای درون فقهی - به عنوان رسالت دوم اسلام منتشر نمود. وی متأسفانه به علت سرسختی خود و بازیهای سیاسی زمان جان بر سر این کار گذاشت. کارکردهای محمود طه هرچند فاقد مشرب فلسفی ست اما حاکی از ژرف اندیشی وی در قرآن و سنت، و حاوی نگرشهای تازه و گاه شگفت آور می باشد.

محمود طه مقصود نهایی ادیان به ویژه اسلام را در سعادت و رستگاری فرد می بیند. هر چیز دیگر از جمله قرآن و خود اسلام را وسیله ای می شناسد برای رسیدن به این مقصود. استدلال او در این زمینه بر پایه آیات روزرستاخیز قرآن است؛ روزی که افراد، هر یک به تنهایی به پیشگاه عدل الهی می روند و تعیین جایگاه انفرادی آنان در این روز مقصود اصلی دین و ایمان است. چون در حسابرسی روز حشر تفاوتی بین زن و مرد نیست، محمود طه تساوی متافیزیکی زن و مرد را اصل می انگارد و می گوید تبعیض و تفاوت شرعی که در آیات مدنی قرآن منعکس است «اقدامی گذرا و موقت است برای رسیدن زن و مرد به زمانی که جامعه به ویژه زنان آمادگی دریافت پیام اصلی و عالی اسلام را داشته باشند.» در مورد تعدد زوجات نیز محمود طه از آیات قرآن چنین می فهمد که جامعه در آن زمان بایست داشتن چند زن برای یک مرد را موقه می پذیرفت.^۵

محمود طه جامعه مسلمین را از دریچه قرآن در دو سطح می بیند:

الف- وقتی که مسلمانان به سوی ارشاد و تکامل گام بر می دارند.

ب- دوره ای که تکامل مؤمنان حاصل شده و پیام اصلی اسلام که برابری و قسط و عدالت اجتماعی ست بر جامعه حاکم شده.

محمود طه پیام قرآن را در دوره اخیر رسالت دوم اسلام می نامد. در این دوره است که زکاة به جای نماز عمود دین می شود و انفاق و قسط بر مسلمین حکمفرما می گردد. وی آیه ۲۱۹ سوره بقره را شاهد می آورد: «از تو پرسند که چه انفاق کنی؟ بگوهر آنچه که لازم ندارم.» در پیام نخستین اسلام قوانین مالکیت برقرار است و حدود جزایی شریعت حاکم، اما در پیام دوم- که اصل اسلام است- اصول قسط و عدالت در پرتو معیارهای ما بعد طبیعی مناسبات فرد و جامعه را در رابطه با پروردگارشان تعیین می کنند.^۱

جالب آن جاست که محمود طه پیام اصلی اسلام را- که آن را رسالت دوم می نامد- در آیات نازل شده در دوره اقامت پیامبر اکرم در مکه می بیند، و آیات دوره مدینه که پس از برخورد حضرت رسول با قدرت سیاسی نازل گردیده، رسالت فرعی ابتدایی می خواند. محتوای آیات دوره مدینه را کلیه انتقالی و موقتی می پندارد که بایستی گردونه گذار به پیام اصلی یعنی مساوات و عدالت اجتماعی گردد.

ناگفته پیداست که این گونه تقسیم بندی از قرآن کریم آسانترین وسیله برای رد و تکفیر از سوی متشرعان به دست می دهد. پیش از محمود طه برخی از فقها چون ابواسحاق الشاطبی (م ۷۹۰/۱۳۸۸) فقیه اندلسی مالکی مذهب گفته بودند که اساس دین اسلام را آیات مکی تشکیل می دهند که آیات مدنی آن را تفسیر یا تکمیل می کنند.^۲ به هر حال تفکیک تند و تیز و برش بیان محمود طه که نشانی از افکار تجدد و سوسیالیسم زمان را نیز به همراه داشت بر مراکز اسلامی الازهر و عربستان سعودی گران آمد و او را تکفیر کردند.

ابوسلیمان

تأثیر جانبی نوشته های محمود طه بر اندیشگران سر راست اندیش معاصر چون عبدالحمید ابوسلیمان (متولد ۱۹۳۵) در خور توجه است. وی از بنیانگذاران دانشگاههای اسلامی در مالزی، پاکستان و ایالات متحده است، و چندین کتاب در زمینه بحران اندیشه مسلمانان و نیاز به طرح تئوری های جدید نوشت. وی با آن که قرآن را یک کلیت یکپارچه می داند، روش فقاقت آن را به ویژه اصول فقه را به سختی مورد انتقاد قرار می دهد، و آن را بیگانه از شرایط زمان و مکان می بیند. ابوسلیمان اصول ضرورت و تلیفی را از نو مطرح

می‌کند، و فلسفهٔ نسخ را در قرآن مورد تجدید نظر قرار می‌دهد. یعنی می‌خواهد که آن را تابع شرایط زمان کند. وی به علمای سنتی حمله می‌کند که با اجرای بی‌رویهٔ نسخ، آیات ارزشمند مکی را عملاً بی‌استفاده نموده‌اند. از جمله اجرای آیهٔ مشهور «لا اکراه فی الدین قد تبیین الرشد من العی» را محدود به اصل جزیه کرده‌اند.^۸

ابوسلیمان می‌نویسد که اصول فقه یا روش استنباطی که در دورهٔ اموی و اوائل عباسی بنیاد گرفت مناسب و در خور همان دوران است. حقوق‌دانان معاصر باید آن را در پرتو مقتضیات «ضرورت» و «مصلحت» امروز بازبینی کنند. ابوسلیمان در کتاب «به سوی تئوری تازهٔ اسلامی در روابط بین‌المللی» پیشنهاد می‌کند که غزوات و جنگ‌های پیامبر اسلام معیار قیاس برای جهان امروز قرار نگیرند، و استنباط محمد بن ادریس الشافعی (م ۲۰۴) در مورد ضرورت حملهٔ سالیانه به مشرکین را مربوط به همان زمان شافعی می‌شمارد. ابوسلیمان شکاف موجود بین نهاد علمای دین و حکومت را موجب انزوای هر دو و از دست رفتن مشروعیت دولت در خاور میانه می‌داند. سرآغاز این دوگانگی را ابوسلیمان در موروثی شدن خلافت در عصر اموی جستجو می‌کند.^۹

اینک می‌پردازیم به نوآندیشانی که روش هوموتیکیز را در بستر مدرن آن برای بازشناسی منابع و متون اسلامی به کار بردند.

محمد ارغون

اندکی پیش از سروش و مجتهد شبستری، محمد ارغون و نصر حامد ابوزید با شیوه‌های متفاوت به بازنگری در منابع اسلامی طبق اصول هوموتیکیز جدید پرداختند. همین جا باید بیفزاییم که کارها و نوشته‌های سروش و شبستری هرچند گاه مرز مشترک با کارهای ارغون به خصوص ابوزید پیدا می‌کند، اما کلاً چنین به نظر می‌رسد که آنان به طور مستقل حتی بدون تأثر از کارهای یکدیگر روی موج نیازهای زمانه و بر اساس مطالعات پیشین خود سخن گفته‌اند.

محمد ارغون (متولد ۱۹۲۸ در الجزائر، اینک استاد ممتاز دانشگاه سوربن) از اوائل دههٔ ۱۹۸۰ به بازخوانی علمی از اندیشهٔ اسلامی پرداخت (الفکر الاسلامیة: قراءة العلمیة) که دنبالهٔ آن را به صورت کتابهای «اسلام اصیل و عصری» (۱۹۸۶)؛ «بازاندیشی اسلام» (۱۹۴۴)، «اندیشهٔ نااندیشیدهٔ اسلام معاصر» (۲۰۰۲) و غیره به بازار فرستاد.

جوهر فکر ارغون را می‌توانیم در مقالهٔ «مفهوم وحی» وی بیابیم. در این جا ارغون می‌گوید که قرآن در ابتدا یک سنت شفاهی بود. از زمانی که قرآن به وسیلهٔ عثمان خلیفهٔ

سوم به صورت مصحف درآمد، محتوای آن « بسته » شد، و یک قراءت رسمی بر آن تحمیل گردید که یک فهم واحد از قرآن طلب می کرد. این بدنه بسته رسمی (Official closed corpus) سه تالی معنایی در پی داشت:

الف- گفتمان قرآنی که در اصل یک سنت شفاهی بود مبدل به یک « متن » شد. این تبدیل اثرات بسیار به دنبال داشت که باید مورد تحقیق زبان و معنی شناسان قرار گیرد.

ب- قداست متن، کتاب را به صورت یک دستگاه وحی و الهام درآورد.

ج- کتاب به صورت یک ابزار فرهنگی مورد کنکاش و آموزش کتبی قرار گرفت، و در طی زمان بر فرهنگ شفاهی عامه برتری یافت. از این جا علمای حدیث، مفسران و فقها رخ نمودند و بدنه تفسیر شده قرآن یعنی فقه را ساختند. ارغون المؤطای مالک بن انس (م ۱۷۹ هـ.)، کتاب الائم شافعی (م ۲۰۴ هـ.)، المسند احمد بن حنبل (م ۲۴۱ هـ.) و الکافی کلینی (م ۳۲۹ هـ.) را به عنوان نمونه های این روند معرفی می کند، و نتیجه می گیرد که این یک تعامل خلاق است بین عقل و فهم در همه جوامع مسلمین که پابند کتاب اند. در واقع جریان تنزیل کلام خدا، به دست فقها به صورت یک جریان ترفیع قرآن به سوی رستگاری درآمد.^{۱۱}

ابوزید

نصر حامد ابوزید (متولد ۱۹۴۳، استاد مصری ادبیات عرب مقیم آمستردام، هلند) نیز از اوائل دهه ۱۹۸۰ مقالاتی در راستای گرایش عقلی در تفسیر و تکنیک تأویل قرآن و سنت در جراید قاهره نوشت که بعداً به صورت کتابهای الاتجاه العقلي فی التفسیر (۱۹۸۲)، اشکالات القراءة و آیات التاویل (۱۹۸۸) درآمدند. کار عمده ابوزید در مفهوم النص و نقد خطاب الدینی و سپس « بازاندیشی در قرآن » (۲۰۰۴) و « بازسازی اندیشه اسلامی » (۲۰۰۶) باز می تابد که مورد نظر ما در این جا می باشند.

ابوزید ادعا می کند که تمدن اسلامی بیشتر بر مدار « متن » رشد کرده است (حضارة المتن)، برخلاف تمدن یونان که بیشتر بر اساس عقل جریان یافت. وی نیز آیات مکی قرآن را « ایمان ساز » و آیات مدنی را « جامعه ساز » معرفی می کند.^{۱۱} به نظر ابوزید داده های عملی قرآن به خاطر قداست بی حدی که بعداً به آن دادند، در سایه قرار گرفته اند. ابوزید عمل معاویه بن ابی سفیان (م ۶۰ هـ.) که اوراق قرآن را بر سر نیزه ها زد، اولین سوء استفاده از کلام خدا می شمارد، و سخن حضرت علی بن ابیطالب (ع) را تمجید می کند که « قرآن خودش سخن نمی گوید، این اشخاص هستند که از قرآن سخن

می گویند»^{۱۲}

ابوزید می نویسد که فهم یک متن بر مدار آگاهیها و پیش فرضهای خواننده می گردد و از پیتر نسلراث (Peter Nesselroth) (استاد ممتاز ادبیات تطبیقی در دانشگاه تورنتو) نقل قول می کند که فهم یک متن با خواندنش شروع نمی شود بلکه پیشتر از آن با گفت و شنود (دیالوگ) آن متن با فرهنگی که ادراک خواننده را شکل داده، شروع می شود. در مورد قرآن آگاهی از اسباب نزول آیات به ویژه برای فهم احکام قرآن ضروری ست. مفسران مسلمان اغلب متن را از حکم جدا می کنند. حتی برخی از آنان چنین می پندارند که حکم پیش از نزول متن وجود داشته است.

ابوزید سه عامل را باعث این بدفهمی می داند:

الف- برخی از مفسران دلالت لغوی را به جای دلالت شرعی گرفتند. مثلاً در آیه مکی ۱۴ سوره الاعلی (۸۷)، «قد افلح من تزکی» (به درستی رستگار می شود کسی که خود را تزکیه کند). تزکیه را برخی از فقها به معنای پرداخت زکاة گرفتند. حال آن که طبق گفته قرآن شناس مشهور جلال الدین السیوطی (م ۹۱۱ هـ.) زکاة پس از هجرت پیامبر اکرم به مدینه برقرار گردیده و در آیات مکی نباید چنین معنایی داشته باشد.

ب- پاره ای از تفسیرها از قول صحابه پیامبر اسلام ناظر بر شرایط دوره مدینه نقل شده، حال آن که در دوره نزول آیه (مکه) آن شرایط وجود نداشته است. از این رو برخی از علما ناچار به پذیرش این امر شدند که حکم پیش از نزول آیه موجود بوده است. نمونه آن آیه ۳۳ سوره فصلت (۴۱) است: «ومن احسن قولاً ممن دعا الی الله و عمل صالحاً» (کیست در سخن بهتر از کسی که مردم را به سوی خدا می خواند و کار نیک انجام می دهد). از عایشه همسر پیامبر اسلام نقل شده که این آیه مکی در شأن مؤذن آمده است در حالی که تاریخ به ما می گوید که اذان در مدینه برقرار شده است.

ج- آشفتن بستر محتوایی آیات با شأن نزول آنها گاه منجر به فهمهای گونه گونه از آیه شده است. مثلاً آیه مکی ۴۵ سوره القمر (۵۴) «سیهزم الجمع و یولون الوبر» (به زودی جمع روی به هزیمت و پشت [به جنگ] خواهند کرد). سیوطی از قول عمر خلیفه دوم آورده که آن را از پیامبر اکرم در جنگ بدر وقتی که سپاه قریش شکست خورده بود، شنیده است. اما بستر محتوایی و توالی آیات گویای آن است که این آیه باید ناظر بر تشابه فراعنة مصر با کفار قریش باشد. معنای بین خطوط دیگر آیه می تواند این باشد که زمان مستقبل فعل در آیه آن را ناظر بر روز قیامت می کند.

ابوزید نتیجه می گیرد که درجه آگاهی و زاویه و نوع نگاه خواننده راهگشای فهم جدید

از آیات قرآن می شود.^{۱۳}

ابوزید برخلاف ابوسلیمان وجود «نسخ» در قرآن را نشانه حضور یک دیالوگ لازم بین متن و واقعیات خارج می بیند، وظیفه نسخ را پذیرش تغییر و پیشرفت نظام حقوقی می داند. وی همچنین رابطه «حقیقت مجاز» در آیات قرآن را یک رابطه تحول آفرین می شناسد. همچنین قواعد تخصیص و اطلاق که در اصول فقه هست برای یکپارچگی و تداوم نظام حقوقی لازم می بیند.^{۱۴}

سخنی که باعث برانگیختن فقهای الازهر در تخطئه و تکفیر ابوزید گردید، ادعای امکان داشتن اجتهاد در برابر نص است. ابوزید منع اجتهاد فی مورد النص را نپذیرفت و گفت که منطوق آیات قرآن بسته و ثابت است؛ اما مفهوم آنها تحول پذیر و آماده برای برداشتهای متفاوت می باشد. او به تاریخ رشد مفاهیم فقهی و اصولی استناد می کند که چگونه اندیشگران مسلمان با ارائه قواعد مصلحت، ضرورت، مناسبت و مقاصد، اولویتهایی در فقه پدید آوردند که کاربرد نص قرآن یا حدیث را در بسیاری از موارد معوق گذاشته اند.^{۱۵}

در خور توجه است مثالی که ابوزید در مورد سهم الارث دختر از پدر و مادرش می آورد. چنانچه دختر تنها وارث باشد و هیچ حاجبی (مثلاً برادری) نداشته باشد، طبق فقه مذاهب اهل سنت باز فقط نصف اموال والدینش را ارث می برد، و نصف بقیه به عصبه (یعنی خویشاوندان مذکر پدری مثل عمو و پسر عمو) می رسد. اما در فقه جعفری آن نصف نیز به همان دختر (یا دختران) رد می شود. [در فقه شافعی چنانچه عصبه هم حیات نداشته باشند نصف ارث به بیت المال می رود و به دختر یا دختران داده نمی شود]. ابوزید اعتراض می کند که چرا ما فقه جعفری را در این مورد اجرا نکنیم. حتماً دلیلی داشته که فقهای شیعه چنین استنباطی از منابع اسلامی کرده اند.^{۱۶} این مسأله در جرائد مصر در اوائل دهه ۱۹۸۰ سر و صدای بسیار کرد و در قوانین مصر و تونس بعداً تعدیلهایی در این زمینه به عمل آمد.

ابوزید ادعا می کند که امروزه دایره فهم مسلمانان از خطاب دینی تنگتر از گذشته شده است. نمونه اش سخنان سیوطی در کتاب الاثقان است که در آن قرآن را از نظر روشنی بیان به چهار دسته تقسیم می کند؛ و به راحتی می گوید همه عمومات قرآن به استثنای یک آیه به وسیله خود قرآن تخصیص یافته اند. آن آیه عام عبارت است از این که «با مادر خود ازدواج نکنید.» ۲۳ سوره النسا، (۴).^{۱۷}

به نظر ابوزید این تخصیصها حاکی از ضرورتهای حقوقی در رابطه با واقعیات خارجی

هستند که می‌کوشند راه شرعی یا قانونی برای پذیرفتن تغییر و تطبیق حکم با نیازهای تازه جامعه پیدا کنند.

عبدالکریم سروش

عبدالکریم سروش متولد ۱۳۲۴ شمسی در تهران است که در ۱۳۴۸ از دانشگاه تهران دکترای داروشناسی گرفت و از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ در دانشگاه لندن ابتدا شیمی تحلیلی و سپس فلسفه علم و جامعه‌شناسی آموخت. سروش در دانشگاه‌های تهران، مالزی، هاروارد، پرینستون، و کلمبیا فلسفه و اسلام‌شناسی تدریس نموده است. وی در سی سال اخیر بیش از بیست کتاب در زمینه‌های قبص و بسط‌تئوریک شریعت، فلسفه علم، معرفت‌شناختی اسلامی و بسط تجربه نبوی و عرفانی نوشته است. از میان کارهای سروش ما در این جا مقاله «فقه در ترازو» را که ناظر بر مسأله بسیار مهم «آزادی وجدان در اسلام» است اساس بررسی خود قرار می‌دهیم. در خواندن این مقاله، این سخن محوری سروش را باید در نظر داشته باشیم که: «دین هرکس فهم اوست از شریعت همچنان که علم هرکس فهم اوست از طبیعت.»^{۱۸} مقاله «فقه در ترازو» را سروش در واکنش به نامه آیت الله شیخ حسنعلی منتظری در ۱۳۷۷ نوشت. منتظری در پی پرسش پرسنده‌ای درباره جهاد ابتدایی، ارتداد و نجاست کفار نوشته بود: «شخص مسلمان سابقه دار در اسلام اگر علناً مرتد شود و مقدسات دینی را زیر سؤال ببرد همچون غده سرطانی خواهد بود که به تدریج به پیکر سالم جامعه سرایت می‌کند. تجاهر به ارتداد و فسق و پرده‌داری و هتک مقدسات مردم و تزییع حقوق آنان و آلوده کردن محیط سالم جامعه به حکم عقل و شرع ممنوع است.»^{۱۹}

سروش ابتدا تمثیل منتظری را رد می‌کند که تمثیل در منطق حجت نیست. سپس این سؤال را بر می‌انگیزد که چرا منتظری برای صدور حکم علیه مرتد متوسل به تمثیل شده است. حال آن که فقهای پیشین برای توجیه حکم خود نیازی به تمثیل نداشتند، رأساً به استناد سنت جاری حکم قتل مرتد را صادر می‌کردند.^{۲۰}

آن جا که منتظری تجاهر به ارتداد را موجب تزییع حقوق مردم و آلوده کردن محیط سالم جامعه می‌شمارد، سروش نتیجه می‌گیرد که منتظری با این بیان می‌خواهد «تجاهر به ارتداد را از جنس تزییع حقوق مردم بشمارند و با کمک گرفتن از مفهوم مهم و محترم و مدرن حقوق انسان برخورد با مرتد را امری مقبول و هضم پذیر و عقیدتی نشان دهند.»^{۲۱} سروش ادامه می‌دهد که این برای چندمین بار نشان می‌دهد که ما به عالم تازه ای گام نهاده ایم و مهمترین ارکان این عالم تازه همان مفاهیم و نظریه‌های نوینی ست که با

به میدان نهاده اند و ذهن و عمل بشر جدید را در تسخیر خود گرفته و به آنها سامان تازه ای بخشیده اند.^{۲۲}

این همان سخن قدیمی سروش است که پیشنهاددهای اجتماعی و تاریخی در بیان فقهی امروز ما اثر می گذارد؛ هرچند مضمون را به کلی عوض نمی کند، اما در نحوه توجیه، دایره اجرا و طرز عملکرد قضیه تأثیر بسیار می گذارد.

سروش آن گاه به مضمون حکم قتل مرتد می پردازد. کاری که در آثار پیشین خود از آن سر باز زده بود؛ به عنوان این که این کار کار فقیه است. در این جا این سؤال را مطرح می کند که «آیا شخص به خاطر عقیده اش از دایره انسانیت خارج می شود یا نه؟ و آیا حقوق انسانی و امتیازات اجتماعی شخص به خاطر تعلق فرقه ای و عقیده ای عوض می شود یا خیر؟»^{۲۳} سپس آیه شریفه «لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی» را می آورد و می گوید بسیاری از فقها (چه شیعه و چه سنی) یا این آیه را در برابر آیات متعدد و متأخر قتال و جهاد غیر مجری دانسته اند [یعنی دایره اجرای آن را محدود به اهل جزیه کرده اند]، و یا گفته اند که الزام بر اسلام در حقیقت اکراه نیست؛ چون حق و باطل کاملاً آشکارند. [علامه سید محمد حسین طباطبایی نیز در تفسیر مشهور المیزان چنین موضعی را اختیار می کند].

این آشکار بودن مطلق و همیشگی ست و شامل کلیه نسلها و زمانها می شود. این جاست که سروش می گوید تا جهان بینی فقهی به خصوص پیش فرضهای آن در مورد انسان و عقلانیتش مورد تجدید نظر اصولی قرار نگیرد، نمی توان با پاره دوزیهای موضعی معضلات را همه جانبه حل و فصل کرد.

به این ترتیب سروش به مقابله آیات و جرح و تعدیل احادیث بر نمی خیزد. یعنی این کار را پاره دوزی موضعی و بیفایده می خواند، و پیشنهاد تجدید نظر در جهان بینی فقهی و پیش فرضهای آن را می دهد. البته منظور سروش این نیست که فقها بیایند اصول معرفت شناختی و هرمنوتیکز بیاموزند که در آن صورت مسلماً از جبهه فقاقت به در خواهند آمد و جهان بینی آنان دیگر سنتی نخواهد بود. بلکه مقصودش باید این باشد که قشر نوپای روشنفکران دینی حضور نمایان تری در درگیریهای فلسفی - فقهاتی یابند. اصولاً این نقص در کار سروش و دیگر هرمنوتیک اندیشان دیده می شود که جایگاه سنت گرایان را در جامعه روشن نمی کنند. آنچه مسلم است تلقی سنتی از دیانت که قداستی فراتاریخی به متون مذهبی می دهد، به راه خود ادامه خواهد داد. چه بسا عوالم معنوی که از برداشتهای سنتی حاصل می شود جاذبه بیشتری در جامعه ما دارند. مسأله اصلی مرز و دامنه حضور این عوالم

در زندگانی روزمرهٔ ماست که در این عصر عقل علمی و اقتصادی متفاوتی می‌طلبد. منتظری و سید جعفر سبحانی که هر دو از دست اندرکاران حوزهٔ علمیه قم بوده و هستند، پاسخی در زمینهٔ آزادی وجدان انسان در جامعهٔ اسلامی به سروش ندادند، و بنای استدلال خود را بیشتر بر لزوم رعایت سنت گذشتگان و دفاع از راه رفته گذاشتند. اما احمد عابدینی - از دیگر دانش آموختگان حوزهٔ علمیه - در بخشی از نوشته خود مسألهٔ آزادی وجدان فرد را در چارچوب ارتداد با یک دید درون فقهی مطرح می‌کند.

احمد عابدینی

احمد عابدینی نخست بر مسألهٔ تناسب حکم با موضوع می‌پردازد، که در بسیاری از موارد مستلزم تدریج یا پیدا یش گام به گام احکام بوده است؛ احکامی که بعداً به صورت قطعی و نهایی درآمدند، مثل حرمت شراب. به گفتهٔ او شراب ابتدا در آیهٔ ۷۶ سورهٔ مکی نحل (۱۶) در مقابل رزق نیکو قرار گرفت تا مسلمانان نیکو نبودن آن را بفهمند. در مرحلهٔ دوم گناه آن بزرگ و منافعش کم دانسته شد. در مرحلهٔ بعدی مسلمانان از نماز در حال مستی باز داشته شدند. تا سرانجام شراب پلید و از کارهای شیطان شمرده شد. شراب نوشان نخست با کنارهٔ عبا یا نعلین مورد تنبیه واقع می‌شدند. به تدریج بر میزان تنبیه افزوده شد تا به چهل تازیانه و سپس به هشتاد تازیانه رسید.^{۲۴}

عابدینی آن گاه پرسشهایی از قول یکی از فقیهان نواندیش روزگار ما (اسمش را ذکر نمی‌کند) مطرح می‌کند که صرف طرح این پرسشها نشان می‌دهد که فقهای ما از راه تفکیک موارد (و هر مورد را به ضریب مصلحت وقت و ضرورت زمان رساندن) چگونه می‌توانند کار برد یک حکم شرعی را معوق یا مؤول به امر دیگری نمایند. این پرسشها عبارتند از:

«الف - آیا صرف تغییر عقیده موجب ارتداد است یا ارتداد باید از روی عناد باشد؟ آیا کسی که شبههٔ علمی دارد و به خاطر حل نشدن آن از دین بیرون می‌رود، مرتد است؟
ب - آیا مرتد آن است که عقیدهٔ خود را تبلیغ و از عقیدهٔ قبلی خود بدگویی کند و موجب تزلزل عقاید مسلمانان شود؛ یا این که به صرف تغییر عقیده و بدون هیچ نقد و استهزایی باز مرتد محسوب می‌شود؟

ج - کسی که از روی شناسنامه مسلمان است و پدر و مادر او نیز همین گونه بوده اند و هیچ یک از عقاید، اخلاقیات و دستورات اسلام را نمی‌داند، یا اگر می‌داند تقلیدی و حفظی است، نه استدلالی و برهانی، اگر چنین شخصی از اسلام بیرون رود، مرتد است و بر

فرض ارتداد آیا مرتد فطری ست که بدون توبه دادن باید کشته شود، یا مرتد ملی ست که باید توبه داده شود؟

د- آیا توبه دادن باید تنها سه روز باشد و اگر در خلال سه روز شبهات او جواب داده نشد و نیاز به مباحثات بیشتری داشت چه باید کرد؟
آیا اساساً کسی را که شبهه علمی دارد و در هر مسأله ای تحقیق می کند می توان مرتد نامید،

ه- پرسشهایی از این دست زمینه ساز این فتوا می شوند که مرتد حقیقی و واجب القتل کسی ست که با تحقیق و تدقیق اسلام را شناخته ولی پس از آن بدون دلیل و بدون شبهه بی جواب مانده از این دین فطری بیرون رفته و با دشمنان همدست شده است و با اسلام به لجاجت و دشمنی پرداخته است.^{۲۵}

عابدینی پس از نقل نظر این فقیه، آن گاه خود این سؤال را بر می انگیزد که اگر اجرای حکم مذکور در فوق با امر واجب دیگر تزامم پیدا کرد چه باید کرد؟ عقلا در تزامم مهم با مهمتر، مهم را رها می کنند و به مهمتر می پردازند. وی مصداقی را که برای تزامم طرح می کند در واقع افکار عمومی جهانی ست. وی چنین ادامه می دهد:

«حال اگر اعدام یک مرتد در زمان کثونی که تبلیغات فراوانی را به همراه دارد و مانع مسلمان شدن بسیاری از مردم جهان می شود، یا موجب تحقیر و آزار و اذیت اقلیتهای مسلمان در کشورهای غیر مسلمان می گردد، یا موجب مرتد شدن یا از دین بیرون رفتن برخی افراد حساس و کم منطقی می گردد، آیا باز در چنین جوی اعدام مرتد واجب است یا باید اهمیت سنجی کرد؟ اگر کسی بر کشتن مرتد در هر شرایطی اصرار بورزد باید جواب داد که چرا پیامبر اکرم (ص) [در فتح مکه] هر چهار نفری را که حکم قتلشان را صادر کرده بود، اعدام نکرد؟ چرا پس از اصرار عثمان بن عفان به یکی از آنان [عبدالله بن سعد بن ابی سرح] امان داد؟»^{۲۶}

در پایان عابدینی پیشنهاد می کند برای حل مشکل ثبات احکام از یک سو و تغییر شرایط و مصالح زمان از سوی دیگر- در واقع برای جمع این دو و یا تفکیک احکام ثابت از متغیر- گروههایی کارشناس در فقه، اصول، تاریخ و... دست به کاری چون تهیه یک دایرة المعارف بزرگ بزنند که چراغ راه امروزیان و آیندگان شود.

در این جا می بینیم چگونه مسائل بیرون از فقه چون افکار عمومی، رعایت مصالح جهانی مسلمان از دروازه تزامم و اهمیت سنجی وارد حوزه درون فقهی می شوند؛ و چگونه اندیشگاران دینی ما ناخود آگاه می کوشند بین تغییر مدام شرایط زمان و نیاز به تثبیت هرچند

موقت احکام شرعی پل بزنند و دایرة المعارف امروز را چراغ راه آیندگان برای تثبیت احکام- در واقع برای ایجاد تناسب در تغییرات بعدی آنها- بدانند.

مجتهد شبستری

مجتهد شبستری (متولد ۱۳۱۵) از دانش آموختگان حوزه علمیه قم است که در سالهای ۷۹-۱۹۷۰ در آلمان به تحصیل الهیات و دین شناسی پرداخت. ترکیب آموزشهای سنتی با مدرن از وی یک سالک مسلمان با نگرشی نو در مبانی دین ورزی، ایمان، کلام خدا و عقل و فهم بشری به بار آورد که می تواند فقه و اصول و کلام را در بوطه معرفت شناسی جدید بیازما ید. از وی چهار کتاب و چندین مقاله در سه دهه اخیر منتشر شده که نشان دهنده ژرف اندیشی او در مسائل دینی ست.

نخستین مطلبی که در کار مجتهد شبستری جلب توجه می کند، کنکاش وی در شناخت کلام خداست. به نظر او مسأله بسیار مهم این است که بینیم اصلاً کلام خدا چیست. مجتهد شبستری می نویسد که در علم اصول مباحثی چون عام یا خاص، مطلق یا مقید، مفهوم یا منطوق، اصالت و حجیت ظهور مطرح می شود که همه مربوط به زبان و «پدیده انسانی» هستند. اما بعداً معنایی برای آنها قائل می شویم که در ظرفیت کلام انسان نمی گنجد. می گویم همه امر و نهی های خدا که در قرآن آمده، فراتاریخی اند و شامل تمام انسانها در همه عصرها می شوند. به بیان فنی آنها احکام واقعی، نفس الامری از لوح محفوظ هستند. این مشکل، به نظر شبستری، از آن جا ناشی می شود که ما هشت قرن است که نظریه مقنع و قابل دفاعی درباره معنای کلام خدا نداریم. درست همین جاست که باید از «دانش هرمنوتیک» یاد کنم که بدون توجه به آن فقه و اصول از نظر علمی شکل نمی گیرد.^{۲۷}

در کتاب دیگرش هرمنوتیک کتاب و سنت، مجتهد شبستری نظریات تاریخی اندیشمندان مسلمان را درباره کلام خدا می آورد. معتزله از قرن دوم هجری سعی داشتند که مفاهیم دینی را کاملاً معقول سازند. می گفتند که سخن خدا حروف و اصوات موزونی ست که خداوند آن را می آفریند و آن آفریده به معنایی دلالت می کند. اشاعره که از قرن چهارم پیدا شدند و بیش از هر گروه دیگر بر اندیشه دینی اسلام اثر گذاشتند، معتقد بودند که کلام خدا یک «صفت ذات» است که از قدیم با خداوند همراه است. کتابهای وحیانی که بر پیامبران نازل شده، وجود لفظی آن صفت ذات است. برخی از فلاسفه مسلمان بر آنند که وحی خداوند همان «افاضة عقل فعال» است. پیامبر در نظر آنها انسانی ست که به کمال رسیده و متصل به عقل فعال شده و می تواند از باب «تمثل معقول در

محسوس» وحی را در یابد و کلام تولید کند. به نظر فلاسفه این کلام «مجازا» به خدا نسبت داده می شود. چون مبدأ این کلام عقل فعال است، و عقل فعال بدون اذن خدا عمل نمی کند. محی الدین ابن عربی (م ۶۳۸هـ) عارف نامور مسلمان نخستین کسی بود که نظریه متفاوتی درباره کلام خدا اظهار کرد. او گفت که وحیانی بودن کلام با چگونگی اثر گذاشتن آن در انسان مربوط می شود. سخن واحد ممکن است برای یک شخص وحی باشد و برای شخص دیگر نباشد. برای تشخیص وحیانی بودن سخن باید این سؤال مطرح شود که آن سخن با انسان چه می کند که سخنان دیگر نمی کنند. قرآن برای اشخاص در صورتی کلام خدا می شود که بتواند در فکر و فهم آنان نیز اثر «دیگر ساز» وحیانی داشته باشد. «وحی فی نفسه برای همه و همیشه» معنا ندارد. شبستری اضافه می کند که این نظر ابن عربی که مورد پذیرش بسیاری از عرفا قرار گرفت، با نظریات برخی از متألهان پروتستان چون کارل بارث (م ۱۹۶۰) کاملاً قابل مقایسه است.^{۲۸}

با چنین برداشتی پیداست که مجتهد شبستری به ابزار درون فقهی بسنده نخواهد کرد. پرواز فرا فقهی خود را در کتاب نقدی بر قراءت رسمی از دین نشان می دهد. در فصلی زیر عنوان «فقه سیاسی بستر عقلانی خود را از دست داده است» شبستری باب سیاست و احکام سیاسی آن را کلاً به منطقه فراغ شریعت می برد. این اصطلاح از سید محمد باقر الصدر (م ۱۳۵۸) است. وی مواردی را که برای احکام شرعی موضوعیت نداشتند، منطقه الفراغ اعلام می کرد. شبیه این کار را شاطبی پیش گفته با گسترش باب مباحثات در اصول فقه انجام داده بود.

شاطبی احادیثی نقل می کند که گویای آن است پیامبر اکرم ما یل نبودند همه چیز را موضوع حکم شرعی قرار دهند. پیامبر اسلام در برابر پرسش پرسنده ای گفتند که اگر از من نمی پرسیدی امر مباح بود و اینک که پرسیدی حرام است. شاطبی آیه ۱۰۱ سوره مائده را در تأیید این مطلب می آورد: «یا ایها الذین آمنوا لاتسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسوئکم» (ای ایمان آورندگان مپرسید از چیزهایی که اگر آشکار شوند برایتان بد می شود).^{۲۹}

مجتهد شبستری بیرون رفتن آیت الله صدر را برای این مطرح می کند که راه را برای پذیرش هرمنوتیکز که آن را «فرایند فهم متون» می خواند بگشاید. در این جا وی به روشنی نقش پیش دانسته های خواننده یا مفسر یک متن را در چگونگی فهمیده شدن آن متن باز می کند و مدعی می شود که فهمیده شدن متون بستگی دارد به درست بودن پیش دانسته ها، علائق و انتظارات مفسر. با مقدمات و مقومات سست نمی توان معنای متن را

صید کرد. بر عهده مفسر است که به تنقیح تمام عبار پیش دانسته‌ها، علایق و انتظارات خود بپردازد و آنها را در معرض داوری دیگران بگذارد، و انتقاد دیگران را برای تصحیح و تنقیح با جان و دل پذیرا گردد.^{۳۰}

افزون بر هرمنوتیکز عنصر دیگری که مجتهد شبستری بر روی آن بسیار تکیه می‌کند آزادی اندیشه و اراده انسان است. در کتاب ایمان و آزادی شبستری ایمان را «رویارویی مجذوبانه با خداوند» و آزادی را «اراده خود بنیاد انسان» وصف می‌کند. البته ایمان بدون آزادی وجدان انسان حاصل نمی‌شود. او اراده آزاد معطوف به خداوند را پایه دین و ایمان می‌خواند و اراده آزاد معطوف به انسانهای آزاد را پایه فلسفه اخلاق و فلسفه اجتماع می‌داند. مؤمن کسی است که از خود بیرون می‌آید تا با خدا زندگی کند. اراده آزاد انسان است که هویت او را می‌سازد. این آزادی یک استعداد نشوندگی داریم در او به وجود می‌آورد. از این جا انسان همیشه یک تجربه ناتمام در وجود خود دارد. اصل و اساس همه دغدغه‌های آدمی همین احساس ناتمام بودن تجربیاتش است. انسان مؤمن اطمینان و امنیت پیدا می‌کند. این ایمان یک هویت تجدید شونده دارد. مثل عشق ورزیدن و محبت ورزیدن. سعدی شیرازی چه خوش احساس ناتمام بودن و قدرت عشق را بیان کرد:

بی حسرت از جهان نرود هیچ کس به در الا شهید عشق به تیر کمان دوست^{۳۱}

پایانه

چالشهای فکری هشت اندیشگر اسلامی را پیرامون آزادی وجدان و گستره فهم فرد مسلمان دیدیم. دیدیم چگونه کوشیدند که زوایای دید تازه‌ای بر سنت جاری اسلامی باز کنند. گاه با نگاه درون فقهی پرواز فرا فقهی خود را توجیه کردند، و گاه از احاطه خود بر ادبیات فارسی و عربی، فلسفه و منطق بهره گرفتند که راه تازه‌ای را بر کرسی قبول نشانند. همه این متفکران از معنویت عرفان، روحانیت اسلام و زیبایی ادبیات فارسی و عربی برای توجیه افکار خود کمک گرفتند. آنان به کرات اصول فقه، قواعد نسخ و اطلاق و عموم را رد کردند، باز بعضاً پذیرفتند که وسیله‌ای شود برای تطبیق با واقعیات خارجی. مفاهیم اسلامی بیعت، شورا، مصلحت و ضرورت را پاره دوزیهای موضعی خواندند، اما باز با نگاه درون فقهی به توجیه مصالح فرا فقهی کوشیدند که سرانجام مرتبه‌ای از ثبات و جایگاه بهتر را در تغییر نگاه ببینند.

چهارتن از آنان (ارغون، ابوزید، سروش، و شبستری) با حربه هرمنوتیکز تا حریم قرآن و سنت پیش تاختند. برخی از آنان جان یا خانمان بر سر حرفهای خود گذاشتند.

تنها محمد اقبال از میان آنها، به همان اندازه که ایستایی فقه را سرزنش کرد، ارزشهای غربی را نیز به باد انتقاد گرفت. به ویژه از مقاصد و غایت‌های اقتصادی ای را که غرب در علوم و ابزار جدید جستجویی کند سخت انتقاد کرد. محمود طه و احمد عابدینی در وادی علوم غربی و هرمنوتیکز گام نزدند. ابوسلیمان در مرز بین سنت و مدرنیته ضرورت رعایت مصالح زمان و مکان را جارزد، اما راهی یا فرمولی برای این کار به دست نداد. مجتهد شبستری - این سالک وارسته راه معنویت کوشید که عوالم فراقلمی خود را، نه از خطوط متن قرآن، که از بین الخطوط فرا گیرد:

حضور گسترده و عمیق اسلام در ذهن و زبان سیاسی امروز موجب بازاندیشی در چگونگی دین ورزی و سازگاری آن با آزادیهای انسان امروز و شخصیت خود مدار او شده است. دیانت دیروز مبدل به دین ورزی امروز گردیده است. تفاوت معنایی این دو واژگان خود گویای تغییر و تحولی است که اندیشگران مزبور بر پایه سنت مستحکم اسلام بنا کرده اند.

دانشگاه مریلند

زیرنویسها:

Allama Muhammad Iqbal, *The Reconstruction of Religious Thought*, Lahore. -۱

Institute of Islamic Culture 1989, P. 57 and 168.

۲- محمد اقبال، اشعار فارسی اقبال لاهوری، تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۷۰ شمسی صص ۹۳-۹۵.

Iqbal. *The Reconstruction...*, pp. 118-120. -۳

درباره آنچه را که «سد باب اجتهاد» نام گرفته اشارات بسیاری در کتب فقها رفته است، اما تحقیق بالنسبه وافی در این زمینه را شیخ آقا بزرگ تهرانی انجام داده است. بنگرید به تاریخ حصر الاجتهاد - قم: مکتبه خام، ۱۴۰۱ ه. همچنین بنگرید به مقاله وانل حلاق

“Was the Gate of Ijtihad closed?” *IJMD*, Spring 1984.

Iqbal. *The Reconstruction...*, p. 101. -۴

Mahmoud Mohamed Taha, *The Second Message of Islam*, Trans by -۵

Abdullahi An-Na'im, Syracuse Up., 1987 pp. 62-68.

Ibid. pp. 165-169. -۶

۷- ابواسحاق ابراهیم بن موسی الشاطبی، الموافقات فی اصول الاحکام، ۴ جلد در دو کتاب، قاهره: دارالفکر، بی

تاریخ، ج ۳، صص ۲۶-۲۷.

Abdulhamid Abu Sulayman, *Crisis in the Muslim Mind*, Trans. by Yusuf -۸

Talal (Virginia III T, 1997) p. 49.

Idem, *Towards an Islamic Theory of International Relations, New Direction* -۹

for Methodology and thought, Virginia: iii T, 1994, p. 87, and *The Crisis in*

the Muslim Mind, p. 26.

10- Mohammed Arkoun "the Nation of Revelation from Ahl al-Kitab to The Societies of Book" *Dir Welt des Islam XX VIII* (1988), pp. 74-77.

- ۱۱- نصر حامد ابوزید، مفهوم النص (قاهره: المركز الثقافی العربی، ۱۹۸۷) صص ۹-۱۳.
- ۱۲- ابوزید، نقد خطاب الدینی (قاهره: سینا للنشر، ۱۹۹۲)، ص ۷۴.
- ۱۳- ابوزید: مفهوم النص، صص ۸۹-۹۵.
- ۱۴- همان جا، صص ۲۴۵-۲۹۷.
- ۱۵- ابوزید، نقد خطاب الدینی، صص ۸۲-۸۶، همچنین ۵۹.
- ۱۶- همان جا، ۸۵-۸۶ و ۱۰۵ و ۲۱۹-۲۲۰.
- ۱۷- همان جا، صص ۹۱-۹۴.
- ۱۸- عبدالکریم سروش، قبض و بسط تئوریک شریعت، تهران: مؤسسه صراط ۱۱۹۲، ص ۹۲.
- ۱۹- سعید عدالت نژاد، اندر باب اجتهاد: درباره کار آمدی فقه اسلامی در دنیای امروز، تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۸۲، ص ۱۶.
- ۲۰- همان جا، ص ۱۷.
- ۲۱- همان جا، ص ۱۶.
- ۲۲- همان جا.
- ۲۳- همان جا، صص ۲۱-۲۲.
- ۲۴- همان جا، ص ۸۱.
- ۲۵- همان جا، صص ۸۳ و ۸۴.
- ۲۶- همان جا، صص ۸۳-۸۵.
- ۲۷- محمد مجتهد شبستری، تأملاتی در قراءت انسانی از دین، تهران، طرح نو، ۱۳۸۳. صص ۱۶۰-۱۶۲.
- ۲۸- مجتهد شبستری، هرمنوتیک کتاب و سنت، تهران: طرح نو، ۱۳۸۱، صص ۱۳۴-۱۴۴.
- ۲۹- ابواسحاق الشاطبی، الموافقات، ج ۱، صص ۲۰-۲۷.
- ۳۰- مجتهد شبستری، هرمنوتیک کتاب و سنت، صص ۱۳-۳۳.
- ۳۱- مجتهد شبستری، ایمان و آزادی، تهران: طرح نو، ۱۳۷۸ صص ۳۲-۴۲.

شهر آشوب

یا فهرست پیشه وران بخارا در بانصد سال پیش

(۳)

بخش آخر

۱۰۲- گوگردی

دوش گوگردی پسر گوگرد خود از سر گرفت اندکی از سوز دل گفتم جوا بش در گرفت

۱۰۳- دهقان

دوش رفتم خرمن آن شوخ دهقان رفتم جمع کردم خاطر خود را و آن گه کوفتم

۱۰۴- ماش کار

ماش کار امرد بود چون سروسبز و خوش ادا عاشقان را ساخته سودای خالش پیش پا (ماش با)

۱۰۵- جواری کار

با جواری کار شوخی گفتمش حرفی بدزد سر به پیش افکند و از شرمندگی بالا نکرد

۱۰۶- جو فروش

جو فروش امرد که باشد دلبر عالی جناب داده های خویش را با من کند جو جو حساب

۱۰۷- ارزنگار

شوخی ارزنگار هر دم قد خود ته می کند بر زمین گر ارزنی را یافت پر مه می کند

ص ۴۴۹

۱۰۸- گندم کار

گفتمش با ماه گندم کار با من دار گوش بوده ای در عهد خود گندم نمای جو فروش

۱۰۹- خواجه زاده

گفتمش با خواجه زاده از غمت هستم ملول پیر خواهی شد اگر سازی نیاز من قبول

۱۱۰ - کمانگر

با آن بت کمانگری تیری به کف رسیدم در خانه کمانش انداختم کشیدم

*

دوش از وصل کمانگر امردی کردم حضور گوش او بگرفتم و در خانه آوردم به زور

۱۱۱ - کاردگر

کاردگر امرد که چون او نیست در شهر اوستاد خانه من آمد امشب کارد زیر سر نهاد

*

آن کاردگر چو آتش هر دم پی ستیز است پرداز چرخ و تیغش از بس که تند و تیز است

۱۱۲ - کپله بر

کپله بر امرد که دست خویش می سازد علم می کند سر پنجه ناخن دراز آن را قلم

۱۱۳ - تسمه گر

گرچه با من آن نگار تسمه گر هم مکتب است کرده هایش بی ته است و گفته هایش قالب است

۱۱۴ - کلوته فروش

مه کلوته فروشم که هست زیب چمن کلوته وار رقیبان اوست دستک زن

۱۱۵ - مسأله گو

گفتم به شوخ مسأله گو ای پری لقا افتاده است مسأله مشکلی مرا

۱۱۶ - شیر بز

شیر بز امرد که آمد از دهانش بوی شیر عاشقان را شد ز سودایش رگ و پی جوی شیر

۱۱۷ - مؤذن

وقت خفتن ساختم شوخ مؤذن را دعا قامت خود راست کرد و گفت در مسجد درآ

ص ۴۵۰

۱۱۸ - ملا امام

با مه ملا امام دوش کردم اقتدا در قفایش سجده ای با شکر آوردم به جا

*

دلبر ملا امام جای در محراب کرد عاشقان را در قفای خویش برد و خواب کرد

۱۱۹ - صوفی

دلبر صوفی به ذکر خود مرا دل ریش کرد عاشقان را توبه ها داد و مرید خویش کرد

۱۲۰ - بیکچی

بیکچی امرد که خوی شمع و خوی او یکی ست پیش چشم عشقبازان پشت و روی او یکی ست

۱۲۱ - محتسب

دوش کردم با نگار محتسب از دور هُشت دره را بگرفت در دست و برهنه کرد پشت

*

آن نگار محتسب را دوش دیدم مست خواب خانه خود بردم و تا روز کردم احتساب

۱۲۲ - قصه خوان

آن نگار قصه خوان تا کرده جا در معرکه عاشقان را صحبت او کرده پا در معرکه

۱۲۳ - تربز فروش

دلبر تربز فروشم رو به هر سومی کند چون دچارش می شوم تربزچه را رد می کند

۱۲۴ - نقاره چی

شوخ نقاره چی را بردم شبی به خانه از ذوق می زدم من تا روز شاد یانه

۱۲۵ - ماهی بز

ماهی پز امردی را بردم به صبحگاهی در خانه و نمودم تا پشت گاو ماهی

*

دلبر ماهی پزم باشد به رخ چون آفتاب ماهی خود را درون دیگ او کردم کباب

۱۲۶ - ماهیگیر

شوخ ماهیگیر باشد دل ربای شوخ و شنگ خانه من آمد و افتاد در کام نهنگ

ص ۴۵۱

۱۲۷ - شیخ زاده

آن شیخ زاده امرد با من نمی شود یار باعث مشایخ آخر شود گرفتار

۱۲۸ - قالب تراش

بت قالب تراشم سیم غبغب تراشد خویش را درویش قالب

۱۲۹ - عینک ساز

شوخ عینک ساز را دائم بود در عین چشم لیک باشد از برای عشقبازان چارچشم

۱۳۰ - چلیک بز

گفتمش یا ماه چلیک بز زغم لب می گزم گفت بنشین بهر روح پیر چلیک می پزم

۱۳۱ - باغبان

باغبان امرد به باغش خویش را انداختم ریختم از دیده خود اشک و شبنم ساختم

۱۳۲ - خشت ریز

خشت ریز امرد که زو خاک وجودم بیختم رفتم و نم کردم و در قالب او ریختم

۱۳۳- نجار

دلبر نجار با من آیه الکرسی بخواند بر دکان خویش ما را برد و بر کرسی نشاند

۱۳۴- آردبیز

آردبیز امرد به مزگان عاشقان را کارد زد دست سوی ایلکش بردم به چشمم آرد زد

۱۳۵- سوهانگر

دلبر سوهانگر من خویش را پابست کرد زین هنر خود را به پیش عاشقان سرپست کرد

۱۳۶- نان بز

نان پز امرد که باشد نرم مانند خمیر بر نورش می توان چسبید همچون خوی گیر

ص ۴۵۲

۱۳۷- زواله تاب

شوخی زواله تاب مرا آب داد و رفت بر دامنش چو دست زدم تاب داد و رفت

نانی که در تنور فراموش مانده بود بر عاشقان سوخته در خواب داد و رفت

۱۳۸- ایلک باف

ماه ایلک باف با من کرد سودا برگشاد آردهای من گرفت و پشم ایلک را نداد

۱۳۹- موی تاب

گفتمش باموی تاب امرد تویی عمر ابد گفت اسیرم شو که مویی در رسن باشد مدد

۱۴۰- چرم گر

چرم گر امرد که او را هست دستی بر کشاد عاشقان را پوست تخته گرم کرد و آتش داد

*

آن نگار چرم گر رادوش کردم میهمان خانه من آمد و شد میشی او سختیان

*

با نگار چرم گر دیروز یاری ساختم آهک حل کرده در سنگ آب او انداختم

۱۴۱- زینگر

خانه زین آن بت زینگر عمارت می کند هر که زین گوید به پشت خود اشارت می کند

*

دوش گفتم با نگار زینگر حرف درشت صبحدم آمد به سوی خانه من زین به پشت

۱۴۲- مهر کن

آن نگار مهر کن دارد سری با اهل درد خط بر آورد و دهان عاشقانه را مهر کرد

۱۴۳- رنگریز

کردمش با رنگریز امرد شبی گفت و شنود پشت دستی زد که شد چشم سبه رویم کبود

*

رنگریز امرد دکان خویش را وا کرد و رفت در خم خود کله نیل مرا جا کرد و رفت
۱۴۴ - گور کاو

حال خود با گور کاو امرد شبی گفتم زدرد گفت فردا در کدامین گور خواهی خواب کرد
ص ۴۵۳

۱۴۵ - کبوتر باز

آن کبوتر باز امرد دل بود قربان او عشق بازانند سرگردان چنبر دان او

*

با کبوتر باز شوخی صرف کردم دانه را بردم او را ساختم خالی کبوترخانه را
۱۴۶ - درودگر

شوخ درودگر نکند راست خانه را تا رفته بر درش نکنم سخت خانه را
چون تیشه سرفکنده به هر در که پا نهد محکم کند در اول دم سنج خانه را
۱۴۷ - یخ فروش

آن شوخ یخ فروش که از اهل درد شد در خانه بردم و دل عشاق سرد شد
۱۴۸ - سیاهی فروش

گفتم شبی به شوخ سیاهی فروش خود از من چه دیده ای که سیاهی نمی کنی
۱۴۹ - نجار

دلبر نجار امشب کار عالم کرد و رفت تیشه را بگرفت سنج خانه محکم کرد و رفت
*

دلبر نجار من بیرون شد از مأوای خود خانه من آمد و زد تیشه را بر پای خود
۱۵۰ - چیت گر

آن نگار چیت گر آمد شبی بر سر مرا نیست دیگر آرزوی بالش و بستر مرا
۱۵۱ - قوناق

دلبر قوناق دلالم بود در شهر طاق عاشقان را کرده است امروز سودایش فراق
۱۵۲ - صحاف

با مه صحاف امشب قصد یاری ساختم در دکانش رفتم و اسکنجه کاری ساختم
۱۵۳ - نوره ساز

نوره ساز امروز حالم مو به مو پرسید و رفت جامه خود را کشیدم آمد و مالید و رفت

*

نوره سازامرد که باشد مو به مویم آشنا دست او بوسیده گفتم در پس چرخى بیا
ص ۴۵۴

۱۵۴ - سیه کار

دوش آن بت سیه کار با بنده کرد تسلیم همیان پشت او را پر کردم از زروسیم

۱۵۵ - خر کار

دلبر خر کار اسباب سفر تیار کرد عشقبازان را به دست خود گرفت و بار کرد

۱۵۶ - شمع ریز

شمع ریز امرد که جان بخشد تن افسرده را زنده سازد قالب او شمعهای مرده را

*

شمع ریز امرد که شبها بودم از وی بیقرار خانه خود برده گشتم گرد او پروانه وار

۱۵۷ - شماغ

دلبر شماغ من سودای روغن می کند از برای عشقبازان خانه روشن می کند

*

زان مه شماغ امشب خانه روشن ساختم قالبش را خانه بردم پر ز روغن ساختم

*

زان مه شماغ روشن ساختم کاشانه را خانه خود بردم و کشتم چراغ خانه را

۱۵۸ - زردک فروش

دلبر زردک فروشم چون مرا هر سو دواند گفتم از دستت به صحرا زردک ریگی نماند

*

با مه زردک فروشم گفتگوها ساختم زردک ناشسته را در بام او انداختم

۱۵۹ - کیمخت گر

دلبر کیمخت گر باشد جفا آیین او خانه من آمد و کیمخت شد قرقین او

*

دلبر کیمخت گر ماه فسونگر می شود هر که پا در کوچه او می نهد خر می شود

۱۶۰ - سنبوسه پز

دلبر سنبوسه پز ناگه مرا از دور دید جانب سنبوسه اش کردم اشارت لب گزید

دلبر سنبوسه پز کردم دکانش رفت و روب نرم کردم استخوانهايش به ضرب قمه کوب

۱۶۱ - قتمال بز

دلبر قتمال بز گفتم دلم از تست شاد گفت دیگر غم مخور نان تو در روغن فتاد

۱۶۲ - قبضه بند

قبضه بند امرد نیارد هیچ کس را در نظر عاشقان را ببندش از دور گرداند سپر

*

قبضه بند امرد برای کشتنم خنجر کشید آمده دامان خود را چون سپر بر سر کشید

۱۶۳ - نیزه دست

نیزه دست امرد به سوی من سری جنباند و رفت نیزه خود را نمودم پشت خود گرداند و رفت

۱۶۴ - سنگ زن

سنگ زن امرد ز دستم خورد چندین زخمها خانه من آمد و گفتا بده مرهم بها

*

سنگ زن امرد ز جنگ سنگ دائم دم زند عاشقان را ببند از دور و به سنگ کم زند

۱۶۵ - شب باز

دلبر شب باز با من دوش صورتها نمود همره خود خانه آوردم به هر صورت که بود

۱۶۶ - مار باز

گفتمش با مار باز امرد که با من یارشو زهر چشمی کرد و گفتا در ره خود راست رو

۱۶۷ - کاغذ گر

بدن ان نگار کاغذ گر کاغذ مهر کرده را مانند

۱۶۸ - حکاک

دلبر حکاک من با چرخ دارد جنگ را می کند سوراخ با الماس مژگان سنگ را

۱۶۹ - گلخن تاب

شوخ گلخن تاب من دارد جمال آتشین عاشقان را صحبت او کرده خاکستر نشین

۱۷۰ - کاسه باز

کاسه باز امرد چنین کرده به شهر آیین خود رفته گرداند به هر جا کاسه چوین خود

ص ۴۵۶

۱۷۱ - تسمه باز

تسمه باز امرد که پشت تسمه را رومی کند در شکافش هر که قلب انداخت برغومی کند

۱۷۲ - مشکباز

با مشکباز امردی شب تا سحر گفتم خواص گر روی بر آسمان از من نخواهی شد خلاص

۱۷۳- جفرات فروش

جفرات فروش آن که بود داغ خریدار چون خمرة جفرات کند خواب به بازار

۱۷۴- رنگین فروش

دلبر رنگین فروشم شهر آیین می کند دامن خود را ز خون خلق رنگین می کند

۱۷۵- قماری

آن قماری امرد من باخت نقشی بر مراد عاشقان را خانه خود برد و خود را بای داد

۱۷۶- ریش آرا

شوخ ریش آرا فروشم باشد از دی دل به درد کفچه زد چندان که تخم عاشقان را هیچ کرد

۱۷۷- کرباس جلاب

دلبر کرباس جلابم به هر کس می تند چون نمایم خویش را از دور گز گز می کند

۱۷۸- کوکناری

گفتمش با شوخ کوکناری رخم از توست زرد دامن خود بر کفم داد و سخن را صاف کرد

۱۷۹- کارد گر

کارد گر امرد شبی بر آتش من آب زد سینه تفسیده ام را دید و چرخ و تاب زد

۱۸۰- قفل گر

قفل گر امرد مرا کرد از در خود ناامید گفتمش قفل تو را خواهم گشادن بی کلید

*

قفل گر امرد میان ما و او سودا نشد تا نیامد خانه ام قفل دل او و او نشد

ص ۵۷۴

*

با نگار قفل گر دیروز سودا ساختم پره های قفل او را رفته بیجا ساختم

*

با نگار قفل گر گفتم دکان خود نمای در جوابم گفت قفل من بود مشکل گشای

۱۸۱- خَس کش

شوخ خَس کش را سخن چندان که گفتم کس نشد در جوابش هرچه بود انداختم بی خَس نشد

۱۸۲- مشکاب

مشکاب امرد من لب تشنه را بی تاب کرد در درون خانه تا بردم دلم را آب کرد

۱۸۳- مُرده شوی

مُرده شوی امرد که یاد از آب حیوان می دهد زنده را جان می ستاند مُرده را جان می دهد

*

مرده شوی امرد که جان بخشد تن افسرده را زنده گرداند چو گیرد دست نبض مرده را
۱۸۴ - مصور

یک دم آن شوخ مصور چهره با من وا نکرد تا نبردم خانه خود صورتی پیدا نکرد
۱۸۵ - شاطر

دلبر شاطر دمی بر مدعای من نشد رفت و آمد تا نکردم آشنای من نشد
۱۸۶ - حافظ

دلبر حافظ من غم دیده را دلشاد کرد خانه بردم دست را بر روزد و فریاد کرد

*

از نوای آن مه حافظ سخن سر ساختم خانه خود بردم و آهنگ دیگر ساختم
۱۸۷ - لچک دوز

تا لچک دوزی شده زنجیرمورا دل پسند شد سر بست لچک دوزان ز سودایش بلند
۱۸۸ - روغنگر

دلبر روغنگر امشب گشت با من همنشین شکر لاله گشتم آخر کدخدای روغنین

*

دلبر روغن فروشم می کشد روغن ز آب هر کجا سری نهد کنجاره می بیند به خواب
ص ۴۵۸

۱۸۹ - جگر کباب پز

شوخ جگر کباب پز هست آفتاب در خانه تا برم جگرم می کند کباب
۱۹۰ - هلیم ساز

شوخ هلیم ساز که پیوند اوست سست کار من شکسته از او می شود درست
۱۹۱ - خمیر گیر

شوخ خمیر گیر که نرم است چون پنیر دایم به زور مشت کند خواب چون خمیر
۱۹۲ - آهنگر

با مه آهنگر از سندان و دم گفتم سخن گفت اگر از اهل پتکی پیش آی و دم مزن

*

راه آهنگر پسر کردم به مزگان رفت و روب خانه من رفت و گفتا آهن سردی مکوب

*

رفتم امشب بر دکان شوخ آهنگر زغم زد به روی آتش خود مشت آب و دم مزن

۱۹۳ - کرنایی

شوخی کرنایی که باشد تیز چشم و جنگجو عاشقان را می گریزند به آواز گلو

*

شوخی کرنایی مرا با خویش آخر بار کرد خانه من آمد و خود را به عالم کار کرد

۱۹۴ - بریانگر

گفتمش با شوخی بریانگر بکن درمان من سوختم آبی بزن بر سینۀ بریان من

۱۹۵ - دوک تراش

با زنان دارد ز چرمک دوک تراش من سخن چرخ اگر این است چرمک بازمی باید شدن

*

دوک تراش امرد سر خود گاه بالا می کند از خریداران به چرمک باز سودا می کند

۱۹۶ - دار باز

دار باز امرد که باشد مشق او مرغوب من می کند شب تا سحر بازی به لنگر چوب من

*

دار باز امرد چومه جایش بود بر آسمان عاشقان را بسته است آن نازنین بی ریسمان

ص ۴۵۹

۱۹۷ - هیزم فروش

با مه هیزم فروش از سوز دل گفتم سخن گفت خود را روز محشر کنده دوزخ مکن

۱۹۸ - کاتب

دلبر کاتب که می داند سراسر حال من خط روی اوست فردا نامه اعمال من

*

دلبر کاتب خط او کرده چشم را سیاه صفحه رویش مرا شد تخته مشق نگاه

*

شوخی کاتب کرد امشب بر کف دستم رقم نیست در خاطر تو را اندیشه از لوح و قلم

*

دلبر کاتب شبی گردید با من همنشین گفت من فردا چه گویم با کرام الکاتبین

۱۹۹ - دروازه بان

از پی آن دلبر دروازه بان ای دوستان رفته رفته عاشقان را رام شد دروازه بان

۲۰۰ - شوخی ملتانی

شوخی ملتانی گرو از غنچه های گل گرفت هر که پیش آمد به بینی [؟] خط کشید و بل گرفت

۲۰۱ - ماریاز

ماریاز امرد مرا گردید بی افسون دچار همره من خانه آمد گفت داری شاخ مار

*

مار باز امرد که از سر تا به پا زهر آب چشم عشقبازان را به زهر چشم کشت آن مار چشم

۲۰۲ - گلکار

با مه گلکار خود گفتم تورا یاری کنم هر کجا ویرانه ای داری تو گلکاری کنم

۲۰۳ - کچکول بز

با مه کچکول بز گفتم که حمالی کنم پیش کچکول تو یک ساعت دلی خالی کنم

۲۰۴ - بزاز

شوخ بزاز از میان عاشقان یار من است بارپیچ کهنه او خاصه کار من است

ص ۶۰

۲۰۵ - خارکش

خارکش امرد که گل دارد جمالش را هوس می دهد دامان به دست کوتاه هر خار و خس

۲۰۶ - طیب

تا زمن شوخ طیب احوال پرسیدن گرفت نبضم از جا در تحرک آمد و جستن گرفت

*

زان طیب امرد به درد خویشتن جستم دوا گفت امشب خانه ات را می کنم دارالشفای

۲۰۷ - چویان

دوش در صحرا به چویان امردی آویختم خون خود چون شیر در اشکنبه او ریختم

۲۰۸ - شمشیرگر

دلبر شمشیرگر تیغ جفا بر سر براند گردن کج کرده ام را... [کذا] در پهلو نشانند

*

آن بت شمشیرگر ما را به خود همدم نکرد ریخت خون عشقبازان را و ابرو خم نکرد

۲۰۹ - اوتی کش

دی نگار اوتی کش را برده میهمان ساختم در زمان خود را درون کوره اش انداختم

شوخ اوتی کش که او را بود خوی آتشی بردم او را خانه کردم تا سحر اوتی کشی

۲۱۰ - تیمبان

شوخ تیممی با خریداران محمل هست یار می کنم از بی پلی ها تیمبانی اختیار

۲۱۱ - دیگ ریز

دیگ ریز امرد که باشد روی او مانند ماه بردم او را خانه روی عاشقانش شد سیاه
۲۱۲ - فیلبان

آن نگار فیلبان سبز است و شیرین چون نبات عاشقان را کرده سودای رخ او فیل مات
۲۱۳ - فوطه دار

فوطه دار امرد به پیشم فوطه ای را مانند و رفت طاس جستم کاسه چوبین خود گرداند و رفت
ص ۴۶۱

۲۱۴ - ملتقچی

چون فتیله بس که ملتقچی پسر از تاب رفت عاشقان خویش را فریاد کرد و خواب رفت
۲۱۵ - سرمه کش

آن نگار سرمه کش را چشم دایم سرمه ساست خاکپای او به چشم عشقبازان توتیاست
۲۱۶ - گل فروش

گل فروش امرد به دستم دوش گل داد و گرفت شکر لله شد میان ما و او داد و گرفت
۲۱۷ - میرشکار

شوخی میرشکار دارد چوبی و شهباز را از میان عاشقان خویش کرده چوبی بازاری
۲۱۸ - حمال

دلبر حمال عالم را غمش بی تاب کرد بار خود را چون به پشت او نهادم خواب کرد
۲۱۹ - غلاف دوز

شوخی غلاف دوز به ما این همه ملاف چندان گرفته ایم تو را کارد با غلاف
۲۲۰ - تیرگر

تیرگر امرد مرا یاد وصالش پیر کرد خانه من آمد و خود را نشان تیر کرد
آن تیرگر که سینه فگارم ز تیر او در تاب گشته ام ز غم تاب گیر او
۲۲۱ - کاسه گر

نگار کاسه گرم قرص مه بود نانش گدای کاسه گرانند عشقبازانش
۲۲۲ - کنب تاب

کنب تاب شوخی مه پرفتم ز سودای زلفش کنب می کنم
۲۲۳ - بادبرک ساز

نگار بادبرک ساز را من مسکین به آسمان رود از پای او کشم به زمین
ص ۴۶۲

۲۲۴ - یورمه دوز

- نگار یورمه دوزم شود سرا پا خشم کسی که دوخته باشد به روی کارش چشم
 ۲۲۵ - خمیر گیر
- شوخ خمیر گیر به پل هشت می زند هر کس که دیر می رسد او مشت می زند
 ۲۲۶ - ریخته گر
- نگار ریخته گر جانم آب کرد و گریخت قفای او چو دویدم به قالب خود ریخت
 ۲۲۷ - لته فروش
- ز ماه لته فروشم کسی نیاساید چرا که از سخنش بوی لته می آید
 ۲۲۸ - نمک فروش
- ماه نمک فروش که آشوب دهر شد او را به خانه بردم و شوری به شهر شد
 ۲۲۹ - جامه فروش
- نگار جامه فروشم خوش است بالایش کشم چو جامه در آغوش قد رعنائیش
 ۲۳۰ - خواص گوی
- شوح خواص گوی ز درد من آب شد داروی کار داد و مقید به خواب شد
 ۲۳۱ - شیشه گر
- نگار شیشه گرم غایب است در نظرم اگر به دست من افتد به شیشه خانه برم
 ۲۳۲ - بتک فروش
- ماه بتک فروش به پل کرده ماجرا از دست او گرفتم و کردم به زیر پا
 ۲۳۳ - ارباب زاده
- ارباب زاده رفت و دلم را فگار کرد غمهای او به دهر مرا پای کار کرد
 ۲۳۴ - مشک ساز
- ای دوستان ز شوخ مشک ساز الحذر دوکان اوست پر ز مشکهای گربه سر
 ص ۴۶۳
- ۲۳۵ - غربال باف
- دلبر غربال باف امشب مرا خوشحال کرد همزه من رفت و روی خانه را غربال کرد
 ۲۳۶ - سه تاری
- شوخ سه تاری مرا هر روز می گردد دچار لیک می آید به سوی خانه ام شبهای تار
 *
- شوخ سه تاری که می گوید به عشاقان نوا خانه من رفت از تار سرش آمد صدا
 ۲۳۷ - بریند باف

دلبر بر بند بافم را رگ جانهاست تار روز و شب باشد به عاشقان خود در عین کار
۲۳۸ - طراح

دلبر طراح من دارد عجب آی و روی کرده پیدا از برای عاشقان طرح نوی
۲۳۹ - نقاش

دلبر نقاش من دارد رخ چون آفتاب عاشقان را بیند از دور وزند نقشی بر آب
۲۴۰ - جلودار

با جلودار امردی گفتم مرا شو میهمان دامن خود بر زد و شد پیش پیش من دوان
۲۴۱ - صابون فروش

دلبر صابون فروش از من دل غمناک برد خانه من آمد و صابون خود را پاک برد
۲۴۲ - میخچه گر

نگار میخچه گر ساخته ز آهن ما نشسته است به سودای میخ در یک جا
۲۴۳ - کلندگر

شوخ کلندگر که به جان شعله می زند در هر زمین که دید مرا زود می کند
۲۴۴ - می فروش

می فروش امرد زمستی با من امشب یار شد در درون خانه من آمد و هشیار شد
ص ۶۴

۲۴۵ - توقوم دوز

شوخ توقوم دوز من هرگز مرا یاور نشد پشت و روشد کار و بارش توقومش دیگر نشد
*

شوخ توقوم دوز را نوجامه ای در بر نشد تا نیامد خانه من توقومش دیگر نشد
۲۴۶ - علاف

دلبر علاف سودا یش مرا دلخسته کرد عاشقان را چون علف آورد بند و بسته کرد
*

دلبر علاف را بردم به سوی خانه دوش گفت با من بوده ای گندم نمای جو فروش
۲۴۷ - کلابه کار

کلابه کار پسر دوش بر سر خم شد سر کلابه من در دکان او گم شد
۲۴۸ - مکتب دار

شوخ مکتب دار پیش آمد مرا وقت سحر کرد مکتبخانه را از دست من زیر و زیر
۲۴۹ - خرده فروش

دلبر خرده فروشم عاشقان را پیر کرد خانه من آمد و درهای کو زنجیر کرد
۲۵۰ - میرشکار

شوخ میرشکار خون خلق بی اندازه ریخت خانه من آمد و از طبل کوب من گریخت
*

شوخ میرشکار دارد طبل بار خوشنوا خانه من آمد و شد طبل بارش بی صدا
۲۵۱ - کشتیان

شوخ کشتیان به خشکی کشتی خود راند و رفت خانه من دوش آمد سینه پر نم ماند و رفت
۲۵۲ - سرکافروش

دلبر سرکا فروشم لطف بی اندازه داشت خانه من آمد امشب ترشروی را گذاشت
۲۵۳ - دلال پیاز

شوخ دلال پیازم داشت قصد ترکتاز خانه خود بردم و کردم برهنه چون پیاز
ص ۴۶۵

۲۵۴ - چلیک فروش

دلبر چلیک فروش از عاشقان در رهن شد خانه من آمد و مانند چلیک پهن شد
۲۵۵ - تحویل گر

دلبر تحویل گر با کهنه قال و قیل کرد خانه من رفت و گفتا ماه نو تحویل کرد
۲۵۶ - زرشوی

دلبر زرشوی از من کرد جستجوی زر خانه خود بردم و با او نمودم جوی زر
۲۵۷ - جنگ مشتی

جنگ مشتی امرد من بود شوخ فتنه گر کردم او را زیر دست خود به ضرب مشت زر
ص ۴۶۶

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

ریاست دانشگاه و گرفتاریهایش (خاطرات سالهای خدمت - ۶)

تعیین همکاران در دانشگاه

پس از این که به ریاست دانشگاه منصوب شدم تصمیم گرفتم رؤسای دانشکده ها و مرکزهای پزشکی را که در زمان آقای دکتر مزدهی به کار مشغول شده بودند، مطلقاً تغییر ندهم. ولی وضع معاونان دانشگاه متفاوت بود. به جای خودم که معاونت آموزشی و پژوهشی دانشگاه را برعهده داشتم باید شخصی را منصوب می کردم. به علاوه آقای دکتر معین استاد دانشکده پزشکی دانشگاه تهران که در زمان آقای دکتر مزدهی مأمور خدمت در دانشگاه فردوسی شده بودند و در سمت معاونت پزشکی دانشگاه فردوسی انجام وظیفه می کردند درصدد برآمدند که به تهران برگردند. پس، آقای دکتر قاسم تهرانی مؤید (استاد یکی از دانشگاههای کانادا) را که در سال پیش در دانشگاه فردوسی استخدام شده بودند به معاونت آموزشی و پژوهشی دانشگاه برگزیدم. ایشان در کمال کاردانی و دقت این وظیفه سنگین را به عهده گرفتند و از عهده آن به خوبی برآمدند. به جای آقای دکتر معین، پس از مشورت با رؤسای دو مرکز پزشکی و برخی از استادان دانشکده پزشکی، آقای دکتر حمید یغمایی استاد دانشکده پزشکی که معاونت امور مالی و اداری دانشگاه را عهده دار بودند به سمت معاون پزشکی دانشگاه انتخاب کردم، مشکل در انتخاب معاون امور مالی و اداری دانشگاه بود که پُست بسیار حساسی بود. یکی دو تن داوطلب بودند، یک بار هم از ساواک ضمن مذاکره تلفنی نام یکی از آن دورا به عنوان نوعی پیشنهاد غیر رسمی با من در میان گذاشتند. ولی او برای این کار سنگین به هیچ وجه صلاحیت نداشت. پس دست به دامن آقای دکتر علیرضا قوام نصیری استاد دانشکده پزشکی شدم که بر من

منت بسیار نهادند و این سمت را پذیرفتند. زیرا وقتی من در سال ۱۳۳۹ با رتبه ۳ دانشجویی در دانشگاه مشهد استخدام شدم، این مرد شریف استاد بود و درست به یاد ندارم که در سمت معاونت دانشگاه یا ریاست دبیرخانه دانشگاه هم انجام وظیفه می کردند. وقتی به ایشان گفتم که کسی را برای معاونت مالی و اداری دانشگاه نتوانسته ام پیدا کنم، و بدین جهت از شما خواهش می کنم این سمت را - که برشان جناب عالی نمی افزاید - بپذیرید، تقاضای مرا پذیرفتند و در کمال بزرگواری گفتند: «چشم، جناب رئیس!» خیال راحت شد و طی ابلاغی مسؤولیت امور مالی دانشگاه را، من جمیع جهات به ایشان واگذار کردم تا بر طبق مقررات اقدام کنند. البته ایشان مسائل مهم مالی دانشگاه را هفته ای یا دو هفته ای یک بار، در جلسه ای با حضور دیگر معاونان دانشگاه و بنده - و در صورت ضرورت - ذیحساب دانشگاه مطرح می کردند و نظریات حاضران در جلسه را مورد توجه قرار می دادند. آقای دکتر فرشید همچنان در سمت معاونت دانشجویی با بنده همکاری می کردند.

ملاقات با دانشجویان

چند روزی پس از آن که کار خود را در دانشگاه شروع کرده بودم، خانم فرقانی، منشی دفتر رئیس به من گفتند دانشجویان در مورد مشکلاتی که دارند می خواهند با شما ملاقات کنند. من با آن که در دوران طولانی ای که مسؤولیت دانشکده ادبیات و علوم انسانی را داشتم، در اتاقم به روی دانشجویان باز بود و درد دلها و مشکلات آنها را می شنیدم و در حد مقدور در رفع آنها می کوشیدم، و حتی هفته ای یا دو هفته ای یک بار هم به کافه تریای دانشجویان می رفتم، و در آن جا هم با آنان تماس مختصری داشتم، به هیچ وجه نمی خواستم دانشجویان در دانشگاه به من مراجعه کنند زیرا هر دانشکده رئیس و معاونی داشت و اگر اشتباه نکنم در همه یا بعضی از دانشکده ها یکی از اعضای هیأت علمی نیز سرپرستی دانشجویان را برعهده داشت، و در دانشگاه هم یکی از معاونان، معاون امور دانشجویی بود. پس دانشجویان با یست مشکلات خود را با یکی از اینان در میان می گذاشتند. روزی موضوع مراجعه دانشجویان و نظر خود را با معاونان دانشگاه در میان نهادم. آقای دکتر قوام نصیری وقتی استدلال مرا شنیدند، گفتند، همه حرفهای شما صحیح است، ولی دانشجویان می خواهند با رئیس دانشگاه مستقیم تماس بگیرند. شما باید وقتی برای آنها تعیین بکنید. من که برای نظریات ایشان همیشه احترام قائل بودم و می دانستم که آنچه می گویند از سر بصیرت است، نظر ایشان را پذیرفتم و در دفتر کارم آگهی کردند که دانشجویان می توانند هر هفته در روزهای دوشنبه از ساعت ۸ صبح تا ۱۲ با رئیس دانشگاه ملاقات کنند. برای هر دانشجو ۱۵ دقیقه وقت معین کردم. یعنی هفته ای حداکثر ۱۶ تن می توانستند مسائل خود را با

من در میان بگذارند. البته تعداد مراجعان عموماً از پنج شش تن در هر هفته تجاوز نمی کرد. با دید عرض کنم که البته اکثر دانشجویان می توانستند مشکل خود را با مراجعه به مسؤولان دانشکده ای که در آن تحصیل می کردند یا با مراجعه به یکی از معاونان دانشگاه حل کنند، ولی به هر حال این برنامه اجرا می شد و در اکثر موارد جز اتلاف وقت من ثمری نداشت به جز یک مورد. خانم خلعتبری دانشجوی سال اول دانشکده علوم به دفترم آمد و با نگرانی بسیار مشکل خود را با من در میان نهاد. معلوم شد با آن که در تمام جلسات درس انگلیسی در کلاس حضور داشته است، فقط به علت اشتباه مرکز کامپیوتر و بی توجهی کامل معلم زبان انگلیسی، او را از شرکت در امتحان درس انگلیسی به ارزش ۵ واحد محروم کرده اند. تقاضای او این بود که با آن که نیمسال به پایان رسیده است و بر طبق بخشنامه دانشگاه، زمان حذف یا اضافه کردن واحدهای درسی فقط در دو هفته اول نیمسال بوده است - به او اجازه داده شود در امتحان این درس شرکت کند. ناگفته نماند که این بخشنامه را من صادر کرده بودم و در آن نیمسال دقیقاً به اجرا گذاشته بودم. من با مراجعه به معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه و بررسی سابقه امر در مرکز کامپیوتر، طی نامه ای به دانشکده علوم، یا به مرکز تعلیمات نوشتم حق با این دانشجویست و برخلاف بخشنامه قبلی به او اجازه شرکت در امتحان داده شود. و این کار انجام شد.

اختصاص خوابگاهها به دختران دانشجو

با آن که در زمان ریاست آقای دکتر مزدهی خوابگاه دانشجویان توسعه یافت، مع هذا بر تعداد دانشجویان غیر مشهدی هر سال نسبت به سال پیش افزوده می شد. به دانشجویان غیر مشهدی که نمی توانستند از خوابگاه استفاده کنند ماهانه ۲۵۰ تومان پرداخته می شد، تا در شهر برای خود محلی پیدا کنند. این امر چند سال ادامه داشت. در سالی که من مسؤولیت دانشگاه را بر عهده داشتم، چند تن از دختران دانشجوی غیر مشهدی به من مراجعه کردند و از ناراحتی خود در اقامت در خانه های شهر شکایت داشتند و به زبان بی زبانی می گفتند: شبها وقتی صدای رفت و آمد در پشت در اطاقمان می شنویم، سخت نگران می شویم که مبادا کسی برای ما مزاحمتی ایجاد کند. این موضوع را در زمانی که ریاست دانشکده ادبیات را هم به عهده داشتم نیز چند بار از دختران دانشجو شنیده بودم و چاره ای برای آن به نظرم نمی رسید. وقتی مسؤول دانشگاه شدم و این گونه مراجعات بیشتر شد، تصمیم گرفتم تمام تختهای خوابگاه را در اختیار دختران دانشجو قرار بدهیم و به دانشجویان پسر ماهانه ۲۵۰ تومان پردازیم. ولی می دانستم که اجرای این امر موجب سرو صداهایی خواهد شد. پس، از آقای ولیان استاندار و نایب التولیه آستان قدس رضوی

خواهش کردم جلسه ای با حضور خودشان و رئیس سازمان امنیت و رئیس شهرداری و بنده تشکیل بدهند تا موضوع را در آن جلسه مطرح کنم. ایشان با روی گشاده پیشنهاد را پذیرفتند. جلسه تشکیل شد. من در آن جلسه مشکل را به شرح مطرح کردم و نظر خود را برای رفع این مشکل به اطلاع آنان رسانیدم. حاضران در جلسه نیز تأیید کردند که اجرای این طرح البته مشکلاتی برای دانشگاه به وجود خواهد آورد. گفتم: به همین جهت بود که از آقای ولیان تقاضا کردم این جلسه را با حضور شما تشکیل بدهند. من حل مشکل را در دانشگاه به عهده می گیرم. ولی خواهش بنده آن است که شما نیز اگر نظر دانشگاه را صحیح می دانید، پیشنهاد دانشگاه را تأیید بفرمایید و برای رفع مشکلاتی که احتمالاً برای دانشگاه پیش خواهد آمد کمک کنید. حاضران گفتند نظر دانشگاه صحیح است و ما آن را تأیید می کنیم.

موضوع به اطلاع دانشجویان رسید. دختران دانشجو خوشحال شدند و بدیهی است که دانشجویان پسر کاملاً از تصمیم دانشگاه ناراضی بودند. سر و صداهایی کردند و مراجعاتی به مقامهای مختلف، ولی پس از مدت کوتاهی آرام گرفتند و خوابگاه دانشجویان به طور کامل در اختیار دختران دانشجو قرار گرفت و به دانشجویان پسر که «محلی» نبودند ماهانه ۲۵۰ تومان پرداخت شد. به یقین استانداری و سازمان امنیت نیز موضوع را به تهران منعکس کرده بودند.

در روزهای اول سال تحصیلی که قرار بود این طرح اجرا شود، نامه ای از آقای علم وزیر دربار به دانشگاه رسید بدین مضمون که بر طبق اوامر هما یونی به آقای پهلوان که امسال در کنکور دانشگاه فردوسی پذیرفته شده است در خوابگاه اطاق بدهید. بنده نمی توانستم چنین کاری بکنم. در صدد برآمدن تلفنی مشکل را با آقای وزیر دربار در میان بگذارم. در این موقع اعلیحضرت در استانهای غرب کشور در سفر بودند، به هر جا تلفن می کردم یا آقای علم از آن شهر خارج شده بودند یا هنوز به شهر بعدی نرسیده بودند. چاره را منحصر به آن دیدم که با آقای اعلم که با آقای علم وزیر دربار آشنایی و ارتباط نزدیک داشتند و منزلشان در مقابل خانه من در مشهد بود متوسل شوم. ماجرا را به ایشان گفتم. در ضمن می دانستم که آقای پهلوان از خویشان شاهنشاه است. به آقای اعلم گفتم شما سابق امر را به عرض آقای وزیر دربار برسانید و مشکل دانشگاه را با ایشان در میان بگذارید. ما اگر یک دانشجوی پسر را در خوابگاه بپذیریم، ناگزیر خواهیم بود که دومی و سومی را هم بپذیریم و در نتیجه کل برنامه به هم خواهد خورد. آقای اعلم سرانجام توانستند تلفنی با آقای وزیر دربار که با شاهنشاه در سفر بودند تماس بگیرند و مشکل بنده را به عرضشان

برسانند. روز بعد آقای اعلم تلفنی به من گفتند در فلان شهر با جناب آقای علم تلفنی تماس گرفتم، فرمودند: من که از طرف اعلیحضرت، مسؤلیت بازرسی دانشگاهها را برعهده دارم (نقل به معنی) هرگز کاری برخلاف مقررات و تصمیمات دانشگاهها نمی‌کنم. به فلانی بگویند مادر این دانشجو به اعلیحضرت مراجعه کرده بوده است و شاهنشاه هم بی آن که از برنامه جدید دانشگاه فردوسی مستحضر باشند، چنین امریه ای صادر فرموده بودند. به فلانی بگویند آن امریه را نادیده بگیرد.

چند روز بعد آن دانشجو به دفترم آمد که جواب امریه را بگیرد. مشکل را برایش شرح دادم و نیز نظر جناب آقای وزیر دربار را. او به من گفت من از مقررات جدید دانشگاه مطلع بودم، ولی مادرم برخلاف میل من به شاهنشاه مراجعه کرده بوده است. بدین طریق این مشکل از سر راهم برداشته شد.

سلف سرویس دانشجویان

یکی از گرفتاریهای دانشگاه سلف سرویس دانشجویان و تأمین مواد غذایی برای آن بود. دانشگاه نرخ ناهار و شام دانشجویان را از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۶ تغییر نداده بود. دانشجویان برای هر وعده غذا مبلغ ۱۸ ریال می پرداختند و مابه التفاوت بهای مواد خریداری شده و دیگر هزینه های مربوط را که مبلغ قابل توجهی بود از بودجه دانشگاه پرداخت می شد. دانشگاه می کوشید در مورد غذای سلف سرویس بهانه به دست برخی از دانشجویان ندهد. به علاوه به یاد دارم که هر سال از چند روز پیش از «۱۶ آذر» سازمان امنیت یادآوری می کرد در کمیّت و کیفیت غذا تغییری داده نشود تا دانشجویان سروصدا برپا کنند. در سالهای آخر رژیم پیش به خصوص تهیه گوشت گوسفند و مرغ برای سلف سرویس با مشکلاتی مواجه می شد. دانشگاه با توافقی که با لشکر خراسان به عمل آورده بود هرگاه لازم می شد مقداری مرغ و گوشت فیله از لشکر خراسان قرض می گرفت و بعداً آن را به لشکر مسترد می داشت. برنامه غذا ثابت بود. ناهار معمولاً چلو خورش، چلو مرغ، چلوکباب با نوشیدنی یا دسر یا سوپ بود، و برای شام نوعی غذای گوشتی تهیه می کردند. از جمله مشکلات کار سلف سرویس این بود که قیمت غذا ۱۸ ریال بود. آقای دکتر فرشید معاون دانشجویی دانشگاه در ایامی که من مسؤلیت دانشگاه را برعهده داشتم، چند بار از من خواستند که بهای غذا را به ۲۰ ریال افزایش بدهیم. و استدلال ایشان این بود که من هر روز یک نفر را باید به بانک بفرستم و حدود یک هزار و یا دو هزار سکه «دوریالی» از بانک بگیرم تا به دانشجویانی که دو تومان می دهند دوریال پس بدهند. جواب من همیشه این بود که لطفاً این برنامه را هر روز ادامه بدهید ولی بر قیمت غذا نیفزایید. زیرا همین که

دوریال به قیمت غذا اضافه شود دانشجویان به اعلیحضرت، شهبانو، نخست وزیر، سازمان امنیت، و حتی به سرکار خانم فریده دیا مادر شهبانو... نامه اعتراض می نویسند و ما باید جواب آنها را بدهیم.

اینک بد نیست در این جا چند مورد از مشکلات سلف سرویس دانشگاه را هم بنویسم. وقتی دانشجویان می خواستند در دانشگاه نا آرامی به وجود بیاورند، یکی از آنان که وابسته به یک گروه سیاسی یا مذهبی بود، کبوتری را که در جیب کت یا پالتوی پنهان کرده بود، ناگهان در وسط سالن غذاخوری رها می کرد، سرو صدا بلند می شد، میزها به هم می ریخت و دانشجویان از سالن می گریختند.

آقای دکتر فرشید عموماً از حدود ظهر، یکی دو ساعتی را در سلف سرویس می گذرانیدند تا بر توزیع غذا نظارت داشته باشند. روزی به من گفتند در سلف سرویس بودم، دانشجویی پیشم آمد و با کمال ادب گفت: آقای دکتر، دستور بدهید آشپزها دقت بیشتری بکنند. گفتم: بابا جان، چه شده است؟ بشقاب سوپ خود را نشان داد که مگسی در آن بود. عذرخواهی کردم و گفتم بشقاب سوپ دیگری به او بدهند. هنوز یکی دو دقیقه نگذشته بود که دانشجوی دیگری آمد که در بشقاب سوپش مگس بود. سومی که آمد دقت کردم دیدم مگس در سوپ پخته نشده است و مگس روی سوپ قرار دارد. مشکوک شدم از سلف سرویس بیرون آمدم و از در پشت ساختمان وارد آشپزخانه شدم و پشت پایه ای خود را نیمه مخفی کردم تا ببینم موضوع از چه قرار است. دیدم دانشجویی در یک قوطی کبریت تعدادی مگس که بال آنها را کنده است ریخته، همین که دانشجویی سینی را بر می دارد و بشقاب سوپ را می گیرد، آن دانشجو به سرعت، بی آن که او بفهمد یک مگس از داخل قوطی کبریت بیرون می آورد و در بشقاب سوپ او می اندازد. آقای دکتر فرشید گفتند از پشت پایه بیرون آمدم و به سراغ این دانشجوی محترم رفتم و با کمال نرمی با او صحبت کردم. اظهار پشیمانی کرد و رفت.

روزی آقای دکتر فرشید به من گفتند برای ناهار فردا که بر طبق برنامه چلوکباب باید بدهیم با تمام کوششی که کرده ام و حتی با مراجعه به لشکر خراسان نتوانسته ام گوشت فیله به دست بیاورم. ناگفته نماند در روزهایی که ناهار چلوکباب بود بیش از یک هزار نفر در سلف سرویس در ظرف دو ساعت یا دو ساعت و نیم چلوکباب می خوردند. قرار شد فردا به جای یک سیخ کباب برگ، دو سیخ کباب کوبیده بدهند. با دسر. و در سلف سرویس هم آگهیهایی با خط درشت نصب کنند. بدین مضمون که با تمام کوششی که کرده ایم نتوانسته ایم فیله به دست بیاوریم، بدین جهت به جای یک سیخ کباب برگ، دو سیخ

کباب کوبیده میل بفرمایید. خود آقای دکتر فرشید در آن روز قریب سه ساعت در سلف سرویس حضور داشتند. من هم در پشت میز ریاست دانشگاه فردوسی نشسته بودم و هر لحظه منتظر بودم خبر بدهند که سلف سرویس را به هم ریخته اند و آشوب شده است. حدود ساعت دو نیم بعد از ظهر بود که آقای دکتر فرشید از سلف سرویس تلفنی خبر دادند خوشبختانه حادثه ای پیش نیامد، و بنده آن موقع نفسی به راحت کشیدم!

این موضوع را نیز ناگفته نگذارم که در یکی از روزهای اول تعطیل تابستان که دانشجویان شهرستانی از خوابگاه به شهرهای خود می رفتند، یکی از افراد گارد دانشگاه به دانشجویی که چمدان بسیار سنگینی را حمل می کرده است مشکوک می شود و به سراغ او می رود. شما فکر می کنید وقتی چمدان را باز کرده بودند در داخل آن چه بوده است: کتاب! اسلحه! خیر. مقادیر معتابهی قاشق و چنگال فلزی سلف سرویس دانشگاه. پس از کشف این موضوع، قرار شد در سلف سرویس قاشق و چنگالهای کائوچویی در اختیار دانشجویان قرار بدهند.

طرح جامع دانشگاه

آقای سید جلال تهرانی استاندار و نایب التولیه آستان قدس رضوی به علت دشمنی با آقای دکتر سامی راد رئیس وقت دانشگاه، زمینی را که دانشگاه در ملک آباد برای احداث دانشگاه بزرگ از آستان قدس اجاره و آن را با دیوار سنگی و نرده محصور کرده بود تصرف کردند و دستور دادند در آن انواع درختان میوه کاشته شود. در نتیجه زمین دانشگاه مشهود شد بخشی از باغ ملک آباد محل اقامت نایب التولیه. سالها گذشت تا دانشگاه توانست در مقابل پارک جدید الاحداث آریامهر، زمین وسیعی را برای ساختمان دانشگاه بزرگ به منظور انتقال همه دانشکده ها از داخل شهر به آن محل از آستان قدس اجاره کند. از آن تاریخ به بعد «طرح جامع دانشگاه» نیز مطرح گردید. مهندسی برای این طرح تعیین شد. نمی دانم از طرف سازمان برنامه بود یا سازمانی دیگر. در نتیجه دانشگاه برای ساختمان دانشکده ها می بایست بر طبق نظر مهندس طرح جامع عمل کند نه این که ابتدا به ساکن دست به عمل بزند. دانشگاه سالها با این مسأله دست به گریبان بود. به یاد دارم هنگامی که مسؤولیت دانشگاه را بر عهده داشتم بار دیگر این موضوع موجب اختلاف شدید دانشگاه با مهندس طرح جامع شد. دانشگاه می گفت واحدهای دانشگاهی یکی پس از دیگری - بر اساس نیاز دانشگاه - باید ساخته شود، در حالی که مهندس طرح معتقد بود پس از تصویب طرح جامع، ساختمان دانشکده ها باید شروع شود. دانشگاه اصرار داشت که ساختمان دانشکده علوم باید مقدم بر دیگر دانشکده ها باشد ولی مهندس طرح

آن را نمی پذیرفت. در زمانی که آقای دکتر قاسم معتمدی وزارت علوم و آموزش عالی را بر عهده داشتند موضوع را با ایشان در میان گذاشتم و بر اساس لطفی که سالها به بنده داشتند گفتند جلسه ای در دفترم با حضور شما و مهندس طرح تشکیل می دهم و کار را به نفع دانشگاه یکسره می کنم. پس از تشکر به ایشان گفتم گمان نمی کنم از این جلسه نتیجه ای عاید شود. مع هذا جلسه تشکیل شد و مهندس طرح در آن جلسه از خود نرمی نشان دادند ولی بعد در عمل همان حرف گذشته خود را تکرار کردند. ناچار مطلب را به عرض رسانیدم. مهندس طرح نیز متقابلاً به دفتر مخصوص شکایت برد که فلانی می خواهد برخلاف طرح جامع عمل کند... بنده بعداً از ریاست دانشگاه استعفا دادم، و نمی دانم دانشکده ها در پردیس دانشگاه به چه صورت ساخته شده است.

دانشگاه بزرگ اسلامی

در اواخر دوره ای که ریاست دانشگاه را برعهده داشتم، روزی آقای ولیان در ملک آباد مسأله دانشگاه بزرگ اسلامی را با بنده مطرح کردند و گفتند مدتی پیش اعلیحضرت فرموده بودند که در مشهد مطالعاتی برای تأسیس دانشگاه بزرگ اسلامی به عمل بیاورید و نتیجه را به اطلاع من برسانید. آقای ولیان گفتند من به کلی این موضوع را فراموش کرده بودم تا در آخرین باری که حضور اعلیحضرت شرفیاب شدم فرمودند مسأله دانشگاه بزرگ اسلامی چه شد؟ مطلب را زیر سیلی در کرده اید! عذرخواهی کردم و عرض کردم متأسفانه مطلب را فراموش کرده بودم، به محض مراجعت به مشهد موضوع را با رئیس دانشگاه در میان می گذارم. معلوم شد که مقصود از تأسیس چنین دانشگاهی آن است که به اصطلاح دکانی در برابر حوزه های علمیه قم و مشهد باز شود و کار از دست آخوندها خارج گردد. به آقای ولیان گفتم البته اگر امر شاهنشاه در این باب صادر شود باید به آن عمل کرد ولی بنده از عهده این کار بر نمی آیم چون سواد این کار را ندارم. ولی آنچه به نظرم می رسد خدمتان می گویم تا اگر مورد تأییدتان باشد به نوعی آن را از طرف خودتان یا بنده به عرض برسانید. گفتم در سالهای اولیه سلطنت اعلیحضرت رضاشاه، لابد به دستور ایشان، درصدد برآمده بودند یک مدرسه دینی با حضور اساتید صاحب نظر در تهران تشکیل شود. اول مؤسسه وعظ و تبلیغ تشکیل شد که بعد به صورت دانشکده علوم معقول و منقول درآمد و سپس در دوره سلطنت اعلیحضرت محمد رضاشاه به دانشکده الهیات و معارف اسلامی تغییر نام یافت و سالها استاد بدیع الزمان فروزانفر ریاست آن را برعهده داشتند، بعد در مشهد هم چنین دانشکده ای تأسیس شد. ولی حقیقت آن است که افراد متدین و مذهبی فارغ التحصیلان این دانشکده ها را حتی در حد یک روضه خوان عامی یک تومانی

هم قبول ندارند. ناچار این دو دانشکده الهیات شده اند محلی عموماً برای کارمندان ثبت اسناد و دارایی و فرهنگ که در آن نام نویسی کنند و لیسانسی بگیرند به قصد آن که از «حق لیسانس» استفاده کنند. همین و همین. بعلاوه استادان و مدرسان این دانشکده‌ها را هم مردم به عنوان «علما» دین قبول ندارند ولو با عبا و عمامه باشند همان طوری که سه چهار تن از آنان به همین وضع در مشهد تدریس می‌کنند، ولی مردم به آنان به چشم یک کارمند دولت نگاه می‌کنند نه یک «روحانی». از طرف دیگر با تأسیس چنان دانشگاهی لازم است چند تن از نخبه‌علمایی را که در حوزه‌های علمیه مشهد و قم و یا نجف تدریس می‌کنند، به این دانشگاه دعوت کنند. به نظر بنده هیچ یک از آنان حاضر نخواهند شد که موقعیت ممتاز خود را به عنوان مدرس فلان حوزه علمیه از دست بدهند و حقوق بگیر دولت بشوند. در نتیجه دولت ناچار خواهد شد عده‌ای آخوند درجه دو و سه را به استادی در این دانشگاه بگمارد که آنان را نه دانشگاهیان قبول دارند و نه مؤمنین و مؤمنات. و بعید نیست که حتی گردانندگان حوزه‌های علمیه، تدریس در این دانشگاه را نیز به اصطلاح تحریم کنند.* آنچه با این مقدمات به نظر بنده می‌رسد آن است که موضوع رقابت با حوزه‌های علمیه را باید فراموش کنیم و درصدد برآیم دانشگاهی در درجه اول برای دانشجویان خارجی اعم از مسلمان و غیر مسلمان تشکیل بدهیم با برنامه‌ای دقیق در درجه اول برای تدریس فقه شیعی و بعد زبان و ادبیات فارسی. زیرا جز در حوزه‌های علمیه‌ای که نام بردم، در دیگر مؤسسات علمی و دینی جهان فقه شیعه تدریس نمی‌شود. ما باید اساس را بر تدریس فقه شیعه بگذاریم و دانشجویان خارجی را ملزم کنیم که در کنار فقه شیعه زبان فارسی را هم به خوبی بیاموزند که وقتی به کشورشان بر می‌گردند هم مبلغان خوبی برای زبان فارسی باشند و هم بتوانند به تدریس فقه شیعه بپردازند. این کار عملی است. زیرا هم اکنون دولت به چند صد

* سال پیش ضمن مطالعه کتاب جریانها و سازمانهای مذهبی - سیاسی ایران از روی کار آمدن محمد رضاشاه تا پیروزی انقلاب اسلامی، تألیف رسول جعفریان (چاپ ششم، تهران ۱۳۸۵) به اظهار نظر آیت الله خمینی درباره «دانشگاه اسلامی» برخوردیم و متوجه شدیم بنده بی آن که از این سابقه اطلاع داشته باشیم آنچه درباره دانشگاه اسلامی به آقای ولیان گفته بودم صد در صد صحیح بوده است.

مؤلف کتاب، نوشته است آیت الله خمینی حتی با تشکیل دارالتبلیغ مخالف بودند تا چه رسد به تأسیس دانشگاه اسلامی به توسط دولت. «امام در سخنرانی خود در تاریخ ۲۶/۲/۴۳ فرمودند: می‌خواهند آقایان - خنده دارد واقعاً - دانشگاه اسلامی تأسیس کنند. شنیده‌ام چندین میلیون هم بودجه برایش درست کرده‌اند، شما اگر برای اسلام دلسوز هستید، خوب این دانشگاه ما آن جاست چرا خرابش می‌کنید؟... اینها می‌خواهند که اسلام و مسلمین و علمای اسلام را تحت وزارت فرهنگ قرار بدهند. غلط می‌کند آن وزارت فرهنگ که دخالت در امر دینت و اسلام کند.» (ص ۲۷۱)

معلوم می‌شود دولت قبلاً در دهه چهل نیز درصدد بوده است دانشگاه اسلامی تأسیس کند که آیت الله گفته بوده است: «غلط می‌کند!»

تن دانشجوی خارجی در رشته های تحصیلی مختلف در دانشگاههای ایران بورس تحصیلی می دهد و سابقه نشان می دهد که اینان پس از فراغ از تحصیل، وقتی به کشور خود بر می گردند بهترین سفیران حسن نیت ایران در کشورشان هستند. در پایان افزودم اگر اعلیحضرت با چنین طرحی موافقت بفرمایند، البته بنده می توانم تا حدودی در اجرای این برنامه - که برخوردی با حوزه های علمیه نداشته باشد - همکاری کنم. آقای ولیان باخنده گفتند: دکتر متینی، شما باز هم به فکر دانشکده ادبیات و رشته زبان و ادبیات فارسی هستید! قرار شد ایشان این مطلب را به طوری که خودشان مصلحت می دانند به عرض برسانند که از نتیجه آن بیخبرم.

کرسی فقه شیعه و زبان فارسی

اعلیحضرت به دانشگاه فردوسی مأموریت داده بودند که نسبت به تأسیس این دو کرسی در دانشگاه جرج تاون، واشنگتن اقدام کند. کارهای بسیار مقدماتی آن انجام شد. ولی گمان نمی کنم در یکی دو سال پیش از انقلاب به نتیجه ای رسیده باشد.

هزار و پنجاهمین سال سرایش شاهنامه

در وزارت فرهنگ و هنر شورایی وجود داشت که اگر اشتباه نکنم استاد ذبیح الله صفا سرپرستی آن را بر عهده داشتند. از من چند بار برای شرکت در این شورا در زمانی که مسؤول دانشگاه بودم دعوت شد. در یکی از این جلسات با حضور آقای مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ و هنر، این موضوع مطرح گردید که دو سال یا سه سال بعد (تردید از بنده است) مقارن است با هزار و پنجاهمین سال سرایش شاهنامه فردوسی. دولت ایران در نظر دارد بدین مناسبت علاوه بر ایران مراسمی در کشورهای دیگر نیز برپا کند. هر کس سخنی گفت. من گفتم: البته برگزاری مجلس جشن و سخنرانی خوب است، ولی اگر تأیید بفرمایید فرصت مناسبی ست که بدین مناسبت حماسه های منظوم و منثور فارسی چاپ نشده به صورت انتقادی چاپ شود. گفتند فکر خوبی ست. اما باید برای این کار تأمین اعتبار کرد. اسامی حماسه های چاپ نشده در همان جلسه تهیه شد. در جلسه بعد آقای پهلبد این خبر خوش را اعلام کردند که اعتبار تأمین شده است، پس حماسه های چاپ نشده را بین چند تن از حاضران و افراد صاحب نظری که در جلسه حضور نداشتند تقسیم کردند و قرار شد با آنان نیز تماس گرفته شود. برای استاد غلامحسین یوسفی و بنده نیز دو کتاب را تعیین کردند. دانشگاه فردوسی با ما دو تن برای تصحیح این متنها قراردادی منعقد کرد و مبلغی نیز برای شروع کار به ما دو تن داده شد، و لابد به دیگران نیز. من و استاد یوسفی کار را با تصحیح کوش نامه شروع کردیم. نخست نیمی از آن را من از روی نسخه عکسی استنساخ

کردم و نیم دیگر را ایشان. و بعد ساعتی را به تصحیح آن اختصاص دادیم. در همین اوقات من به دعوت استاد خانلری رئیس فرهنگستان ادب و هنر ایران به تهران آمدم و به معاونت ایشان منصوب شدم. کار تصحیح کوش نامه متوقف شد. بعد هم انقلاب اسلامی از راه رسید. آقای دکتر منوچهر بیات مختاری مدیر عامل مؤسسه چاپ و انتشارات و گرافیک دانشگاه فردوسی طی نامه شماره ۱۳۷ مورخ ۵۸/۲/۱ به این جانب نوشتند بر طبق نامه استاد یوسفی چون شما در تهران سکونت جسته اید، و سلامت ایشان هم مختل گردیده است، قرارداد میان جناب عالی و دانشگاه لغو می شود. «نسبت به استرداد وجوه دریافتی بابت پیش قسط اول قرارداد اقدام لازم مبذول دارید.» من پیش قسط دریافتی را همراه نامه مورخ ۱۳۵۸/۲/۱۰ برای ایشان فرستادم.

ولی تصحیح کوش نامه را در امریکا دنبال کردم. استاد یوسفی به من نوشتند که در جو حاضر چاپ کتابهای حماسی داوطلبی ندارد. کار را خودت به تنهایی دنبال کن. من به همین ترتیب عمل کردم و سرانجام کوش نامه مشتمل بر بیش از ده هزار بیت در سال ۱۳۷۷ به توسط انتشارات سخن در تهران منتشر گردید. چند منظومه حماسی دیگر هم بر طبق آن برنامه به توسط دیگر استادان در تهران به چاپ رسید.

دانشگاه و ساواک

در دانشگاه فردوسی مثل دیگر سازمانهای کشور استخدام هر کس موکول به تأیید صلاحیت وی از طرف سازمان امنیت بود. دانشگاه برای تکمیل کادر آموزشی خود مدارک تحصیلی کسانی را که در خارج از ایران به سر می بردند و داوطلب خدمت در دانشگاه بودند، پس از تأیید صلاحیت آنان از نظر علمی از طرف گروه آموزشی مربوط یا هیأت ممیزه دانشگاه - بیشتر با سمت استادیاری و کمتر با سمت دانشیاری - استخدام می کرد. برای این افراد و خانواده ایشان بلیط هواپیما می فرستاد و پس از ورود به مشهد در دانشکده مربوط به کار مشغول می شدند. در این موقع اداره کارگزینی فرم های مربوط به استخدام این افراد را به سازمان امنیت می فرستاد، در چند مورد سازمان امنیت با استخدام بعضی از آنان به علت فعالیت های سیاسی در خارج از کشور مخالفت کرد. ولی دانشگاه این افراد را به کار گمارده بود و به هیچ وجه نمی توانست عذر آنها را بخواهد. در هر مورد مکاتبه و گفتگو با سازمان امنیت شروع می شد. در اکثر موارد کار به این جا می رسید که سازمان امنیت می گفت اینها اجازه تدریس ندارند. حالا که نمی توانید از استخدام آنها منصرف شوید آنها را به کار دیگری بگمارید. ما برای این که سازمان امنیت را راضی کنیم، این

افراد را به جای این که فی المثل مشغول تدریس شیمی یا فیزیک شوند، به آزمایشگاه مربوط می فرستادیم. سازمان با اکراه با کار آزمایشگاهی آنها موافقت می کرد، ولی دانشگاه می بایست به این افراد حقوق و مزایای شغل آموزشی مثل استادیاری یا دانشیاری را بپردازد نه حقوق کارمندی آزمایشگاه را. همیشه به این ترتیب عمل می کردیم، و در جواب سازمان امنیت که چه مبلغ به این افراد حقوق می دهید؟ می گفتیم حقوق استادیاری یا دانشیاری. سازمان اعتراض می کرد که شما به اینها جایزه هم می دهید. ولی بالاخره دانشگاه پس از گذشت سه چهار ماه موافقت سازمان را برای تدریس آنان جلب می کرد. البته این کار مدتی وقت مسؤولان دانشکده ها و دانشگاه را می گرفت.

از طرف دیگر سازمان امنیت همان طوری که صلاحیت افراد را برای استخدام تأیید می کرد، در مواردی نیز به دلایلی اصرار داشت به خدمت کارمندی خاتمه داده شود. در سالهایی که مسؤولیت دانشگاه فردوسی را برعهده داشتم، سازمان امنیت در دو سه مورد درباره بعضی از کارمندان دانشگاه - نه از نظر سیاسی - نیز اظهار نظر منفی کرد.

یک بار آقای ویان از قول ساواک تلفنی به بنده گفتند که می گویند هر روز بعد از ظهر افرادی با اتوموبیل به بیمارستان شاهرضا می آیند و بعضی از پرستاران را از برابر در ورودی «بلند می کنند». گفتم بیمارستان در وسط شهر است و تا به حال در این مورد گزارشی به دستم نرسیده است. ولی موضوع را مورد بررسی قرار می هم. از طریق رئیس مرکز پزشکی شاهرضا تحقیق کردم، معلوم شد عموماً این افراد همسر برخی از پرستاران هستند که در ساعت معین به بیمارستان مراجعه می کنند و زن خود را که اتوموبیل ندارد از بیمارستان می برند و مسأله «بلند کردن» مطرح نیست. موضوع را به اطلاع آقای ویان رساندم و کار دنبال نشد.

و اما مسأله ای که گرفتاری بزرگی برای بنده به وجود آورد و به عرض اعلیحضرت نیز رسید این بود که روزی تیمسار شیخان تلفنی به من گفتند: برابر گزارشهایی که داریم دو تن از پرستاران زن بیمارستان شاهرضا با یکدیگر «روابط جنسی» دارند. جواب من این بود که دانشگاه به روابط جنسی کارمندان کاری ندارد. گفتند: این دو در محل بیمارستان و در اتاقی خاص با هم خلوت می کنند. گفتم: اجازه بدهید تحقیق بکنم. از رئیس مرکز خواهرش کردم به دفترم بیاید. آمد و ماجرا را به صورت محرمانه به وی گفتم و اسم آن دو تن را هم به او دادم. یکی از این دو، خانمی ایرانی و همسر پزشکی بود با پاسپورت انگلیسی یا نیوزلندی. آقای دکتر شاملو رئیس مرکز از این امر کاملاً بیخبر بودند. قرار شد محرمانه تحقیق کنند و نتیجه را به من بگویند. ایشان بعد از یکی دو روز تلفنی گفتند: کسی چیزی

در این باب نمی داند. من حاصل تحقیق رئیس مرکز را به سرتیب شیخان گفتم. ولی ایشان تأکید کردند که این امر حقیقت دارد و ادامه خدمت آنان در بیمارستانی که به نام اعلیحضرت فقید است مناسب نیست. نامه محرمانه ای به دانشگاه می نویسم که به خدمت آنها خاتمه دهید. نامه محرمانه یا خیلی محرمانه در این باب به دانشگاه رسید. تلفنی به سرتیب شیخان گفتم یکی از این دو کارمند رسمی ست و اخراج او مستلزم تشریفات است. ولی نظر ایشان این بود که به هر ترتیب این کار باید انجام شود. آن پرستار ایرانی که مجرد بود به محض این که بوبرد چنین مسأله ای مطرح شده است تقاضای مرخصی بی استفاده از حقوق کرد و دیگر در بیمارستان حاضر نشد. در مورد دیگر من ناچار شدم با مشورت با معاون اداری و مالی، معاون پزشکی، معاون آموزشی و پژوهشی، و با حضور رئیس کارگزینی کار را شروع کنم. نامه ای همراه نامه محرمانه ساواک به بازنشستگی کل کشور نوشتم و فرستادم. مدتی گذشت هنوز جواب بازنشستگی نرسیده بود. روزی آقای ولیان از تهران تلفنی به من گفتند: امروز شرفیاب یوادم، ضمن طرح کارهای آستان قدس، اعلیحضرت بی مقدمه فرمودند «رئیس دانشگاه فردوسی چه کار دارد که دوزن با هم طبق می زنند!» تلفنی به طور خلاصه سابقه امر را توضیح دادم. البته آقای ولیان تعجب کردند که من در این امر ایشان را در جریان قرار نداده بودم. مثل دیگر موارد جواب من این بود که نمی خواستم وقت شما در این امر دانشگاهی تلف شود. به علاوه به ایشان گفتم من کاری به این کارها ندارم. سازمان امنیت است که می گوید چون این دو با هم طبق می زنند باید از خدمت اخراج شوند. آقای ولیان گفتند فردا یا پس فردا بر می گردم و در این باب با هم صحبت می کنیم. نزدیک غروب ۲۹ اسفند به مشهد بازگشتند. مجلس جشنی در هتل هاییت به مناسبت روز ملی شدن نفت برپا بود. آقای ولیان از فرودگاه مستقیم به هتل آمدند من با خود فکر کردم نشود اعلیحضرت این موضوع را با این شدت و صراحت نگفته باشند. پس بهتر است موضوع را در حضور آقایان ولیان و شیخان مطرح کنم. همین کار را در هتل کردم. ولی آقای ولیان همان مطلبی را که به من گفته بودند در حضور سرتیب شیخان به صراحت تکرار کردند. سرتیب شیخان وقتی می دید کاری که کرده، مورد تأیید اعلیحضرت قرار نگرفته است می گفت: «معلوم می شود ما گه زیادی خورده ایم.» در آن جلسه هم همین عبارت را تکرار کرد و مذاکره با خنده به پایان رسید. پس قرار شد اوامر اعلیحضرت را که به توسط آقای ولیان به دانشگاه ابلاغ گردیده بود - بی ذکر «طبق زدن» - به بازنشستگی کل کشور بنویسم و تقاضا کنم که نامه قبلی دانشگاه را در این باب نادیده بگیرند و به همین ترتیب عمل شد.

پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی



پس از برگزاری جشن تاجگذاری و جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی، مراسمی البته بسیار مختصرتر، و آن هم در سطح ملی، برای بزرگداشت پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی برگزار گردید. آرم و نشانه ای برای آن معین شد که تاج پهلوی در میان دایره ای بود و ۵۰ دایره کوچک در ردیف در

گرد تاج. برای حضور در مراسم رسمی مقرر گردید این نشان را روی یقه لباس خود نصب کنیم. بر بالای تمام نامه های دانشگاه فردوسی - و به یقین دیگر دانشگاهها و سازمانهای دولتی - این آرم چاپ شده بود. برای دفتر وزیران و رؤسای دانشگاهها با رنگ آبی آسمانی و برای دیگر وزارتخانه ها و سازمانها به صورت سیاه و سفید.

از جمله کارهای مفیدی که به مناسبت این رویداد قرار بود انجام شود این بود که هر یک از سازمانها و مؤسسات موظف گردیدند تاریخچه سازمان خود را از آغاز تا آن سال بر اساس اسناد و مدارک تهیه کنند. این کاری بود بسیار مفید. در دانشگاه فردوسی از هر دانشکده، یکی از اعضای هیأت علمی مسئولیت این کار را به عهده گرفت و با کمک دانشگاه به جمع آوری اسناد و مدارک پرداختند. خوب به یاد دارم که مدتها طول کشید تا سند مالکیت دانشکده پزشکی واقع در خیابان دانشگاه را پیدا کردند. این محل، ملک دانشگاه بود، ولی سند مالکیتش را نه در دبیرخانه دانشگاه یافتند و نه در دانشکده پزشکی. سرانجام یکی دو تن از معمرین دانشگاه که خاطراتی از خرید این محل داشتند با مراجعه به اداره ثبت اسناد و یا اداره ای دیگر توانستند رونوشتی از آن سند را بگیرند و به با یگانی دانشگاه بسپارند.

صرفه جویی در کاغذ!

وقتی گرفتاریهای مالی برای دولت پیش آمد، مقرر گردید در هر باب صرفه جویی شود. یکی از کارهای غیر قابل توجه در این زمینه این بود که دستور دادند نامه های اداری در پشت و روی هر برگ ماشین شود. این دستور به موقع اجرا گذاشته شد، از جمله در همه واحدهای دانشگاه. به یاد دارم که روزی نامه ای در دو برگ خطاب به آقای وزیر دربار نوشتم و احتراماً پشت برگ را بر طبق معمول گذشته سفید گذاشتم. در جوابی که ایشان مرقوم داشتند، ضمناً تذکر دادند که چرا پشت کاغذ را سفید گذاشته اید. معلوم شد این دستور استثناء بردار نیست!

پیشنهاد استادی!

چند روزی پس از آخرین جلسه هیأت امنای دانشگاه که در دفتر آقای علم در وزارت دربار تشکیل شده بود، آقای ولیان تلفنی به من گفتند جناب علم فرمودند در صورت جلسه هیأت امناء که می نویسد این موضوع را اضافه کنید که پیشنهاد استادی من (ولیان) برای تدریس فلان موضوع (چیزی مانند اصلاحات ارضی یا شرکتهای تعاونی روستایی) به تصویب رسیده است. مدتی مات و مبهوت ماندم. گفتم چون در دانشگاه ما چنین رشته ای وجود ندارد، باید مقدمات امر را در تهران و در وزارت علوم فراهم کنیم و البته افزودم این کار را دنبال خواهم کرد. در این جا به عنوان جمله معترضه این موضوع را باید بنویسم که وقتی اوامر اعلیحضرت کتباً به توسط وزیر دربار، و یا نظر وزیر دربار به توسط آقای ولیان به بنده ابلاغ می شد، در مواردی به راستی نمی دانستم که در مورد اول امر اعلیحضرت است یا نظر شخص وزیر دربار، و در مورد دوم نظر وزیر دربار است یا نظر آقای ولیان. بنده در هر حال امر را اجرا می کردم.

ناگفته نگذارم که من در سالهای اول تدریس در دبیرستان البرز، به چنین موضوعی برخورد کرده بودم. جوانی بودم تازه کار حداکثر دوسه سالی بود که در دبیرستان البرز درس می دادم. یکی از دوستانم آقای احمد رجایی بخارایی که سن و سالش از من بیشتر بود و در دوره تحصیل در دانشکده ادبیات تهران با هم همدرس و دوست شده بودیم، بعد از ظهرها به صورت حق التدریسی در البرز درس می دادند. آقای رجایی ریاست دفتر وزارت را در زمان وزارت آقای دکتر مهدی آذر برعهده داشتند. بیشتر روزها بعد از تعطیل مدرسه با آقای رجایی به دفتر محل کارشان در وزارت فرهنگ می رفتم. من اوراق دیکته یا انشاء دانش آموزان را تصحیح می کردم و ایشان به کارهای اداری خود می رسیدند، و در مواردی بعضی از نامه های اداری را به من نشان می دادند و درباره آنها صحبت می کردند. بعد از مدتی متوجه شدم در زیر نامه هایی که خطاب به وزیر است، می نویسند: «فرمودند چنین و چنان شود.» روزی پرسیدم آیا این نامه ها را قبلاً وزیر دیده، و دستور اجرای آن را به شما داده اند؟ گفتند: نه، وزیر وقت انجام این کارها را ندارد. من نظرم را به رئیس ادارات مربوط از قول وزیر می نویسم. آن جا بود که متوجه شدم همه «فرمودند» ها، به راستی نظر وزیر نیست.

پس از شنیدن مطالبی که آقای ولیان به اختصار گفتند از چند جهت تردید برایم پیش آمد. نخست آن که صورت جلسات هیأت امنای دانشگاه را - تا آن جا که به یاد دارم - دانشگاه تهیه نمی کرد. دیگر آن که آقای علم به کارهای دانشگاهی وارد بودند و بعید می نمود که ابتدا به ساکن بگویند چنین مطلبی را در صورت جلسه هیأت امناء بنویسد.

زیرا چنین پیشنهادی از طرف دانشگاه، پس از گذشتن از مسیر قانونی، در صورت لزوم به هیأت امنا فرستاده می‌شد. به علاوه، ما در دانشگاه فردوسی چنین رشته ای نداشتیم. پس از این مذاکره تلفنی، تصمیم گرفتم که هرگز این کار را نخواهم کرد ولو پیشنهاد شخص آقای وزیر دربار باشد. ولی به تنهایی از عهده این کار بر نمی‌آمدم. برای انجام برخی از امور اداری به تهران رفتم. در آن موقع دوست و همکار شریفم آقای دکتر قاسم معتمدی به وزارت علوم برگزیده شده بودند، و من در مورد مسائل مختلف با ایشان مشورت می‌کردم. به آقای دکتر معتمدی تلفن کردم و خلاصه ماجرا را گفتم و افزودم اگر دستور آقای علم هم باشد چون برخلاف آیین نامه استخدامی هیأت علمی دانشگاه است نمی‌توانم انجام بدهم. در ضمن به صراحت هم نمی‌توانم بگویم یا بنویسم که این کار را نمی‌کنم، تنها راهی که باقی می‌ماند استعفاء از ریاست دانشگاه است و چون با فرمان همایونی به این سمت منصوب گردیده‌ام و نمی‌توانم استعفاء بدهم، پس به ناچار تمارض خواهم کرد و به دانشگاه نخواهم رفت تا شخص دیگری را به جای من انتخاب کنند. آقای دکتر معتمدی جزئیات امر را به دقت از من پرسیدند و گفتند تا فردا دست نگهدار، از استعفاء هم سخنی به میان نیاور. فردا در فلان ساعت به من تلفن کن تا با هم صحبت کنیم. وقتی در روز بعد به ایشان تلفن کردم، گفتند: به سر کارت برگرد. درباره این موضوع با هیچ کس صحبت نکن. مطمئن باش آقای ولیان یا دیگری نیز با تو در این زمینه سخن نخواهند گفت. مسأله مخومه است. گفتم: اگر خود طرف موضوع را مطرح ساخت چه باید بکنم؟ گفتند: اطمینان داشته باش ایشان هم با شما در این باب صحبت نخواهند کرد. به این ترتیب به مشهد برگشتم و همان طوری که آقای دکتر معتمدی گفته بودند کسی در این باب با بنده سخنی نگفت و خیالم از این امر راحت شد. آقای دکتر معتمدی با چه کسی موضوع را در میان نهاده بوده است، نمی‌دانم.

دیدار با سالیوان سفیر امریکا

روزی آقای ولیان تلفنی به بنده گفتند: سالیوان سفیر امریکا به مشهد می‌آید. در برنامه اقامتش، ملاقات با رئیس دانشگاه ذکر شده است و به این ترتیب باید به دفتر شما در دبیرخانه دانشگاه بیاید. گفتم: سفیر امریکا با من چه کار دارد؟ گفتند: چه حدس می‌زنی؟ گفتم: دانشگاه فردوسی قرارداد همکاری با دانشگاه جرج تاون امضاء کرده است. و ما دفتری در دانشگاه جرج تاون داریم به اسم Ferdowsi Project به ریاست آقای ارمین مایر سفیر اسبق امریکا در ایران. حداکثر ممکن است آقای سفیر می‌خواهند درباره این موضوع چیزی بگویند. به آقای ولیان گفتم: آیا می‌شود به صورتی معقول این ملاقات را از

برنامه ایشان حذف بفرمایید چون آمدن ایشان به دبیرخانه دانشگاه را مصلحت نمی دانم. گفتند: نه. تنها کاری که می توانم بکنم آن است که در پذیرایی خصوصی که در کاخ اختصاصی اعلیحضرت در ملک آباد به افتخار ایشان داده خواهد شد، شما هم به عنوان مهمان حضور داشته باشید تا آقای سالیوان مطالب خود را در حضور جمع به شما بگوید. گفتم: بسیار پیشنهاد خوبی است. در روز مقرر در کاخ اختصاصی کوچکی که از یکی دو سال پیش برای اقامت اعلیحضرت ساخته شده بود، رقوم. حاضران به جز آقای سالیوان و همسر و دخترشان، آقایان ولیان، و رؤسای سازمان امنیت، شهربانی، فرمانده لشکر خراسان، و فرماندار مشهد بودند. آقای ولیان حاضران را به آقای سالیوان معرفی کردند. در ضمن صرف ناهار، سفیر امریکا همان مسأله قرارداد همکاری دو دانشگاه را مطرح کردند، با اظهار خوشوقتی از ادامه همکاری بین دو دانشگاه و اظهار علاقه به ادامه آن. من هم در حضور جمع چند کلمه ای گفتم که قرارداد همکاری به امر اعلیحضرت بین دو دانشگاه امضاء شده است و ما برای اجرای این قرارداد، آقای ارمین مایر سفیر اسبق امریکا را در ایران به ریاست دفتر Ferdowsi Project در دانشگاه جرج تاون منصوب کرده ایم و همکاری دو دانشگاه از طریق ایشان و معاونت آموزشی و پژوهشی دانشگاه فردوسی انجام می گیرد. بدین ترتیب مسأله به خیر گذشت.

پس از صرف ناهار، وقتی از اتاق خارج شدیم، در سرسرای عمارت، آقای ولیان در حضور جمع جعبه بزرگی را به خانم سولیوان دادند. وقتی جعبه را باز کردند در آن یک گردن بند طلا با چند ردیف فیروزه خودنمایی کرد. سفیر و همسرش از دریافت این هدیه لحظاتی مات و مبهوت ماندند. مطالبی به اختصار گفتند و آقای ولیان توضیح دادند که این هدیه مربوط به دولت نیست، این هدیه ای است از مؤسسه خصوصی آستان قدس. پیدا بود که حضرات در قبول آن سخت مردد بودند. من می دانستم که بر طبق قوانین امریکا مقامهای امریکایی مجاز نیستند از دولتهای خارجی هدیه ای بپذیرند که ارزش آن از مبلغ معینی بیشتر باشد. و اگر چنان هدیه ای دریافت کنند، باید در امریکا آن را به دولت امریکا تحویل بدهند. این صحنه را هرگز از یاد نمی برم، به خصوص حالت بهت و تردید سفیر و همسرش را. به یقین آقای ولیان ابتدا به ساکن و با تصمیم شخصی به این کار مبادرت نکرده بودند، لابد دستور صریحی از سوی اعلیحضرت از طریق آقای علم به ایشان داده شده بوده است. مقصود از دادن این هدیه چه بود؟ خدا می داند.

اماتداری سعیدی سیرجانی

در یکی از روزهایی که برای انجام کارهای دانشگاه به تهران رفته بودم، سری هم

به بنیاد فرهنگ ایران زد. بنیادی که زیر نظر استاد خانلری اداره می شد، مردی که خدماتش به فرهنگ و ادب ایران قراموش ناشدنی ست. آقای سعیدی سیرجانی دوست بسیار عزیز و نزدیک من، اگر اشتباه نکنم معاونت بنیاد را بر عهده داشتند و از جمله انتشارات بنیاد زیر نظر ایشان به چاپ می رسید. آقای سعیدی به من گفتند، مرحوم دکتر احمد علی رجایی همکار سابق شما، در زمانی که مدیر کل فرهنگی آستان قدس رضوی بودند چند نسخه از قرآنهاى خطی متعلق به آستان قدس را به تهران آورده بودند تا در تصحیح و چاپ یکی از نسخه های قرآن آستان قدس از آنها استفاده کنند. دکتر رجایی در گذشته است و این کتابهای آستان قدس هم اکنون در بنیاد در اختیار من است. اگر فردا افتادم و مردم، ممکن است برخی فکر کنند که من نسخه های خطی کتابخانه امام رضا را دزدیده ام! روابطت با ولیان چگونه است؟ گفتم: بد نیست و خوب است. گفتند اگر این طور است وقتی به مشهد برگشتید موضوع را از قول من به اطلاع ایشان برسانید تا شخص کتاب شناسی را در تهران معرفی کنند، و من این نسخه ها را به وی تحویل بدهم و رسید بگیرم.

سابقه امر از این قرار بود که وقتی آقای رجایی به تقاضای شخصی از خدمت در دانشکده ادبیات دانشگاه بازنشسته شدند، با آشنایی ای که با آقای باقر پیرنیا استاندار و نایب التولیه آستان قدس رضوی داشتند، به خدمت در آن مؤسسه مشغول شدند. ایشان در بین نسخه های خطی کتابخانه آستان قدس، قرآنی یافتند با ترجمه فارسی. آقای دکتر رجایی اصرار داشتند که این قدیمترین ترجمه قرآن است و حتی از ترجمه تفسیر طبری نیز کهنه تر است و باید آن را به صورت افست و رنگین چاپ کرد. در یکی از سفرهای شهبانو به خراسان در ضمن بازدید از کتابخانه آستان قدس، آقای رجایی موضوع را به عرض ایشان می رسانند و تقاضا می کنند اعتباری برای چاپ این کتاب در اختیار آستان قدس قرار داده شود. به دستور شهبانو قرار می شود مبلغی در حدود یک میلیون تومان در اختیار آستان قدس قرار داده شود. این نسخه را من ندیده ام ولی از آنچه درباره آن نوشته شده بود معلوم می شود کاتب نسخه از جمله از مرکبهایی به رنگهای مختلف برای کسره و فتحه و ضمه و امثال آن استفاده کرده است و شاید تذهیبهایی هم داشته است. آقای رجایی اصرار داشتند باید کاغذی به همان رنگ کاغذ نسخه خطی سفارش بدهیم و تمام قرآن را با ترجمه اش به صورت رنگی چاپ کنیم. وقتی تأمین اعتبار شد. آقایان مجتبی مینوی و دکتر خانلری در تهران، و دکتر یوسفی و بنده در مشهد به ایشان پیشنهاد کردیم بهتر است چهل پنجاه صفحه این قرآن را به صورت رنگی به مانند نسخه اساس چاپ کنید و بقیه را با

چاپ سیاه و سفید، و باقی مانده اعتبار را صرف چاپ نسخه های خطی معتبر دیگری بکنید. ایشان این نظر را نپذیرفتند. کاغذ برای چاپ کتاب اگر اشتباه نکنم به سوئد سفارش داده شد که رسید و به احتمال قوی در بنیاد فرهنگ ایران بود. آقای رجایی نسخه های خطی قرآن را که آقای سعیدی سیرجانی به من گفته بودند برای چاپ این قرآن از کتابخانه آستان قدس رضوی به تهران آورده بودند. متأسفانه عمر ایشان وفا نکرد که قرآن را به چاپ برسانند.

برگردم به اصل مطلب. من در بازگشت به مشهد در ملک آباد موضوع را در حضور آقای رهبر مسؤول امور فرهنگی آستان قدس (یا عنوانی مانند این) به آقای ولیان گفتم. بعداً معلوم شد ایشان تصور کرده بودند آقای سعیدی این کتابها را بی اجازه از مشهد به تهران برده است. بدین جهت به آقای رهبر گفته بودند فوری نامه ای به امضای من به سعیدی سیرجانی تهیه کنید تا کتابها را ظرف دو سه روز در مشهد تحویل بدهد. آقای رهبر روز بعد تلفنی دستور آقای ولیان را به من گفتند. من بار دیگر به بهانه ای به ملک آباد رفتم و بار دیگر موضوع را جزء به جزء برای آقای ولیان تشریح کردم و گفتم آقای سعیدی سیرجانی جز خدمت کاری نمی خواهند بکنند. ایشان کتابها را به تهران نبرده اند. اینک پس از درگذشت آقای رجایی کتابها در بنیاد فرهنگ ایران که ریاست آن با آقای دکتر خانلری ست در اختیار ایشان قرار گرفته است. و در کتابخانه آستان قدس هم اثری از این که این نسخه ها از کتابخانه خارج شده، موجود نیست. آن گاه آقای ولیان آقای رهبر را صدا کردند و گفتند به آقای سعیدی سیرجانی نامه ای بنویس که هروقت فرصت دارند که برای زیارت به مشهد بیایند، اطلاع بدهند تا بلیط رفت و برگشت برایشان فرستاده شود و هر چند روز که مایل باشند به عنوان مهمان آستان قدس در مشهد بمانند، نسخه های خطی را هم بیاورند و در کتابخانه به متصدی مربوط تحویل بدهند. به این ترتیب نامه به تهران فرستاده شد. آقای سعیدی سیرجانی به مشهد آمدند و با آقای ولیان ملاقات کردند نسخه های خطی را در برابر اخذ رسید به متصدی مربوط در کتابخانه آستان قدس تحویل دادند و پس از دو سه روز به تهران بازگشتند. و این همان سعیدی سیرجانی ست که جمهوری اسلامی به اتهاماتی که من شرم می کنم آنها را در این جا بنویسم زندانی کرد و او را کشت. یکی از آثار سعیدی سیرجانی تصحیح تفسیر قرآن سورآبادی بود در شش جلد.

دیدار با رئیس جدید دانشگاه جرج تاون

در دوره ای که مسؤولیت دانشگاه فردوسی را برعهده داشتم، با آقای دکتر تهرانی مؤید معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه سفری برای مذاکره با رئیس جدید دانشگاه جرج تاون

به امریکا کردم. سابقه امر بر می گردد به دوره ریاست آقای دکتر مزدهی در دانشگاه فردوسی که به اشاره اعلیحضرت قرارداد همکاری بین دانشگاه ما و دانشگاه جرج تاون به امضاء رسید. در همان موقع هیأتی از آن دانشگاه به مشهد آمدند و چند تن از هیأت آموزشی دانشگاه فردوسی نیز به دانشگاه جرج تاون رفتند. وقتی رئیس دانشگاه جرج تاون تغییر کرد قرار شد برای گفتگو با ایشان درباره نحوه ادامه همکاری دو دانشگاه سفری به واشنگتن بکنم. سفری دو سه روزه بود. در دانشگاه جرج تاون جلسه ای تشکیل شد با حضور رئیس آن دانشگاه و یکی دو تن از همکارانشان و ما دو نفر. آقای ارمین مایر رئیس Ferdowsi Project نیز حضور داشتند، مذاکراتی به عمل آمد. رؤوس مطالبی که آنها عنوان کردند این بود که به بسیاری از پیشنهادهای دانشگاه جرج تاون جواب مثبت داده نشده است. توضیح داده شد که اجرای اکثر پیشنهادها در شرایط موجود برای دانشگاه فردوسی عملی نیست که از جمله آنهاست کامپیوتری کردن کتابخانه های دانشگاه ما و امثال آن. ولی ما از طرحهای شما برای تقویت دانشکده دندان پزشکی با اعزام استاد یاران خود به جرج تاون استفاده می کنیم. جلسه ای تشریفاتی بود که با صرف ناهار به پایان رسید.

دیدار با سفیر کبیر ایران

پیش از عزیمت به امریکا، از وزارت امور خارجه در تهران به من گفته شد که در واشنگتن با آقای اردشیر زاهدی سفیر کبیر ایران ملاقات کنید. جواب دادم در واشنگتن قرار است در مورد قرارداد همکاری دانشگاه فردوسی-جرج تاون با رئیس جدید آن دانشگاه مذاکره شود و دیگر ضرورتی نیست که مزاحم آقای سفیر بشوم. ولی پیشنهادی بود همراه با تأکید که این ملاقات صورت بگیرد، در حالی که نمی دانستم که مقصود از دیدار چیست. به هر حال در واشنگتن تلفنی با سفارت ایران تماس گرفته شد و ساعتی را برای ملاقات تعیین کردند. بنده و آقای دکتر تهرانی مؤید به سفارت رفتیم ولی معلوم شد فقط بنده بایست با آقای سفیر کبیر ملاقات کنم. به دفترشان رفتم با کمال محبت و احترام برخورد کردند. از وضع دانشگاه فردوسی سؤالاتی کردند و تکیه اصلی ایشان بر این بود که از وجود آقای ارمین مایر استفاده کنید. چون می دانم عربستان سعودی در صدد است از ایشان برای کارهای خود استفاده کند. به آقای زاهدی گفتم: آقای مایر در کمال علاقه مندی کارهای Ferdowsi Project را انجام می دهند و دانشگاه فردوسی هم علاقه مند است از وجود ایشان به حداکثر استفاده کند. آنچه در این ملاقات جلب توجه مرا کرد این بود که یکی دو تن از کارمندان ارشد سفارتخانه که به دفتر ایشان آمدند، طرز رفتارشان طوری بود که گویی در حضور اعلیحضرت هستند. از جمله این که وقتی می خواستند از اتاق خارج

شوند، عقب عقب به طرف در می رفتند!

برگرداندن صد هزار تومان به نخست وزیری

از سال ۱۳۲۸، یعنی تأسیس دانشگاه مشهد (فردوسی) تا سالی که بنده به ریاست این دانشگاه منصوب گردیدم، فقط آقای دکتر سامی راد مؤسس و نخستین رئیس دانشگاه و بنده استاد دانشگاه مشهد و ساکن این شهر بودیم. آقایان اسمعیل بیگی، دکتر محسن ضیائی، عبدالله فریار، و دکتر مژدهی که به ترتیب پس از آقای دکتر سامی راد و پیش از بنده به ریاست دانشگاه منصوب گردیده بودند، ساکن تهران بودند، و با آمدن به مشهد دولت بایست در ترمیم حقوق و تهیه مسکن برای آنان اقدام می کرد. مدت ریاست آقای دکتر ضیائی به یک سال نرسید که به تهران بازگشتند. البته اقامت سه تن دیگر بیشتر بود. به یاد دارم که دانشگاه برای آقایان اسمعیل بیگی و فریار خانه ای اجاره کرد و آقای دکتر مژدهی نیز در سویتی در هتل های اقامت کردند. ظاهراً ترمیم حقوق ایشان از دانشگاه مشهد یا نخست وزیری پرداخت می شد. وقتی نوبت به من رسید، استاد پایه ۱۰ دانشگاه فردوسی بوم و ساکن مشهد. مسؤولان مدتی نمی دانستند بابت پست («ریاست دانشگاه») چه مبلغی باید به بنده پرداخته شود. سرانجام پس از مدتی آقای دکتر محمد باهری معاون وزارت دربار تلگرافی بدین مضمون به دانشگاه مخابره کردند که برطبق تصویب جناب آقای علم، رئیس هیأت امناء دانشگاه فردوسی، به جلال متینی رئیس دانشگاه ماهانه ده هزار تومان بابت ریاست دانشگاه پرداخته شود. توضیح آن که والا حضرت شهناز پهلوی که ریاست هیأت امنای دانشگاه مشهد (فردوسی) را برعهده داشتند فقط یک بار در اولین جلسه هیأت امناء شرکت کردند و بقیه جلسات هیأت امناء در وزارت دربار و در حضور آقای علم تشکیل می شد. البته از این ده هزار تومان قریب نیم آن بابت مالیات و بازنشستگی کسر می شد. پس از مدتی نامه ای محرمانه به امضای آقای دکتر هدایتی معاون آقای هویدا نخست وزیر، به دانشگاه رسید همراه یک برگ چک به مبلغ یک صد هزار تومان بابت ده ماه خدمت جلال متینی در مقام ریاست دانشگاه. من تا آن زمان از پرداخت مبلغی از بودجه محرمانه نخست وزیری به رئیس دانشگاه بیخبر بودم. سوابق را از دفتر محرمانه خواستم. معلوم شد به رؤسای دانشگاهها و دیگر مقامهای مملکت به جبران کمی حقوق ایشان مبلغی از بودجه محرمانه نخست وزیری پرداخته می شود. در جواب آقای دکتر هدایتی ضمن تشکر نوشتم که من استاد پایه ده دانشگاه فردوسی هستم و علاوه بر حقوق پایه ده استادی، ماهانه ده هزار تومان هم بابت ریاست دانشگاه دریافت می کنم. بدین جهت وضع بنده با رؤسای پیشین دانشگاه متفاوت است و از دریافت این مبلغ معذورم

و چک را همراه نامه محرمانه به نخست وزیر بر گردانیدم.

خانه سازمانی رئیس دانشگاه

در زمان ریاست آقای دکتر مژدهی، به شرحی که بعداً خواهیم نوشت ایشان از آستان قدس رضوی تقاضا کردند که قطعه زمینی مناسب در اختیارشان بگذارند به منظور ساختن خانه. در آن موقع روابط آقای ولیان با ایشان حسنه بود و آقای ولیان با این پیشنهاد موافقت کردند و روزی از آستان قدس به دانشگاه اطلاع داده شد شخصی برای امضای سند زمین مورد نظر به فلان دفتر اسناد رسمی برود. آقای دکتر مژدهی شخصی را معین کردند و او نامه ایشان را به محضر برد. آقای دکتر مژدهی در این نامه تصریح کرده بودند که این زمین به ساختن «خانه سازمانی» برای رئیس دانشگاه اختصاص داده می شود نه خانه شخصی دکتر مژدهی. زمین در اختیار دانشگاه قرار گرفت. بعد نقشه ساختمان خانه زیر نظر ایشان تهیه شد. خانه دارای استخر و زمین تنیس نیز بود. نظر رئیس دانشگاه این بود که مبلمان این خانه نیز باید همه ایرانی باشد یا با استفاده از طرحهای ایرانی.

ساختمان این خانه شروع شده بود که آقای دکتر مژدهی به سناتوری تهران برگزیده شدند. و من به جای ایشان به ریاست دانشگاه انتخاب شدم. عده ای تأکید می کردند که کار ساختمان خانه هرچه زودتر باید به پایان برسد تا من به آن خانه نقل مکان کنم. جواب من این بود که در مشهد خانه دارم و معلوم نیست چه مدتی رئیس دانشگاه خواهم بود. درست نیست خانه ام را رها کنم و به آن جا بروم و باز پس از مدتی به خانه ام برگردم. ولی در ضمن اگر آن خانه را نیمه کاره می کردم، ممکن بود صاحب قدرتی پیدا شود و آن را از ید دانشگاه خارج کند، پس مرتب به ساختمان خانه سر می زدم و درباره تکمیل آن دستورهایی می دادم. ولی نظرم این بود که کارها انجام شود ولی به کندی. شاید کار ساختمان در شرف اتمام بود که استعفایم از ریاست دانشگاه پذیرفته شد و همچنان در خانه ام به زندگی ادامه دادم. نمی دانم بر سر آن خانه چه آمده است شاید یک حجت الاسلامی یا آیت اللهی با اهل و عیال خود آن جا را مصادره انقلابی کرده است. همان طوری که پس از انقلاب یک هزار متر مربع زمینی را که در مقابل پارک آریامهر از آستان قدس اجاره کرده بودم - به مانند دیگر اعضای هیأت علمی دانشگاه - دو تن از همکاران محترم دانشگاهی که آیت الله هم نبودند تصرف کردند و در آن خانه ساختند.

اشاره به چند موضوع دیگر

در این جا که باز صحبت از استعفای ریاست دانشگاه پیش آمد بد نیست دو سه موضوع را به اختصار بنویسم.

نخست آن که دانشگاه در زمان ریاست آقای دکتر مزدهی دارای دو اتومبیل بود یکی اتومبیل خدمت و دیگری اتومبیلی برای خانواده رئیس دانشگاه. به احتمال زیاد این طرح در بعضی از دیگر دانشگاهها نیز به مرحله اجرا درآمده بوده است. من از اتومبیل دوم کمتر استفاده می کردم به بچه هایم نیز گفته بودم هر جا می خواهند بروند حتی المقدور از تاکسی تلفنی استفاده کنند. آنها بیشتر به این طریق عمل می کردند. البته اگر از اتومبیل دوم مطلقاً استفاده نمی کردم، ممکن بود یک پخته خواری پیدا شود و آن را از چنگ دانشگاه درآورد.

دیگر آن که به فرزندانم یادآوری می کردم که هر روزی ممکن است یا از ریاست دانشگاه برکنار شوم یا خودم استعفا بدهم شما نباید روی این ماشینها حساب کنید. تأکید من به استفاده از تاکسی تلفنی بیشتر به همین منظور بود. ناگفته نگذارم که من نه در مشهد و نه در سالهای درازی که در امریکا به سر می برم هرگز صاحب اتومبیلی نبوده ام و رانندگی هم نمی دانم. از وسائلی نقلیه عمومی استفاده کرده ام و می کنم. و به این جهت حکومت اسلامی بی جهت مرا «طاغوتی» خوانده است.

سوم آن که در تمام مدتی که معاونت آموزشی و پژوهشی ریاست دانشگاه را به عهده داشتم به مانند یک استاد تمام وقت هفته ای هشت ساعت زیر نظر آقای دکتر یوسفی مدیر گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی، در دوره های لیسانس و فوق لیسانس تدریس می کردم. چهارم برای آن که فرزندانم فکر نکنند، پدرشان وقتی رئیس دانشگاه شد، دارای شخصیت ممتاز و استثنایی شده است. روز بعد از قبول استعفایم از ریاست دانشگاه و انتخاب آقای دکتر پرویز آموزگار به این سمت - وقتی از تهران به مشهد آمدم - با آن که در خانه دو خدمتکار بسیار مهربانی داشتیم، صبح به دکان نانوايي سنگگی که در مقابل خانه ام بود، رفتم. در صف ایستادم و دو نان سنگگ گرفتم و به خانه آوردم، درحالی که می دانم هم بچه ها و هم دو خانمی که در خانه به کارها یمان می رسیدند، سخت ناراحت بودند. بعد از ظهر آن روز هم رفتم به دکانی که «نان دو الکه» می پخت. این دکان در خیابان جهانیانی مقابل دبیرستان شاهدخت بود. همسر درگذشته ام خانم عصمت یوسفی سالها رئیس آن دبیرستان بود و دو دخترمان نیز مدتی در آن مدرسه درس می خواندند به این جهت در آن خیابان و در مقابل آن مدرسه آدم شناخته شده ای بودم. در آن دکان هم مقداری نان خریدم و با آن که فاصله آن جا با خانه ام کم نبود پیاده آن را به خانه آوردم. ناگفته نماند که پیش از این تاریخ، در مشهد هرگز برای خرید نان به نانوايي مراجعه نکرده بودم.

برگزیده ها

- به مناسبت ۲۲ بهمن، سالگرد انقلاب اسلامی آیت الله خمینی، «برگزیده ها» ی این شماره ایران شناسی را به نقل سه مقاله، یک سخنرانی و یک شعر اختصاص داده ایم:
- ۱- مقاله «ایران و استعمار سرخ و سیاه»، نوشته احمد رشیدی مطلق (= فرهاد نیکوخواه) در روزنامه اطلاعات، تهران، مورخ ۱۷ دی ۱۳۵۶.
 - ۲- مقاله «حاکمیت فقها بر مردم به جانشینی خداوند»، نوشته دکتر مهدی بهار، در مجله فردوسی، شماره ۱۲، دوره جدید، مورخ ۲ بهمن ۱۳۵۷.
 - ۳- «بشارت نامه جبهه ملی ایران» چاپ شده در روزنامه کیهان تهران، مورخ ۴ بهمن ۱۳۵۷.
 - ۴- سخنرانی آیت الله خمینی در قبرستان بهشت زهرا، در نخستین روز ورود به ایران در تاریخ ۱۲ بهمن ۱۳۵۷.
 - ۵- مقاله «شب ژنرال ها»، اعدام چهارتن از امیران ارتش شاهنشاهی در مدرسه علوی، تهران، نوشته علی رضا نوری زاده، در نشریه آرا، مورخ ۱۵ اسفند ۱۳۶۰.
 - ۶- «خون و خاکستر»: آن زلزله ای که خانه را لرزاند...، از: نادر نادرپور، نیس، آبان ماه ۱۳۶۱.
- در مقاله اول آیت الله خمینی مردی ماجراجو و جاه طلب و بی اعتقاد و وابسته و سرسپرده به مراکز استعماری معرفی شده است که به قشری ترین و مرتجع ترین عوامل استعمار وابسته بوده است. نوشته اند این مقاله، نقطه عطفی مهم و سرنوشت ساز در تحولات انقلابی مردم ایران بر ضد رژیم پهلوی شد.
- دکتر مهدی بهار در مقاله «حاکمیت فقها بر مردم...»، کتاب ولایت فقیه آیت الله خمینی را به دقت و جزء به جزء مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده و به مردم هشدار داده

است که این انقلاب همه دستاوردهای انقلاب مشروطه را بر باد خواهد داد و...
 دکتر کریم سنجابی رئیس جبهه ملی ایران در «بشارت نامه» آن چنان آیت الله خمینی را به عرش برده است که در ادب فارسی هیچ شاعر مدیحه سرای متملق و فرومایه ای ممدوحش را این چنین وصف نکرده است.

صورت مکتوب سخنرانی آیت الله خمینی را در قبرستان بهشت زهرا، با نوارسخنان وی مقابله کرده ام، جزء به جزء و برای رعایت امانت، طرز تلفظ آیت الله را هم که با تلفظ فارسی زبانان ایران متفاوت است نشان داده ام.

«شب ژنرال‌ها» داستان تیرباران چهار تن از امیران ارتش شاهنشاهی ست در محل اقامت «امام» در مدرسه علوی. پس از تیرباران آنان، آیت الله خمینی، دکتر ابراهیم یزدی، خامنه ای، رفسنجانی، محلاتی، ناطق نوری و... برای دیدن اجساد به بام مدرسه رفتند و سپس نماز شکر به امامت خمینی برگزار گردید.

نادر پور شاعر نامدار و ایران دوست ما که به ناچار ایران را ترک کرده بود، در شعر «خون و خاکستر» از زبان همه ایرانیان سخن گفته است.

ج ۴۰

احمد رشیدی مطلق*

ایران و استعمار سرخ و سیاه

این روزها به مناسبت ماه محرم و عاشورای حسینی بار دیگر اذهان متوجه استعمار سیاه و سرخ یا به تعبیر دیگری اتحاد استعمار کهن و نو شده است. استعمار سرخ و سیاهش، کهنه و نویش، روح تجاوز و تسلط و چپاول دارد و با این که خصوصیت ذاتی آنان همانند است، خیلی کم اتفاق افتاده است که این دو استعمار شناخته شده تاریخ با یکدیگر همکاری نمایند، مگر در موارد خاصی، که یکی از آنها همکاری نزدیک و صمیمانه و صادقاته هر دو استعمار در برابر انقلاب ایران به خصوص برنامه مترقی اصلاحات ارضی در ایران است. سرآغاز انقلاب شاه و ملت در روز ششم بهمن ماه ۲۵۲۰ شاهنشاهی استعمار سرخ و سیاه ایران را که ظاهراً هر کدام در کشور ما برنامه و نقشه خاصی داشتند با

* مظهر شاهی درباره نویسنده این مقاله در خبرگزاری فارس نوشته است درباره «شخصیت واقعی» احمد رشیدی مطلق «افراد متعددی در مظان اتهام قرار گرفته اند.» در این میان داریوش همایون وزیر اطلاعات وقت بیش از دیگران منهم بود که این مقاله را تدوین کرده و جهت انتشار به روزنامه اطلاعات سپرده است. ناگفته نماند که این مقاله همزمان با برگزاری کنگره بزرگ حزب رستاخیز در تهران در ۱۶ دی ماه ۱۳۵۶ در آن روزنامه چاپ شده است. عده ای تصریح می کنند که این مقاله موهن نقطه عطفی مهم و سرنوشت ساز در تحولات انقلابی مردم ایران بر ضد رژیم پهلوی شد.» ←

سرخ و سیاه ایران را که ظاهراً هر کدام در کشور ما برنامه و نقشه خاصی داشتند با یکدیگر متحد ساخت، که مظهر این همکاری صمیمانه در بلوای روزهای ۱۵ و ۱۶ خرداد ماه ۲۵۲۳ در تهران آشکار شد.*

پس از بلوای شوم ۱۵ خرداد که به منظور متوقف ساختن و ناکام ماندن انقلاب درخشان شاه و ملت پایه ریزی شده بود، ابتدا کسانی که واقعه را مطالعه می کردند دچار یک نوع سرگیجی عجیبی شده بودند، زیرا در یک جا رد پای استعمار سیاه و در جای دیگر اثر انگشت استعمار سرخ در این غائله به وضوح دیده می شد. از یک سو عوامل توده ای که با اجرای برنامه اصلاحات ارضی همه امیدهای خود را برای فریفتن دهقانان و ساختن انجمنهای دهقانی نقش بر آب می دیدند در برابر انقلاب دست به آشوب زدند، و از سوی دیگر مالکان بزرگ که سالیان دراز میلیون ها دهقان ایرانی را غارت کرده بودند و به امید شکستن این برنامه و رجعت به وضع سابق، پول در دست عوامل توده ای و ورشکستگان دیگر سیاسی گذارده بودند و جالب این که این دسته از کسانی که باور داشتند می توانند چرخ انقلاب را از حرکت بازدارند و اراضی واگذار شده به دهقانان را از دست آنها خارج سازند، دست به دامن عالم روحانیت زدند زیرا می پنداشتند که مخالفت عالم روحانیت که در جامعه ایران از احترام خاصی برخوردار است، می تواند نه تنها برنامه انقلاب را دچار مشکل سازد، بلکه همان طور که یکی از مالکان بزرگ تصور کرده بود («دهقانان زمینها را به عنوان زمین غصبی پس بدهند!») ولی عالم روحانیت هوشیارتر از آن بود که علیه انقلاب

→ داریوش همایون تصریح کرده است که «این مقاله در پاکتی مهر و موم (که به آرم وزارت دربار مزمین بود) به او تسلیم شده و او بدون کنکاش در محتوی آن برای چاپ در اختیار مسؤولان روزنامه اطلاعات قرار داده است.» قرائن و شواهدی هم وجود دارد که نشان می دهد داریوش همایون نمی تواند نویسنده مقاله مزبور باشد. «در درجه اول شیوه نگارش این مقاله با نوشته های وی در روزنامه آبنندگان طی سالهای ۱۳۴۵ - ۱۳۵۷ کاملاً متفاوت است.» «بدین ترتیب به نظر می رسد که مقاله مذکور را معاون مطبوعاتی هویدا وزیر وقت دربار تدوین و تنظیم کرده باشد و مستندات موجود نشان می دهد که نویسنده مقاله کسی نبود جز فرهاد نیکوخواه که از سالیان گذشته مشاورت مطبوعاتی و فرهنگی هویدا نخست وزیر را (در سالهای ۱۳۴۳ - ۱۳۵۶) بر عهده داشت و اینک با دستور مستقیم شاه، و از سوی هویدا وزیر دربار مأموریت یافته بود با تدوین مقاله مذکور موقعیت رژیم پهلوی را در مقابل مخالفان پر شمار آن بهبود بخشد (و البته نتیجه آن معکوس بود).»

آردشیر زاهدی که در آن موقع سفیر ایران در واشنگتن بود در خاطراتش نوشته است آن مقاله را فرهاد نیکوخواه معاون و مشاور مطبوعاتی هویدا در وزارت دربار تدوین کرده بود و اضافه می کند که اندکی پس از آن واقعه شخص نیکوخواه را برای این اقدام ناخردانه شمانت کرده است. عبدالرضا هوشنگ مهدوی، جیمز بیل - پژوهشگر امریکایی - و احمد علی مسعود انصاری نیز تصریح کرده اند که فرهاد نیکوخواه نویسنده مقاله است. (مآخذ: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران).

✽ با تشکر از آقای علی رضا نوری زاده که به خواهش بنده کپی این مقاله را در اختیارم قرار داده اند.

شاه و ملت که منطبق با اصول و تعالیم اسلامی و به منظور ایجاد عدالت و موقوف شدن استعمار فرد از فرد توسط رهبر انقلاب ایران طراحی شده بود برخیزد.

مالکان که برای ادامه تسلط خود همواره از ژاندارم تا وزیر و از روضه خوان تا چاقوکش را در اختیار داشتند، وقتی با عدم توجه عالم روحانیت و در نتیجه مشکل ایجاد هرج و مرج علیه انقلاب روبه رو شدند و روحانیون برجسته حاضر به همکاری با آنها نشدند، در صدد یافتن یک «روحانی» برآمدند که مردی ماجراجو و بی اعتقاد و وابسته و سرسپرده به مراکز استعماری و به خصوص جاه طلب باشد و بتواند مقصود آنها را تأمین نماید و چنین مردی را آسان یافتند. مردی که سابقه اش مجهول بود و به قشری ترین و مرتجع ترین عوامل استعمار وابسته بود و چون در میان روحانیون عالی مقام کشور با همه خمای پتهای خاص موقعیتی به دست نیاورده بود در پی فرصت می گشت که به هر قیمتی هست خود را وارد ماجراهای سیاسی کند و اسم و شهرتی پیدا کند.

روح الله خمینی عامل مناسبی برای این منظور بود و ارتجاع سرخ و سیاه او را مناسبترین فرد برای مقابله با انقلاب ایران یافتند و او کسی بود که عامل واقعه ننگین ۱۵ خرداد شناخته شد.

روح الله خمینی معروف به «سید هندی» بود. درباره انتساب او به هند هنوز حتی نزدیکترین کسانش توضیحی ندارند، به قولی او مدتی در هندوستان به سر برده و در آن جا با مراکز استعماری انگلیس ارتباطاتی داشته است و به همین جهت به نام سید هندی معروف شده است. قول دیگر این بود که او در جوانی اشعار عاشقانه می سروده و به نام «هندی» تخلص می کرده است و به همین جهت به نام هندی معروف شده است و عده ای هم عقیده دارند که چون تعلیمات او در هندوستان بوده فامیل هندی را از آن جهت انتخاب کرده است که از کودکی تحت تعلیمات یک معلم بوده است. آنچه مسلم است شهرت او به نام غائله ساز ۱۵ خرداد به خاطر همگان مانده است، کسی که علیه انقلاب ایران و به منظور اجرای نقشه استعمار سرخ و سیاه کمر بست و به دست عوامل خاص و شناخته شده علیه تقسیم املاک، آزادی زنان، ملی شدن جنگلها وارد مبارزه شد و خون بیگناهان را ریخت و نشان داد، هستند هنوز کسانی که حاضرند خود را صادقانه در اختیار توطئه گران و عناصر ضدملی بگذارند.

برای ریشه یابی از واقعه ۱۵ خرداد و نقش قهرمان آن، توجه به مفاد یک گزارش و یک اعلامیه و یک مصاحبه کمک مؤثر خواهد کرد. چند هفته قبل از غائله ۱۵ خرداد گزارشی از طرف سازمان اوپک منتشر شد که در آن ذکر شده بود: «درآمد دولت انگلیس

از نفت ایران چند برابر مجموع پولی ست که در آن وقت عاید ایران می شد.»
 چند روز قبل از غائله، اعلامیه ای در تهران فاش شد که یک ماجراجوی عرب به نام محمد توفیق القیسی با یک چمدان محتوی ده میلیون ریال پول نقد در فرودگاه مهرآباد دستگیر شده که قرار بود این پول در اختیار اشخاص معینی گذارده شود. چند روز پس از غائله نخست وزیر وقت، در یک مصاحبه مطبوعاتی فاش کرد: «برما روشن است که پولی از خارج می آمده و به دست اشخاص می رسیده و در راه اجرای نقشه های پلید بین دستجات مختلف تقسیم می شده است.»

خوشبختانه انقلاب ایران پیروز شد. آخرین مقاومت مالکان بزرگ و عوامل توده ای در هم شکسته شد و راه برای پیشرفت و تعالی و اجرای اصول عدالت اجتماعی هموار شد. در تاریخ ایران روز ۱۵ خرداد به عنوان خاطره ای دردناک از دشمنان ملت ایران باقی خواهد ماند و میلیون ها مسلمان ایرانی به خاطر خواهند آورد که چگونه دشمنان هر وقت منافعشان اقتضا کند با یکدیگر همدست می شوند حتی در لباس مقدس و محترم روحانی.

دکتر مهدی بهار

«سه جریان فکری در شورش انقلابی ایران کنونی

۲ - حاکمیت فقها بر مردم به جانشینی خداوند

در شورش انقلابی ایران کنونی سه جریان فکری ضد و نقیض در زیر یک شعار مشترک به هم آمیخته اند که از آن میان یکی به گذشته دور، یکی به گذشته نزدیک، و یکی به آینده گرایش دارد. نخستین جریان فکری بر اساس حاکمیت فقها به جانشینی خداوند، دومین جریان بر پایه حاکمیت بورژوازی به جانشینی ملت، و سومین بر شالوده حاکمیت طبقات زحمتکش به نمایندگی مردم استوار شده است.

در دو شماره پیشین دومین جریان فکری گذشته گرا را که بر پایه حاکمیت بورژوازی به جانشینی ملت قرار گرفته است مورد تجزیه و تحلیل قرار دادیم و ضمن تجزیه طبقاتی جامعه ایرانی نمایانیم که بورژوازی کنونی ایران چه مناسباتی با جامعه ایرانی و چه مناسباتی با سرمایه داری بین المللی دارد و نیز این که خرده بورژوازی دکاندار و کاسبکار یا به عبارت دیگر بازار از چه منافع و چه روحیاتی برخوردار و برای پذیرش و اجرای چگونه اندیشه هایی آماده گشته است.

اینک در این شماره به نخستین جریان فکری یعنی «حاکمیت فقها به جانشینی

خداوند» می پردازیم تا اصول آن را بنمایانیم. در این مورد خوشبختانه کتابی در دست است به نام نامه ای از امام موسوی کاشف الغطاء که ناشر آن در پایان مقدمه^۱ تصریح می کند که محتویات کتاب «بیانات رسا و شیوایی»^۲ «حضرت آیت الله خمینی»^۳ است «... که در فرصتها و مناسبتها بی در نجف اشرف ایراد فرموده اند.»^۴

بنابراین با اطمینان به این که محتویات کتاب اعتقادات آقای آیت... * خمینی را بیان می کند و از زبان ایشان شالوده نخستین جریان فکری را می ریزد خلاصه و موجزی از آن را با نهایت وفاداری به اصل در این جا نقل می کنیم^۵ بدین قرار:

۱ - درباره این که اساس مشروطه را آیا انقلاب مردم یا دولت انگلیس بایه گذاری کرد:

ص ۱۱ و ۱۲: «... گاهی وسوسه می کنند که احکام اسلام ناقص است مثلاً آیین دادرسی و قوانین قضایی آن چنان که باید باشد نیست. به دنبال این وسوسه و تبلیغ عمال انگلیس به دستور ارباب خود اساس مشروطه را به بازی می گیرند و مردم را نیز طبق شواهد و اسنادی که در دست است فریب می دهند و از ماهیت جنایت سیاسی خود غافل می سازند... توطئه ای که دولت استعماری انگلیس در آغاز مشروطه کرد به دو منظور بود، یکی... این بود که نفوذ روسیه تزاری را در ایران از بین ببرد و دیگری همین که با آوردن قوانین غربی احکام اسلام را از میدان عمل و اجرا خارج کند».

۲ - درباره این که چه نوع حکومتی باید تشکیل شود:

ص ۲۲: «مبارزه در راه تشکیل حکومت اسلامی لازمه اعتقاد به ولایت است... شما وظیفه دارید حکومت اسلامی تأسیس کنید».

۳ - درباره این که چه کسانی باید حکومت تشکیل دهند:

ص ۹۷: «لازم است که فقها اجتماعاً یا انفراداً برای اجرای حدود و حفظ ثغور و نظام، حکومت شرعی تشکیل دهند».

۴ - فقها به توسط چه کسانی برگزیده گشته اند:

ص ۹۷: «... از جانب خدا منصوب اند».

ایضاً ص ۲۱: «ما معتقد به ولایت هستیم و معتقدیم که پیغمبر اکرم (ص) باید خلیفه تعیین کند و تعیین هم کرده است...».

۱- ص ۲۱۱ تا ۲۲۹ - ۲. ۲۲۷ - ۳. ص ۲۲۹ - ۴. ص ۲۲۸.

* در تمام موارد، سه نقطه (...)، در مقاله دکتر مهدی بهار چاپ شده است.

۵- طرح عنوانها و جانشینی برخی عبارات با نقطه چین از خود من است.

ایضاً ص ۲۲: «خليفة برای این است که احکام خدا را که رسول اکرم (ص) آورده اجرا کند».

۵- دربارهٔ این که ولایت چه معنایی دارد:

ص ۶۴: «... ولایت یعنی حکومت و ادارهٔ کشور و اجرای قوانین شرع مقدس...».

۶- دربارهٔ این که «ولی امر» چه کسی می باشد:

ص ۶۶: «خداوند متعال رسول اکرم (ص) را ولی همهٔ مسلمانان قرار داده... پس از آن حضرت امام بر همهٔ مسلمانان... ولایت دارد. همین ولایتی که برای رسول اکرم (ص) و امام در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی اداره هست برای فقیه هم هست».

ایضاً ص ۲۸ پاورقی: «... ولی الامر بعد از رسول اکرم (ص) ائمه اطهارند... پس از ایشان فقهای عادل عهده دار این مقامات هستند».

۷- دربارهٔ شرایط فقیه:

ص ۵۸: «پس از شرایط عامه مثل عقل و تدبیر دو شرط اساسی وجود دارد که عبارتند از: ۱- علم به قانون ۲- عدالت».

۸- دربارهٔ ولایت فقیه و لزوم اطاعت مردم از او:

ص ۶۳: «اگر فرد لایقی که دارای این دو خصلت باشد به پا خاست و تشکیل حکومت داد همان ولایتی را که حضرت رسول اکرم (ص) در امر ادارهٔ جامعه داشت دارا می باشد و بر همهٔ مردم لازم است که از او اطاعت کنند».

ایضاً ص ۹۸: «فقها... اوصیاء یعنی جانشینان رسول اکرم می باشند... و اموری که از طرف رسول الله (ص) به ائمه (ع) واگذار شده برای آنان نیز ثابت است و باید تمام کارهای رسول خدا را انجام دهند چنان که حضرت امیر (ع) انجام داد».

ایضاً ص ۶۰: «سلاطین اگر تابع اسلام باشند باید به تبعیت فقها در آیند و قوانین و احکام را از فقها بپرسند و اجرا کنند. در این صورت حکام حقیقی همان فقها هستند. پس بایستی حاکمیت رسماً به فقها تعلق بگیرد نه به کسانی که به علت جهل به قانون مجبورند از فقها تبعیت کنند».

۹- دربارهٔ این که حکومت اسلامی چه نوع حکومتی است:

ص ۵۲: «حکومت اسلامی... مشروطه است. البته نه مشروطه به معنی متعارف آن که تصویب قوانین تابع آراء اکثریت باشد. مشروطه از این جهت که حکومت کنندگان در اجرا و اداره مقید به یک مجموعهٔ شرط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم (ص) معین گشته است. مجموعهٔ شرط همان احکام و قوانین اسلام است که باید رعایت شود. از

این جهت حکومت اسلامی حکومت قوانین الهی بر مردم است».

۱۰- دربارهٔ این که قوهٔ مقننه را چه مقامی باید عهده دار باشد:

ص ۵۳ و ۵۴: «قدرت مقننه و اختیار تشریح در اسلام به خداوند متعال اختصاص یافته

است. شارع مقدس اسلام یگانه قدرت مقننه است».

ایضاً ص ۵۵: «یگانه حکم و قانونی که برای مردم متبوع و لازم الاجراست همان حکم و

قانون خداست».

۱۱- دربارهٔ این که مردم در قانونگذاری چه دخالتی دارند:

ص ۵۳: «... هیچ کس حق قانونگذاری ندارد و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی توان

به موقع اجرا گذاشت».

ایضاً ص ۵۵: «... رأی اشخاص حتی رای رسول اکرم (ص) در حکومت و قانون الهی

هیچ گونه دخالتی ندارد».

۱۲- دربارهٔ این که مجلس شورای ملی چه سرنوشتی پیدا می کند:

ص ۵۳: «در حکومت اسلامی به جای مجلس قانونگذاری... مجلس برنامه ریزی

وجود دارد که برای وزارتخانه های مختلف در پرتو احکام اسلام برنامه ترتیب می دهد و با

این برنامه ها کیفیت انجام خدمات عمومی را در سراسر کشور تعیین می کند».

۱۳- دربارهٔ این که مردم چگونه ممکن است چنین حکومتی را بپذیرند:

ص ۵۳ و ۵۴: «مجموعهٔ قوانین اسلام که در قرآن و سنت گرد آمده توسط مسلمانان

پذیرفته و مطاع شناخته شده است. این توافق و پذیرش کار حکومت را آسان نموده و

به خود مردم متعلق کرده است».

۱۴- دربارهٔ این که قوهٔ مجریه را چه قدرتی باید عهده دار باشد:

ص ۲۱: «قانون مجری لازم دارد... ولی امر متصدی قوهٔ مجریهٔ قوانین نیز هست».

ایضاً ص ۹۳: «... دین شناسان یعنی فقها باید متصدی آن باشند. ایشان هستند که

بر تمام امور اجرایی و دارایی و برنامه ریزی کشور مراقبت دارند».

ایضاً ص ۹۵: «فقها باید رئیس ملت باشند...».

ایضاً ص ۲۶: «رسول اکرم (ص) در رأس تشکیلات اجرایی و اداری جامعهٔ مسلمانان

قرار داشت... پس از رسول اکرم خلیفه همین مقام و وظیفه را دارد... ولی امر متصدی قوهٔ

مجریه هم هست».

۱۵- دربارهٔ این که مردم را به چه چشمی نگاه می کنند و مردم چه مناسبتی با قوهٔ مجریه

می توانند داشته باشند:

ص ۶۴: «قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد... در این موارد معقول نیست که رسول اکرم (ص) و امام با فقیه فرق داشته باشند».

ایضاً ص ۵۰: «حکومت صالح لازم است، حاکمی که قیم امین صالح باشد».

۱۶- درباره این که اختیارات رسول اکرم (ص) و حضرت امیر (ع) با اختیار فقیه چه فرقی دارد:

ص ۶۴: «این توهم که اختیارات حکومتی رسول اکرم (ص) بیشتر از حضرت امیر (ع) بود یا اختیارات حکومتی حضرت امیر (ع) بیش از فقیه است باطل و غلط است... زیادی فضائل معنوی اختیارات حکومتی را افزایش نمی دهد».

۱۷- درباره این که قوه قضاییه را چه مقامی باید عهده دار باشد:

ص ۹۸: «برخلاف مسأله ولایت که بعضی... تمام مناصب و شؤون اعتباری امام را برای فقیه ثابت می دانند و بعضی نمی دانند. اما آن که منصب قضاوت متعلق به فقهای عادل است محل اشکال نیست و تقریباً از واضحات است».

ایضاً ص ۱۰۱-۱۰۲: «... منصب قضا برای فقیه عادل است... نه هر فقیهی. فقیه طبعاً عالم به قضاست. وقتی عادل هم شد دو شرط را دارد شرط دیگر این بود که امام یعنی رئیس باشد... فقیه عادل مقام امامت و ریاست را برای قضاوت به حسب تعیین امام (ع) داراست... امام حصر فرموده که این شروط جز بر نبی یا وصی نبی بر دیگری منطبق نیست. فقها چون نبی نیستند پس وصی نبی یعنی جانشین او هستند. بنا بر این... فقیه، وصی رسول اکرم (ص) است و در عصر غیبت امام... المسلمین و رئیس المله می باشد و او باید قاضی باشد و جز او کسی حق قضاوت و دادرسی ندارد».

۱۸- درباره این که نظر اسلام نسبت به بانک چه می باشد:

ص ۱۳: «اسلام برای رباخواری و بانکداری توأم با رباخواری... قانون و مقررات ندارد چون اساساً اینها را حرام کرده است».

۱۹- منظور از تشکیل حکومت اسلامی چیست؟

ص ۴۱-۴۲: «... وطن اسلام را استعمار گران و حکام مستبد و جاه طلب تجزیه کرده اند. امت اسلام را از هم جدا کرده و به صورت چندین ملت مجزا درآورده اند. یک زمان که دولت بزرگ عثمانی به وجود آمد استعمار گران آن را تجزیه کردند... در جنگ بین الملل اول آن را تقسیم کردند که از قلمرو آن ۱۰ تا ۱۵ مملکت یک وجبی پیدا شد. هر وجب را دست یک مأمور یا دسته ای از مأمورین خود دادند. بعدها بعضی از آنها از دست مأمورین و عمال استعمار بیرون آمده است. ما برای این که وحدت اسلام را تأمین کنیم،

برای این که وطن اسلام را از تصرف و نفوذ استعمارگران و دولتهای دست نشانده آنها خارج و آزاد کنیم راهی نداریم جز این که تشکیل حکومت بدهیم چون به منظور تحقق وحدت و آزادی ملت‌های مسلمان بایستی حکومت‌های ظالم و دست نشانده را سرنگون کنیم و پس از آن حکومت عادلانه اسلامی را که در خدمت مردم است به وجود آوریم. تشکیل حکومت برای حفظ نظام و وحدت مسلمین است چنان که حضرت زهرا سلام الله علیها در خطبه خود می فرماید که امامت برای حفظ نظام و تبدیل افتراق مسلمین به اتحاد است.».

*

موجز کلام آن که: مشروطه خواهان ایرانی صدر انقلاب «عمال انگلیس» بودند که به دستور ارباب خود مردم را فریب دادند و مشروطه را که یک «جنایت سیاسی» است به پا داشتند و این «توطئه ای» بود برای از بین بردن احکام اسلام یعنی در واقع مشروطیت ضد اسلام و از نظر اسلام ضاله و مردود است. لذا باید حکومت اسلامی تشکیل داد یعنی حکومتی که آراء مردم نه در قانونگذاری، نه در اجرای قانون، و نه در امر قضا هیچ گونه دخالتی نداشته باشد. فقیه موظف به تشکیل چنین حکومتی است. فقیه از سوی خداوند منصوب می شود نه از سوی مردم. او ولی امر است یعنی ولایت دارد و موظف است به چنین امری. او عهده دار تشکیل حکومتی است که مشروط به آراء مردم نباشد و دست مردم را از هرگونه حاکمیتی کوتاه کند. چه اگر فقهی تشکیل حکومت داد بر مردم واجب شرعی است که از او اطاعت کنند همان طور که از پیغمبر اسلام اطاعت می کردند. چون فقیه وصی و جانشین رسول اکرم می باشد درست مانند حضرت علی علیه السلام. از این روی سلاطین و رؤسای کشورها باید جای خود را به فقیه بدهند. چرا؟ چون خود به قوانین و احکام آشنا نیستند و باید آن قوانین و احکام را از فقیه ببرسند و چون نیاز به علم فقیه دارند باید از او تبعیت کنند و چون از او تبعیت می کنند ضرورتاً باید جای خود را به او واگذار کنند. آن هم نه از طریق انتخابی بلکه از راه انتصابی و این انتصاب از پیش به توسط خداوند انجام گرفته است. فقیه بدین قرار یک حکومت مشروطه برقرار می کند به معنای خاص یعنی این حکومت مشروطه ابدأً به آراء و عقاید و انتخاب مردم مشروط و مقید نیست بلکه به کلی خلاص از آراء مردم و مشروط و مقید به قرآن و سنت رسول اکرم می باشد. خداوند یک بار برای ابد قانونگذاری کرده و آن قانون را در اختیار روح برگزیده ای قرار داده به نام فقیه و فقیه این قانون را به اجرا می گذارد و مردم وظیفه شرعی دارند که حاکمیت همه جانبه او را بپذیرند. پس قانونگذار خدا، مجری فقیه، و مردم در حکم طفل صغیر در زیر سرپرستی و حکم او می باشند. مردم ابدأً حق قانونگذاری ندارند، ابدأً حق مداخله در

اجرای قانون ندارند و ابداً حق دخالت در امر قضا ندارند. این هر سه قوه اختصاص به فقیه دارد. فقیه از جنس مردم نیست، از جنس بشر نیست، برگزیده خدا، منصوب خدا و متصل به خداوند می باشد. بدین قرار مردم خاطرشان جمع است، دیگر پارلمانی در کار نخواهد بود. فقط یک سازمان برنامه ریزی تشکیل خواهد شد تا در پرتو احکام اسلام یعنی زیر سلطه کامل فقیه برای کشور برنامه بریزد. هیچ اشکالی هم پیش نخواهد آمد و مردم به هیچ گونه چون و چرا قیام نخواهند کرد چون مجموعه قوانین اسلام را مطاع شناخته اند. مردم در حقیقت حکومت فقیه را حکومت خودشان می دانند چون با پذیرفتن اسلام حاکمیت فقیه را نیز پذیرفته اند و اصولاً شرط پذیرفتن اسلام پذیرش حاکمیت فقیه است که اگر این را نپذیرند در حقیقت آن را نپذیرفته و کافر به حساب می آیند. ولی فقیه هم وظایفی دارد: فقیه که امانت دار قوه مقننه خدایی، عهده دار انحصاری قوه مجریه، و انحصار دار قوه قضائیه است باید مردم را آن چنان بنگرد که سرپرست، صغار را. مردم اطفال صغیری هستند که سرپرستی آنها از سوی خداوند در کف فقیه گذارده شده و در این مورد فقیه هم رتبه رسول اکرم و ائمه اطهار می باشد. و این تنها نوع حکومت صالح است چون در این حکومت حاکم «قیم امین صالح» است و تنها نوع دموکراسی قابل قبول است چون مردم محکوم اکثریت نگشته و با طیب خاطر به قانون خدا و حاکمیت فقیه تسلیم شده اند. از این روی سه قوه مقننه و اجرائیه و قضائیه در وجود یک نفر و در دستهای یک نفر متمرکز می شود و مردم به حکم این که مسلمانند از این یک نفر باید اطاعت کنند که اگر نکنند مسلمان نخواهند بود. البته فقیه باید امام هم باشد یعنی رئیس و پیشوا باشد. ولی امامت و ریاست نیز نه از سوی مردم بلکه از جانب امام (ع) به او حصر شده است. چرا؟ چون امام (ع) فرموده که سه شرط یعنی علم به قضا و عدالت و امامت فقط اختصاص دارد به پیغمبر یا وصی پیغمبر و چون فقیه پیغمبر نیست ضرورتاً وصی او محسوب می شود. فقیه با این استدلال وصی پیغمبر است و می تواند امام باشد. و از این جا باید پذیرفت که فقیه تا ظهور حضرت غایب (ع) امام مسلمین و رئیس ملت است.

اما وظیفه امام: وظیفه امام این است که قلمرو اسلام را یکپارچه کند مانند دولت امویان و عباسیان که ایران یکی از استانهای آن بود، البته به شرط این که امام در راس آن قرار گرفته باشد که قرار گرفته بود. دولت عثمانی نمونه چنین دولتی می تواند باشد. در جنگ اول جهانی این دولت را از هم پاشاندند و در آن دولتهای دست نشانده به وجود آوردند که اکنون بعضی از آنها (شاید لیبی و سوریه و عراق) از جنگ استعمار بیرون آمدند. اکنون باید تمام قلمرو دین اسلام از نو یکپارچه شود و یک امپراتوری واحد به وجود آید. از این

روی ما (یعنی حضرت آیت الله خمینی) چاره ای نداریم جز آن که تشکیل حکومت بدهیم. (البته در ایران) تا بتوانیم به زور این حکومت تمام دولتهای قلمرو اسلام را (البته به یاری آن دولتهای اسلامی که دست نشاندۀ استعمار نیستند) سرنگون کنیم.

*

از آنچه نوشتیم و از لابه لای فتواها و احکام آن نکات تازه ای به چشم می خورد از این قبیل که مردم باید تمام حقوق خود را به یک به اصطلاح «قیم صالح امین» تفویض کنند، با کمال خشنودی و خرسندی و رضای خاطر از کلیۀ درخواستها و تقاضاهای آزاد یخواهانه ای که تا کنون داشته اند دست بکشند و صرفاً بدان جهت که زمامدار نوع جدید فقیه و صالح و امین و از جانب خدا منصوب شده است، قلب و ارادۀ خود را تسلیم حکومت کنند و علاوه بر این تمامی استراتژی های ملی را فدای یکپارچه ساختن «قلمرو اسلام» کنند.

اکنون دربارهٔ این موضوعات اظهار نظر نمی کنیم چون با نشر این مقاله فقط خواستیم که جوانان با ماهیت این جریان فکری نیز آشنا شوند ولی از ذکر یک نکته نمی توانیم خودداری کنیم که عبارت از این است که جریان فکری مذکور به ترتیبی که نمودیم هم با مسلمانی ما، هم با ایرانیّت و ملیت ما، هم با روح آزادیخواهی ما برخورد می کند و هم جوا بگوی نیازهای زمانی و مکانی ایران و ایرانی نیست خصوصاً این که در اولین قدم با تعویض نام خلیج فارس آغاز کرده است. از این روی تصور می کنیم که این جریان فکری با مخالفت سخت نیروهای آگاه ملت ایران برخورد کند و هشدار می دهیم که برخورد مخالفت آمیز با حکومتی که خود را «اسلامی» می شناساند، به مخالفت با دین حنیف دگرگون خواهد شد. در این زمینه تجربیات تاریخی فراوان در دست می باشد چنان که مذهب تسنن در ایران به همین ترتیب جای خود را به تشیع داد.

بشارت نامهٔ جبههٔ ملی ایران

خمینی می آید، مردی که غریو شادی جهان آزادیخواهی را به عرش رسانده است و پشت دنیای ظلم و استبداد را به خاک، مردی که ندای مبارک رهایی ست و بانگ خوش آهنگ استقلال، مردی که نشانهٔ آزادی انسان با ایمان علیه فساد است و باطل و خفقان.

خمینی می آید، مردی که وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی ست و تجسم آرزوهای همهٔ ملل درهم کوفتهٔ جهان، مردی که هستی اش قانون آزادی ست و قانون

دادخواهی و نافی همه قانونهای ضد مردمی، و حرکتش حرکت همه قانونهای نو، به سود ملت‌های ستم‌دیده از استبداد و زور و قلدری.

خمینی می‌آید، مردی که به یمن همتش و به جلال استقامتش و به شوکت حق پرستی اش، کاری گشوده شد نه در حد باور جهانیان و نه چنان که به آسانی بیان توان کرد. اینک مردی می‌آید مرد آسا، که قطره قطره خون درد کشیدگان وطن در تن او جاری است و چکه چکه خون شهیدان از قلب او فرو چکیده است. مردی که خاطرۀ رنج یک ملت است و مزده رهایی همه ملت‌ها از رنج، به یک قدیس، به یک معجزه، به یک دست از آستین غیب درآمده بلکه انسان راستین عصر حاضر و ابرمرد زنده تاریخ می‌آید. مردی که همه، عزم راسخ است و همه آزاده [احتمالاً: اراده] پولادین... [کذا در اصل]. مردی چنین دوباره نمی‌آید. در تمام طول حیات انسان تنها همین یک بار است که خورشید از غرب به شرق می‌آید. خورشیدی که امانت شرق است در نزد غرب.

حق این است که اینک، صدای هلهله ملتی را به گوش جهانی برسانیم و این بزرگ را چنان که باید و شاید عزیز بداریم و تمام وجود خویشش را نگرستن کنیم و با این نگاه او را چنان بیایم که از چشم زخم دشمنان به دور بماند.

خمینی که به خاطر ذات رهایی انسان می‌جنگد و به خاطر بازآفرینی معرفت و معنویت بشر به میدان آمده است سپاس نمی‌خواهد، تقدیر و تشویق نمی‌طلبد، ما تنها به خاطر رضای دل خویش عزیزش می‌داریم. به خاطر رضایت تاریخ، و به خاطر آن که مردانی این چنین، اگر باز پدید آیند، بدانند که با چه شوکتی می‌آیند و مردانی آن چنان که رفته اند، بدانند با چه خفتی می‌روند.

حفاظت و حراست جان خمینی به همت سربازان وطن به معنای تجدید میثاق مقدس میان سپاهیان میهن است و همه خانواده‌های ایشان، میثاق اجزای ملتی که به ضرب شلاق استعمار و استبداد اسیر پراکنده شده بودند. بیایم، خمینی را از فاصله‌ای که سلامتیش را نیاز دارد ببینیم، تصویرش را در قلب خود حک کنیم و در تمام لحظه‌هایی که احساس ناتوانی و ناپایداری می‌کنیم، شهامتش را، قدرتش را، استواری و سرسختی اش را و عملکرد سلامتیش را به یاد بیاوریم و به نیروی انسان با تقوا ایمان بیاوریم.

با نظمی که اعجاب و تحسین همگان را برانگیزد و نشانی از فرهنگ متعالی ما باشد از ایشان استقبال کنیم.

سه شنبه سوم بهمن ۱۳۵۷ جبهه ملی ایران

متن سخنرانی حضرت آیت الله العظمی الامام خمینی

در محوطه بهشت زهرا به تاریخ دوازدهم بهمن ماه ۱۳۵۷

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم

ما در این مدت مصیبت‌ها دیدیم، مصیبت‌های بسیار بزرگ و بعضی پیروزی‌ها حاصل شد که البته آن هم بزرگ بود. مصیبت‌های زنهای جوان مُرده، مردهای اولاد از دست داده، طفل‌های پدر از دست داده. من وقتی چشمم به بعضی از اینها که اولادِ خودشون رو از دست دادن می افتد، سنگینی در دوشم پیدا می شود که نمی توانم تاب بیارم. من نمی توانم از عهده این خسارات که بر ملت ما وارد شده است برآیم. من نمی توانم تشکر از این ملت بکنم که همه چیز خودش را در راه خدا داد. خدای تبارک و تعالی باید به آنها اجر عنایت فرماید. من به مادرهای فرزندان از دست داده تسلیت عرض می کنم و در غم آنها شریک هستم. من به پدرهای جوان داده من به آنها تسلیت عرض می کنم من به جوانهایی که پدرانشان را در این مدت از دست داده اند تسلیت عرض می کنم. خوب ما حساب بکنیم که این مصیبت‌ها برای چه به این ملت وارد شد. مگر این ملت چه می گفت و چه می گوید که از اون وقتی که صدای ملت درآمده است تا حالا قتل و ظلم و غارت و همه اینها ادامه دارد. ملت ما چه می گفتند که مستحق به این عقوبات شدند ملت ما یک مطلبش این بود که این سلطنت پهلوی از اول که پایه گذاری شد برخلاف قوانین بود. اونهایی که در سن منند می دانند و دیده اند که مجلس مؤسسان که تأسیس شد با سر نیزه تأسیس شد. ملت هیچ دخالت نداشت در مجلس مؤسسان. مجلس مؤسسان را با زور و سر نیزه تأسیس کردند و با زور و کلای او را وادار کردند به این که به رضاشاه رأی سلطنت بدهد. پس این سلطنت از اول یک امر باطلی بود. بلکه اصل رژیم سلطنتی نیز از اول خلاف قانون و خلاف قواعد عقلی است و خلاف حقوق بشر است. برای این که ما فرض می کنیم که یک ملتی تمامشون رأی دادند که یک نفری سلطان باشد، بسیار خوب اینها از باب این که مسلط بر سرنوشت خودشون هستند و مختار به سرنوشت خودشون هستند رأی اونها برای اونها قابل عمل است، لکن اگر چنانچه یک ملتی رأی دادند ولو تمامشون به این که اعقاب این سلطان هم سلطان باشد، این به چه حقی ملت پنجاه سال پیش از این، سرنوشت ملت بعد را معین می کند. سرنوشت هر ملتی به دست خودش است. ما در زمان سابق فرض بفرمایید که زمان اول قاجاریه نبودیم. اگر فرض کنیم که سلطنت قاجاریه به واسطه یک رفتندامی تحقق پیدا کرد و همه ملت هم ما فرض کنیم که رأی مثبت دادند. اما رأی مثبت دادند بر آقا محمد خان قاجار و اون سلاطینی که بعدها می آیند در زمانی که ما بودیم و زمان سلطنت احمد شاه بود.

هیچ یک از ما زمان آقا محمدخان را ادراک نکرده. اون اجداد ما که رأی دادند برای سلطنت قاجاریه به چه حقی رأی دادند که زمان ما احمد شاه سلطان باشد؟ سرنوشت هر ملت دست خودشه. ملت در صد سال پیش از این صد و پنجاه سال پیش از این یک ملتی بوده یک سرنوشتی داشتس و اختیاری داشته ولی او اختیار ماها را نداشتس که یک سلطانی را بر ما مسلط کند. ما فرض می کنیم که این سلطنت پهلوی، اول که تأسیس شد ما فرض می کنیم که به اختیار مردم بود و مجلس مؤسسان را هم به اختیار مردم تأسیس کردند. و این اسباب این می شد که به فرض این که این امر باطل صحیح باشد فقط رضاخان سلطان باشد اون هم بر اون اشخاصی که در اون زمان بودند. و اما محمد رضا سلطان باشد بر این جمعیتی که الان بیشترشون بلکه الابعض کم قلیلی از اونها ادراک اون وقت را نکردن چه حقی داشتند ملت در اون زمان سرنوشت ما را در این زمان معین کنند؟

بنا بر این سلطنت محمد رضا اولاً که چون سلطنت پدرش قاطع چیز بود، خلاف قانون بود و با زور و با سر نیزه تأسیس شده بود مجلس غیر قانونی ست، پس سلطنت محمد رضا هم غیر قانونی و اگر چنانچه سلطنت رضاشاه فرض بکنیم که قانونی بوده چه حقی اونها داشتند که برای ما سرنوشت معین کنند. هر کسی سرنوشتش با خودشه. مگر پدرهای ما ولی ما هستند؟ مگر اون اشخاصی که در صد سال پیش از این هشتاد پیش از این بودند می توانند سرنوشت یک ملتی را که بعدها وجود پیدا می کند اونها تعیین بکنند؟ این هم یک دلیل که سلطنت محمد رضا سلطنت قانونی نیست. علاوه بر این، این سلطنتی که در اون وقت درست کرده بودند و مجلس مؤسسان هم ما فرض کنیم که صحیح بوده ست. این ملتی که سرنوشت خودش با خودش باید باشد در این زمان میگه که ما نمی خواهیم این سلطان را. وقتی که اینها رأی دادند به این که ما سلطنت رضا شاه را، سلطنت محمد رضاشاه را، رژیم سلطنتی را نمی خواهیم سرنوشت اینها، با خودشون است این هم یک راه است از برای این که سلطنت او باطل است.

حالا می آیم سراغ دولتهايي که ناشی شده از سلطنت محمد رضا و مجلسهایی که ما داریم. در تمام طول مشروطیت الّا بعض از زمانها اون هم نسبت به بعض از وکلا مردم دخالت نداشتند در تعیین وکلا شما الان اطلاع دارید که در این مجلسی که حالا هست چه مجلس شورا و چه مجلس سنا و شما ملت ایران هستید شما ملتی هستید که در تهران سکنی دارید، من از شما مردم تهران سؤال می کنم که آیا این وکلایی که در مجلس هستند چه در مجلس سنا و چه در مجلس شورا شما اطلاع داشتید که اینا را خودتون تعیین کنید؟ اکثر این مردم می شناسن این افرادی را که به عنوان مجلس و به عنوان وکیل مجلس سنا و مجلس شورا در

مجلس هستند با این هم با زور تعیین شده بدون اطلاع مردم، مجلسی که بدون اطلاع مردم است و بدون رضایت مردم است، این مجلس، این مجلس غیر قانونی است. بنا بر این اینهایی که در مجلس نشستن و مال ملت را گرفتند به عنوان این که حقوق بر فرض کنید و کیلی این قدر است این حقوق را حق نداشتند بگیرند و ضامن هستند. اونهایی هم که در مجلس سنا هستند اونها هم حق نداشتند و ضامن هستند و اما دولتی که ناشی می‌شد از یک شاهی که خودش و پدرش غیر قانونی است، خودش علاوه بر او غیر قانونی است و کلایی که تعیین کرده است غیر قانونی است، مجلس دولتی که از همچو مجلسی و همچو سلطانی انشا بشد این دولت غیر قانونی است.

این ملت حرفی را که داشتند در زمان محمدرضا خان می‌گفتند که این سلطنت را ما نمی‌خواهیم و سرنوشت ما با خودمان. در حالا هم می‌گند که ما این و کلا را غیر قانونی می‌دانیم. این مجلس سنا را غیر قانونی می‌دانیم، این دولت را غیر قانونی می‌دانیم. آیا کسی که خودش از ناحیه مجلس از ناحیه مجلس سنا از ناحیه شاه منصوب است و همه اونها غیر قانونی هستند می‌شد که قانونی باشد؟ ما می‌گوییم که شما غیر قانونی هستید باید برید. ما اعلام می‌کنیم که الان دولتی که به اسم دولت قانونی خودش را معرفی می‌کند حتی خودش قبول ندارد که قانونی است، خودش تا چند سال پیش از این تا آن وقتی که دستش نیامده بود این وزارت، قبول داشت که غیر قانونی است، حالا چه شده است که می‌گوید من قانونی هستم. این مجلس غیر قانونی است از خود و کلا بپرسید که آیا شما را ملت تعیین کرده است هر کدام که ادعا کردند که ملت تعیین کرده است ما دستشونو میدیم دست یک نفر آدم برش در حوزه انتخابیه ش در حوزه انتخابیه از مردم سؤال می‌کنیم که این آقا آیا وکیل شما هست؟ شما او را تعیین کردید؟ حتماً بدانید که جواب اونها نفی است. بنا بر این آیا به ملتی که فریاد می‌کند که ما این ملت، این دولتمون این شاهمون این مجلسمون برخلاف قوانین است و حق شرعی و حق قانونی و حق بشری ما این است که سرنوشتمون دست خودمون باشد، آیا حق این ملت اینست که یک قبرستان شهید برای ما درست بکنند؟ در تهران یک قبرستان هم در جاهای دیگر؟ من باید عرض کنم که محمد رضای پهلوی این خائن خبیث برای ما رفت، فرار کرد و همه چیز ما را به باد داد، مملکت ما را خراب کرد، قبرستانهای ما را آباد کرد. مملکت ما را از ناحیه اقتصاد خراب کرد تمام اقتصاد ما الان خرابست و از همه ریخته است که اگر چنانچه بخواهیم ما این اقتصاد را به حال اول برگردانیم سالهای طولانی با همت همه مردم نه یک دولت این کار را می‌توند بکند نه یک قشر از اقشار مردم می‌توانن این کار رو بکنند تا تمام مردم دست به دست هم

ندن نمی تونن این اقتصاد را ازین برون این ریختگی اقتصاد را از بین ببرن. شما ملاحظه کنید به اسم این که ما می خواهیم زراعت را، دهقانها را دهقان کنیم تا حال رعیت بودند و ما می خواهیم حالا دهقانشون کنیم اصلاحات ارضی درست کردند اصلاحات ارضی شون بعد از این مدت طولانی به این جا منتهی شد که به کلی دهقانی ازین رفت. به کلی زراعت ما از بین رفت و الان شما در همه چیز محتاجید به خارج، یعنی محمد رضا این کار را کرد تا بازار درست کند از برای امریکا و ما محتاج به او باشیم. در این که گندم از او بیاریم، برنج از او بیاریم، همه چیز را، تخم مرغ از او بیاریم، از اسرائیل که دست نشونده امریکاست بیاریم. بنابراین کارهایی که این آدم کرده به عنوان اصلاح این کارها خودش افساد بوده. قضیه اصلاحات ارضی یک لطمه ای بر مملکت ما وارد کرده ست که تا شاید بیست سال دیگر ما توانیم این را جبران کنیم. مگر همه ملت دست به هم بدهند و کمک کنند تا سالهایی بگذرد و جبران بشد این معنا.

فرهنگ ما را یک فرهنگ عقب نگهداشته درست کرده ست. فرهنگ ما را این عقب نگهداشته به طوری که الان جوانهای ما تحصیلاتشون این جا الان تحصیلاتشون تحصیلات تام و تمام نیست و باید بعد از این که مدتی در این جا به نیمه تحصیلی کردند اونم با این مصیبتها و اونم با این چیزها باید برون در خارج تحصیل بکنند. ما پنجاه سال است بیشتر از پنجاه سال است دانشگاه داریم و قریب سی و چند سال است که این دانشگاه را داریم لکن چون خیانت شده ست به ما، از این جهت رشد نکرده، رشد انسانی ندارد و از تمام انسانها و نیروی انسانی ما را از بین برده است این آدم. این آدم به واسطه نوکری که داشته مراکز فحشا درست کرده. تلویزیونش فحشاست، رادیوش بسیارش فحشاست، مراکزی که اجازه دادن برای این که باز باشد، مراکز فحشاست. اینها دست به دست هم دادند در تهران مرکز مشروب فروشی بیشتر از کتابفروشی ست. مراکز فساد دیگر الا ماشاءالله است. برای این که سینمای ما مرکز فحشاست. ما با سینما مخالفت نیستیم ما با مرکز فحشا مخالفیم. ما با رادیو مخالف نیستیم، ما با فحشا مخالفیم. ما با تلویزیون مخالف نیستیم، ما با اون چیزی که در خدمت اجانب برای عقب نگهداشتن جوانان ما و از دست دادن نیروی انسانی ما با او مخالف هستیم. ما کی مخالفت کردیم با چیز تجدد با مراتب تجدد، تجدد وقتی که مظاهر تجدد وقتی که از اروپا پاشو در شرق گذاشت خصوصاً در ایران چیزی که باید ازش استفاده تمدن بکنند ما را به توحش کشاندند. سینما یکی از مظاهر تمدن است که باید در خدمت این مردم، در خدمت تربیت این مردم باشد و شما می دانید که جوانهای ما را اینها به تباهی کشیدند و همان طور سایر اینا. ما با اینها در این جهات مخالف هستیم

اینها به همه معنی خیانت کردند به مملکت ما .

و اما نفت ما . تمام نفت ما را به غیر دادن به امریکا و غیر از امریکا دادن ، این که به امریکا دادن عوض چی گرفتن ؟ عوض یک اسلحه هایی برای پایگاه درست کردن برای آقای امریکا . ما هم نفت دادیم و هم پایگاه برای اونا درست کردیم . امریکا با این حیلۀ که این مرد هم دخالت داشت با این حیلۀ نفت را از ما برد و برای خودش در عوض پایگاه درست کرد . یعنی اسلحه هایی آورد در این جا که ارتش ما نمی تواند اون اسلحه ها را چیز بکنند ، استعمال بکنند . باید مستشاران اونها باشند باید کارشناسهای اونا باشن . این هم از ناحیۀ نفت که این نفت ما را اگر چند سال دیگر خدای خدا نخواسته این عمر پیدا کرده بود عمر سلطنتی پیدا کرده بود مخازن نفت ما را تمام کرده بود . زراعتمونم که تمام کرده ، این ملت به کلی ساقط شده بود و باید عملگی کند برای اغیار .

ما که فریاد می کنیم از دست این برای این است که خونهای جوانای ما برای این جهات ریخته شده برای این که آزادی می خواهیم ، ما ، ما ، پنجاه سال است که در اختناق به سر بردیم نه مطبوعات داشتیم نه رادیوی صحیح داشتیم و نه تلوزیون صحیح داشتیم ، نه خطیب می توانست حرف بزند و نه اهل منبر می توانستند حرف بزنند ، نه امام جماعت می توانست آزاد کار خودش را ادامه بدهد نه هیچ یک از اقشار ملت کارشونو می تونستن ادامه بدن و در زمان ایشون هم همین اختناق به طریق بالاتر باقی ست و باقی بود و الان هم باز نیمه حشاشه که او باقی ست نیمه حشاشۀ این اختناق هم باقی ست . ما می گیم که خود اون آدم ، دولت اون آدم ، مجلس اون آدم ، تمام اینها غیر قانونی ست و اگر ادامه به این بدن ، اینها مجرم و باید محاکمه بشن و ما اونها را محاکمه می کنیم .

من دولت تعیین می کنم . من تو دهن این دولت می زنم . من دولت تعیین می کنم . من پشتیبانی این ملت دولت تعیین می کنم . من به واسطۀ این که ملت مرا قبول دارد (دست زدن ، الله اکبر ، الله اکبر ، صدای آمرانه : ساکت ساکت ، آب میل دارین ، آب میل دارین ؟ [اون ورقه رو جلو بدین ! آقا بفرمایین] .

این آقا هم که خودش هم خودش را قبول ندارد ، رفقا ششم قبولش ندارن ، ملت هم قبولش نداره ، ارتش هم قبولش نداره . فقط امریکا از این پشتیبانی کرده و فرستاده به ارتش دستور داده که از او پشتیبانی بکنید . انگلیس هم از این پشتیبانی کرده و گفته ست که باید از این پشتیبانی بکنید . یه نفر آدمی که نه ملت قبولش دارد ، نه هیچ یک از طبقات ملت از هر جا بگی قبولش ندارن ، بله چند تا از اشرار را دارن که میارن توی خیابانها از خودشون ، از این اشرار فریاد هم می کنن ، از این حرفها هم می زنن . لکن ، ملت این است ، این ملت است .

می گد که در یک مملکت که دو تا دولت همیشه، خوب واضح است این په مملکت که دو تا دولت نداره. لکن دولت غیر قانونی باید برد. تو غیر قانونی هستی دولتی که ما می گیم دولتی است که متکی به آراء ملت است. متکی به حکم خداست، تو یا باید خدا را انکار کنی یا ملت را. باید سر جاش بشیند این آدم و یا این که به امر امریکا و اینها وادار کند یک دسته ای از اشرا را این ملت را قتل عام کند.

ما تا هستیم نمی گذاریم اینها سلطه پیدا کنند. ما نمی گذاریم دوباره اعاده بشود آن حیثیت سابق و آن ظلمهای سابق ما نخواهیم گذاشت که محمد رضا برگرده. اینها می خوان برش گردانن. بیدار باشید ای مردم! بیدار باشید نقشه دارن می کشن! استاد درست کرده مرتیکه در اونجایی که هستش، روابط دارن درست می کنن. می خواهند دوباره ما را برگردانن به اون عهدی که همه چیز اختناق در اختناق باشد و همه هستی ما به کام امریکا برد. ما نخواهیم گذاشت تا جان داریم نخواهیم گذاشت و من از خدای تبارک و تعالی سلامت همه شما را خواستارم و من عرض می کنم بر همه ما واجب است که این نهضت را ادامه بدیم تا اون وقتی که اینها ساقط بشن. و ما به واسطه آراء مردم مجلس سنا درست بکنیم و دولت اول را، دولت دائمی را تعیین بکنیم.

و من باید از یک نصیحت به ارتش بکنم و یک تشکر از یک ارکان ارتش یک قشربایی از ارتش. اما اون نصیحتی که می کنم اینست که ما می خواهیم که شما مستقل باشین ماها داریم زحمت می کشیم. ماها خون دادیم. ماها جوان دادیم. ماها حیثیت و آبرو دادیم. مشایخ ما حبس رفتن، زجر کشیدن. می خواهیم که ارتش ما مستقل باشد. آقای ارتشبد شما نمی خواهی؟ شما نمی خواهی مستقل باشی؟ آقای سرلشگر شما نمی خواهی مستقل باشی؟ شما می خواهی نوکر باشی؟

من به شما نصیحت می کنم که بیاید در آغوش ملت، همون که ملت میگه، بگید، بگید ما باید مستقل باشیم. ملت میگه، ارتش باید مستقل باشه. ارتش نباید زیر فرمان مستشارهای امریکا و اجنبی باشه، شمام بیاین. ما برای خاطر شما این حرف می زنیم. شمام بیاین برای خاطر خودتون این حرف بزنن. بگین ما می خواهیم مستقل باشیم. ما نمی خواهیم مستشارها باشن. ما که این حرف را می زنیم که ارتش باید مستقل باشد جزای ما اینست که بریزید توی خیابان خون جوانهای ما را بریزید که چرا می گید من باید مستقل باشم ما می خواهیم تو آقا باشی.

و اما تشکر می کنم از این قشربایی که متصل شدند به ملت. اینها آبروی خودشون را آبروی کشورشون را آبروی ملتشون را، اینها حفظ کردن. این درجه دارها، همافرها،

افسرهای نیروی هوایی. اینها همه مورد تشکر و تمجید ما هستن. و همین طور اونهایی که در اصفهان و در همدان و در سایر جاها. اینها تکلیف شرعی ملی کشوری خودشون را دانستن و به ملت ملحق شدن و پشتیبانی از نهضت اسلامی ملت را کردن. ما از اونها تشکر می کنیم و به اینهایی که متصل نشدن، می گیم که متصل بشید به اینها. اسلام برای شما بهتر از کفره.

ملت برای شما بهتر از اجنبی ست. ما برای شما می گیم این مطلب را. شمام برای خودتون این کارا را بکنین و رها بکنین. این را خیال نکنید که اگر رها کردید، ما می آییم شما را به دار می زنیم. این چیزهایی ست که شماها یا کسان دیگه درست کردن. و الا این همافرها و این درجه دارها و افسرها می که آمدن و متصل شدن ما با کمال عزت و سعادت اونها را حفظ می کنیم و ما می خواهیم که مملکت قوی باشد. ما می خواهیم که مملکت دارای یک نظام قدرتمند باشد. ما نمی خواهیم نظام را به هم بزیم. ما می خواهیم نظام محفوظ باشد، لکن نظام ناشی از ملت در خدمت ملت، نه نظامی که دیگران سرپرستی ش را بکنند و دیگران فرمان بش بدن. السلام علیک ورحمة الله برکاته.

[این کلمات در نوار شنیده می شود: منظور تان از مجلس سنا، مجلس مؤسسان بود نه

مجلس سنا.]

مقصود من از مجلس سنا، مجلس مؤسسان بود نه مجلس سنا، مجلس سنا اصلن به حرف مزخرفیه همیشه بوده.

خسته شدم.

علی رضا نوری زاده

شب ژنرال ها*

پنجشنبه ۲۶ بهمن

امروز روزنامه تعطیل بود. فرصتی داشتم برای تأمل در حوادثی که در پنج روز گذشته

* علی رضا نوری زاده گزارش این شب شوم را نخست در شماره مخصوص روزنامه اطلاعات به تاریخ ۲۷ بهمن ۱۳۵۷ به چاپ رسانید که نوعی حالت شگفتی و وحشت در جامعه برقرار ساخت. زیرا آیت الله خمینی به این ژنرال ها گفته بود به ملت پیوندید و آقای خودتان باشید و اینک ژنرال ها را در بام مدرسه علوی تهران و در حضور خود او تیرباران کرده بودند. سه سال بعد گزارش این حادثه در خارج از کشور در نشریه آرا در ۱۵ اسفند ۱۳۶۰ با عنوان «شب ژنرال ها» چاپ شد و همزمان در مجله عرب زبان الدستور، و بار سوم گزارش آن در روزنامه کیهان لندن چاپ شد. آنچه در این جاز نظرات می گذرد مقاله ای ست که در نشریه آرا چاپ شده و به لطف آقای علی رضا نوری زاده برای چاپ در اختیار ایران شناسی قرار داده شده است.

پشت سر گذاشته ای، ده صبح تلفن آقای سید هادی خسرو شاهی (مشاور فعلی وزیر خارجه) خبرت می کنه که امروز دادگاه عدالت اسلامی برپا می شود و تکلیف خیلی از سردمداران رژیم گذشته روشن خواهد شد. پیش خود می اندیشم با همه دردها و رنجهایی که همه متحمل شده اند، اگر دادگاه اسلامی باشد می توان نفسی به راحتی کشید که عدالت دقیقاً اجرا خواهد شد و مگر نه این که در اسلام داستان فتح مکه را داری و اسلام آوردن ابوسفیان را در شب آخر، و داستان امنیت دادن به مردم مکه که تا دیروز در برابر رسول خدا شمشیر می زدند؟! مگر در اسلام عدالت علی را نداری، و داستان شریح را؟.

با این اندیشه است که مقابل ستاد می رسم. مدرسه رفاه به کمیته استقبال، و کمیته استقبال به ستاد انقلاب تغییر نام داده اند. در ستاد همه مهمه روزهای پیش است و جمعیتی که با اسلحه ها با کلایه ها و با ادعاهای شان ساختمان را در میان گرفته اند. از پله ها بالا می روم. ربانی شیرازی را می بینم، از روزی که خمینی آمده از این جا تکان نخورده، پیراهنش از چرکی به سیاهی می زند.

- چه خبر است آقا؟

- آقا فرموده اند دادگاه را تشکیل دهیم. تأخیر جا یز نیست. مردم خون داده اند و خون می خواهند. تازه، نگهداشتن اینها خطرناک هم هست. امروز صبح یکیشان با پیژامه فرار کرده می گویند منوچهری بوده، من هنوز خبر ندارم.

ربانی شیرازی را خمینی به ریاست دادگاه انقلاب منصوب کرده، و او که تا دیروز سخت عصبانی بود که چرا آقا با آن همه سوابق، او و فضل الله محلاتی را در شورای انقلاب نگذاشته و آقا سید عبدالکریم اردبیلی و سید علی آقا [خامنه ای] را که به قول شوهر خواهرش شیخ علی آقا تهرانی سوابق آن چنانی در مشهد دارد، در شورا انتخاب کرده، امروز جان تازه ای گرفته است. راه می رود و فرمان می دهد.

در گوشه سالن طبقه بالا شیخ صادق خلخالی روی زمین نشسته است با غروی امام جمعه مسجد فخریه امیریه و دارد پول می شمرد. خزانه دار خمینی ست و از پریروز پولهای غارتی و وجوه و صدقه سربها را به او می دهند.

ربانی شیرازی هم کنار آنها پهن می شود.

- آقا صادق شما هم باید سهمی داشته باشی.

خلخالی سر بلند می کند که: حالا شما تشریف ببرید نوبت ما هم می رسد. شما سر

چاقها را ببرید، ما سراغ جوجه ها می رویم.

این را می گوید و غش غش می خندند. بوی گند می دهد، با شکم برآمده و عینک

دسته نازکش درست تداعی ملا نصرالدین را می‌کند.

دلم می‌خواهد پیش از تشکیل دادگاه دیداری با دستگیرشدگان داشته باشم. پسر خمینی، احمد، بالا می‌آید با هم راه می‌افتیم، ته سالن کنار جایی که قبلاً دفتر بازرگان بود، سالن بزرگی ست که همه را در آن جمع کرده اند.

گروهی از افسران نیروی هوایی که وسیلهٔ همافران دستگیر شده اند در اتاق دیگری هستند و هویدا در یک اتاق کوچک روبه روی سالن بزرگ. در راهرو، ده پانزده مسلسل به دست راه می‌روند، دوتا یشان را می‌شناسم، همراه خمینی به تهران آمدند و پس از گپ کوتاهی معلوم شد شیعهٔ لبنانی هستند و عضو سازمان امل. اسم یکیشان عماره است و برادر غاده همسر مصطفی چمران!

در سالن را باز می‌کند. منظرهٔ تلخ و دردناکی ست. ژنرال‌های بزرگ فرو شکسته و تحقیر شده، وزرای بی‌که روزی دولتی و سروری داشتند. با شلوارهای چروک، ریشهای درآمده و چشمهای خسته و پف کرده به دیوارهای سالن تکیه داده اند. حال تیمسار صدری خوب نیست، از لحظه ای که به او خبر داده اند هنگام غارت خانه اش یکی از بکسورهای سابق که حالا رئیس کمیته شده، به یکی از نزدیکانش تجاوز کرده. حالش را نمی‌فهمد. زیر لب چیزی می‌گوید و مرتب رو به قبله می‌ایستد و ورد می‌خواند.

ناجی می‌گرید، امیر لشکر باریک میان تند خو که حرفهایش برای مردم اصفهان در یادها مانده است می‌گرید. آرام، اشک به پهنهٔ صورتش روان است. یاد روزی می‌افتم که در بازار اصفهان بلندگو به دست گرفت و گفت: «سی سال پیش شما هیچ نداشتید، امروز به برکت رهبریه‌ای اعلیحضرت همه چیز دارید، مبل و کمد و یخچال و تلویزیون، و من حاضرم برای تمام افرادی که کمبودی دارند، چیزهای مورد نیازشان را تهیه کنم».

مقابل او می‌روم.... تیمسار رحیمی با سینهٔ سطر و دندانانی که شکسته است به دیوار تکیه داده شیرری در بند را می‌ماند. نگاهی به ناجی می‌کند. بس کن تیمسار، این قدر ضجه نزن! و ناجی می‌گوید: «آخر شما نمی‌دانید کجای دلم می‌سوزد. من که کسی را نکشته‌ام چرا باید در کنار خائنین زندانیم کنند». همین جمله کافی ست که خلیصها فریاد زدند: تیمسار حرف دهانت را بفهم!

و جهانبانی که مثل سپهداری در لحظهٔ شکست افسرده ولی مغرور به روزها و سالهای رفته می‌اندیشد، همه را به آرامش دعوت می‌کند. چهره اش خیلی آفاست. احمد خمینی از او می‌پرسد: شما خارجی؟

جهانبانی لبخندی می‌زند: نه من نادر جهانبانی و ایرانی هستم.... شازده نادر میرزای

مغرور باید به احمد گریان جواب پس بدهد و ملیتش را ثابت کند. این بازی روزگار چقدر مسخره است.

آن سو سالار جاف از حال رفته است. یاد روزهایی می افتم که او و برادرانش همراه پدرشان که سناتور عراق بود بعد از کودتای ۵۸ عبدالکریم قاسم به ایران آمدند، در ایران بزرگ شدند، و بعد به نوعی زندگی شهری خو کردند. و پشت بندش وکالت برای یکی، آجودانی برای دیگری و فلاحیت نصیب سومی شد. و در این میان سالار به اسارت درآمده بود که تظاهرات پاره را به راه انداخته بود. سالار سؤال می کند: حالا با ما چه می کنند؟ لهجه هنوز کردی ست. سرم را پایین می اندازم که جوابی ندارم.

سپهبد مدرس در سالهای پس از هفتاد خسته و شکسته به دیوار پشت داده است و در کنارش سپهبد برنجیان و سرتیب همدانیان نشسته اند و در اندیشه ساعتی دیگرند.

غیر نظامیها وضع بهتری دارند. در بازجویی به آنها گفته شده بر اساس قانون اسلام و فقه جعفری اگر جرمتان به سوء استفاده ختم شود زندانی خواهید شد، ولی حکم دادگاه در مورد نظامیان از پیش تعیین شده. غیر نظامیها نمی دانند که در محکمه عدل خمینی جرم مهم نیست. مهم این است که از حضور تو خطری حس شود و یا تو نشانه ای از ایران و ملیت ایرانی داشته باشی! آن بالا تیمسار نصیری چیزی را زیر لب زمزمه می کند. درویش گنابادی ست و دعای اهدایی حضرت آقا صالح علیشاه را می خواند. «یا علی الاعلی یا با حسن یا با تراب»، کاری که به سر او آورده اند از یاد نمی رود. گروهی که او را دستگیر کرده بودند در زندان دژبان او را به دار زده بودند و طناب پاره شده بود و در گلوی ژنرال زخمی، در مصاحبه تلویزیونی صدایش در نمی آمد و چقدر آزارش دادند ولی او کلمه ای علیه شاه نگفت. شاید اگر دادگاه عادلانه ای بود و او محاکمه می شد خیلی از مسائل پشت پرده ساواک روشن می شد. و سیه روی می شد هر که در او غش بود.

روز مصاحبه پیش از آن که خبرنگاران وارد اتاق شوند، [دکتر ابراهیم] یزدی بالای سر نصیری و تیمسار رحیمی ایستاد و به تیمسار رحیمی گفت: «مرتیکه، بردار بنویس که تسلیم شده ای» از مزدورانت بخواه تسلیم شوند. تیمسار آرام گفت: «اگر تسلیم شوند به جرم خیانت محاکمه خواهند شد. او فهمیده بود که کلاتریها مقاومت می کنند، دستهایش را بسته بودند. یزدی باز فریاد زد: «مرتیکه، کار شما تمام است مملکت دست ماست». و تیمسار با همان آرامش گفت: شیر در بند است و سفله در یله...»

اشک در چشمهایم نشست. و نمی دانستم که روز ذلت یزدی را خواهم دید و تعبیر این شعر را که:

بنازم من این چرخ پیروز را پیروز و دیروز و امروز را

احمد خمینی عرش را سیر می کند و من در جستجوی نگاههای آشنا. که چشم به مهندس روحانی می افتد. دو سه هفته پیش بود که با اجازه مخصوص دکتر بختیار در زندان او و بقیه را دیده بودم. اغلب آن زندانیها که در اوین و مرکز دژبان بودند گریخته بودند. روحانی خودش آمده بود مثل هویدا!

آدمی مثل او اطمینان داشت که در هر دادگاهی بیگناه است. یادم هست وقتی بعد از دیدار با آنها گزارشی در اطلاعات نوشتم، کارتی توسط همسرش فرستاد و تشکر از من که حرفهایش را نوشته ام. این بار هم آرام است و احوالپرسی می کند.
دکتر آزمون نامه ای نوشته است که برای چاپ به من می دهد و نسخه ای از آن را به احمد آقا.

تیمسار محققى را می بینم رئیس پایگاه یکم شکاری، از همه خونسردتر است آن لحظه نمی دانستم بعدها دوستی عمیقی با او پیدا خواهم کرد، و او حماسه ای از شهامت و مردانگی خواهد آفرید.

موقع بیرون آمدن صدای پرویز امینی افشار را می شنوم که فریاد می زند این جا زندان است یا نمایشگاه، هر دقیقه یکی می آید. با ما هم آدمیم مثل شماها. بکشید راحتان کنید.

ساعت ۶ بعد از ظهر است که زندانیها را به کلاس دوم ابتدایی در مدرسه علوی می آورند. در کلاس خبری از زمزمه محبت معلم نیست و صدای شاگردان هفته هاست خاموش شده. روی تخته خبری از «دارا» و «آذر» نیست و کسی از مادر سراغ نمی گیرد. روی تخته از خداوند رحمان و رحیم نیز خبری نیست که برای اینها خداوند «منتقم» «قاصم» و «جبار» است.

هادی غفاری چوب به دست گرفته و محکم به دستش می کوبد. خالی کردن حرص؟! یادم هست شبی که در نیروی هوایی شلوغ شد؛ روی یک ماشین رفته بود و فریاد می زد: «مردم به داد برسید برادران همافرتان را دژخیمان کشتند» ولی به محض آن که ارتشی ها رسیدند نوار را عوض کرد و گفت: «مردم لطفا به خانه ها بروید، خبری نیست، برادران ارتشی مراقبت اوضاع هستند.»

این را فردا پیش بختیار توی مجلس هم گفت. ولی لشکر افسون شدگان حرف، تنها کسی را که قبول نداشتند حرفهای او بود.

صندلی ها پر می شود. نخست یکا یک زندانیها را می آورند و زیر تخته مدرسه از آنها

عکس می گیرند. یک پلاک بزرگ روی سینه آنها که حاوی مشخصات آنها و چند لقب است، به چشم می خورد. پیشنهاد پلاک را ربانی شیرازی داد. ظاهراً یک بار در زندان قصر به سینه او پلاک زده بودند و عکسی بی عمامه از او برداشته بودند. محمود جعفریان را که می آورند نمی توانم نگاهش کنم. کسی که روزی از بند حزب توده جسته بود و به مذهب روی آورده بود. یادم هست که هیچ وقت نمازش ترک نمی شد. عربی خوب می دانست و ماه رمضان را روزه بود و حالا مذهبی ها پاداش عباداتش را می دادند. پس از او نیکخواه را آوردند. یاد لحظاتی بودم که به سرعت از پله های ساختمان بخش تلویزیون بالا می آمد تا در جلسات شرکت کند. چه آرام و چه افسرده. شاه او را بخشید، حال باید گرم امام را آزمود!

بعد سالن را خلوت می کنند. یزدی، رفسنجانی، ربانی شیرازی، محی الدین انواری، زواره ای که در روزگار تحصیل در مدرسه حقوق همکلاس بی استعداد ما بود و لیسانس ۸ ساله گرفته بود به عنوان منشی جلسه، همراه احمد آقا و سه چهار تن دیگر می آیند. غفاری هم با چوب بلندش حاضر است.

بعدها زواره ای پاداش این جلسه و جلسات دیگر را که در آن عنوان دادستان داشت با معاونت وزارت کشور، کاندیداتوری ریاست جمهوری و نمایندگی مجلس گرفت. چهار ژنرال را می آورند: نصیری، رحیمی، ناجی، و خسرو داد. هنگامی که سالن زندانیها را دیدم خسرو داد در آن جا نبود. او را بازجویی می کردند. بازجو همین زواره ای بود. برای هر کدام پرونده ای قطور ساخته اند. نصیری با صدای گرفته ای به سئوالها پاسخ می دهد.

- آیا قبول داری که شاه خائن بود و تو همدست او بودی؟

نصیری می گوید: «اعلیحضرت هما یون شاهنشاه آریامهر فرمانده من بودند و من جز اطاعت از امر فرمانده کاری نکردم.»

یزدی که به طور غیر رسمی نقش دادستان را بازی می کند می گوید: «بدبخت، پرسیدم قبول داری شاه خائن است؟
نصیری پاسخ نمی دهد.

سئوالها به طرف رحیمی باز می گردد. و یزدی به عتاب می گوید هنوز هم دست بر نمی دارد؟

رحیمی می گوید: دست از چه بردارم؟

یزدی به عتاب می گوید: چرا نمی خواهی پلیس تسلیم شود؟

رحیمی آرام می گوید: ما سوگندی یاد کرده ایم که به آن وفاداریم. یزدی این بار با لحنی پر از ملامت می گوید: امام سوگند شما را ساقط کرد. یکی از جوانها فریاد می زند: اینها قاتلند باید قصاص شوند.

رحیمی خسته می گوید: مردم ایران پس از بیداری از این خواب، پاسخ شایسته ما را به شما خواهند داد.

به خسرو داد می گوید: «آیا درست است که تو نقشه کودتا داشته ای یک بار در آغاز دولت بختیار و یک بار پنج شش روز پیش؟»

خسرو داد لبخند می زند و می گوید: «اگر قصد کودتا داشتم شماها این جا نبودید. چون من همیشه قصدم را عملی می کنم.»

احمد خمینی می گوید: «ولی اگر عمل هم می کردی ملت شهید داده، جلویت را می گرفت.»

خسرو داد به طرف صدای احمد بر می گردد و پس از نیم نگاهی از سر تحقیر به او می گوید: «اگر می خواستم، فقط کار دوتا توپ بود از لویزان و یا یک پرواز روی عین الدوله.»

غفاری داد می زند: «این خائنین را باید تکه تکه کرد، او می خواست امام ما را بکشد.»

و خسرو داد می گوید: «بله، امام شما، نه امام ما!»

تنها ناجی ست که در خود شکسته است، بقیه حکم را می دانند. چند زندانی دیگر را هم می آورند بعد یک لیست ۲۲ نفری بر می دارند همراه احمد آقا به مدرسه دخترانه محل اقامت خمینی می روند تا آقا احکام را توشیح کنند. خمینی حکم چهارتن را امضا می کند و بقیه را به وقت دیگری می گذارد. و این تازه پس از ضجه های [مهندس مهدی] بازرگان است: که «آقا، سر جدت نکشید اینها را، پس مسأله عفو کجا رفت؟!»

ساعت یازده و ربع است که همه به پشت بام می روند. احمد آقا، خلخال، زواره ای، یزدی، و افسری به نام صمدی که دو سه هفته پیش از نیروی هوایی به خمینی پیوست روی بام آمده اند. چشمش که به نصیری می افتد، می لرزد، و سرش را پایین می اندازد. نصیری هنوز زیر لب چیزی می گوید ولی آرام است. به جای صمدی که خود را باخته است و نمی تواند فرمان بدهد، فرمان تیر را صادر می کند. ژنرال آرام فرومی غلظد و تیر خلاص را غفاری می زند.

پدر رضایی ها را می آورند حاج خلیل رضایی همراه با خانواده آلاپوش. مسلسل را

به او می دهند که تیری به نصیری بزند. مدتی بهت زده نگاه می کند، بعد مسلسل را می اندازد و گریان از پله ها پایین می رود.

تیمسار ناجی را می آورند. همان طور شکسته و بعد ردیف گلوله هاست.

نوبت به تیمسار رحیمی که می رسد، همه وحشت می کنند. چقدر شجاع، چقدر استوار، می آید با دستهای بسته، احمد آقا جلو می رود، شما تقاضایی ندارید،

- دستهایم را باز کنید و چشمهایم را نبندید، بگذارید مثل یک نظامی بمیرم.

ژنرال سلام می دهد، جاوید شاه، پاینده ایران می کشد و به دژخیمان که زانو زده اند و بهشتان برده فرمان می دهد: آتش.

یک رگبار به علاوه - و تیر خلاص!

خسروداد را که می آورند از منظره اجساد خونین و پاره پاره یارانش لحظه ای متأثر می شود. بعد مراسم عیناً برای او هم تکرار می شود با این تفاوت که برخلاف دفعه قبل با وجود اصرار او چشمهایش را می بندند...

هوا سرد است و بام خونین. ساعت از یک و نیم گذشته است که خود خمینی همراه با خامنه ای، رفسنجانی، محلاتی، و ناطق نوری روی بام می آیند. خمینی نگاهی به اجساد می کند و بعد به طبقه پایین می روند و نماز شکر به امامت رهبر انقلاب برگزار می شود. اجساد خونین تا سحرگاه بر بام به روی برفها رها شده اند. ساعت ۳۰-۵ آمبولانس می آید و اجساد را به پزشکی قانونی می برد. باخ... عکاس اطلاعات هم از بام عکس گرفته ایم و هم از پزشکی قانونی. به خانه می روم دوش می گیرم، و از همسرم که روزی بر سر خمینی با او بحث تندی داشتم پوزش می خواهم. او از ابتدا بر این باور بود که از چشمهای خمینی خون می چکد.

نادر نادر پور

خون و خاکستر*

آن زلزله ای که خانه را لرزاند
یک شب، همه چیز را دگرگون کرد:

* به نقل از کتاب خون و خاکستر، لوس آنجلس، زمستان ۱۳۶۷ خورشیدی، ص ۲۴-۲۷.

چون شعله، جهان خفته را سوزاند
خاکستر صبح را پر از خون کرد.

او بود که شیشه های رنگین را
از پنجره های دل، به خاک انداخت
رخسار زنان و رنگ گلها را
در پشتِ غبارِ کینه، پنهان ساخت
گهوارهٔ مرگ را بجنابید
چون گور، به خوردنِ کسان پرداخت
در زیرِ رواقِ کهنهٔ تاریخ
بر سنگِ مزارِ شهریاران تاخت
تندیسِ هنروارانِ پیشین را
بشکست و بهای کارشان نشناخت
آنگاه، ترانه های فتحش را
با شیونِ شوم باد، موزون کرد.

او، راه وصالِ عاشقان را بست
فانوس خیالِ شاعران را کُشت
رگهای صدای ساز را بگسست
پیشانی جام را به خون آغشت
گنجینهٔ روزهای شیرین را
در خاکِ غم گذشته، مدفون کرد.

تالارِ بزرگ خانه، خالی شد
از پیکره های مرده و زنده
دیگر نه کبوتری که از بامش
پرواز کند به سوی آینده
در ذهن من از گذشته، یادی ماند:
غمناک و گسسته و پراکنده

با خانه و خاطراتِ من، ای دوست!
آن زلزله، کارِ صد شیخون کرد.

ناگاه، به هر طرف که رو کردم
دیدم همه وحشت است و ویرانی
عزم سفرم به پیشواز آمد
تا پشت کنم بر آن پریشانی
اما، غم ترکِ آشیان گفتن
چشمانِ مرا که جای خورشید است:
همچون افقِ غروب، گلگون کرد.

چون روی به سوی غربت آوردم
غم، بار دگر، به دیدنم آمد
من، بردهٔ پیر آسمان بودم:
زنجیرِ بلا به گردنم آمد.
من، خانهٔ خود به غیر نسپردم
تقدیر، مرا ز خانه بیرون کرد.

اکنون که دیار آشنایی را
چون سایهٔ خویش، در قفا دارم
بینم که هنوز و همچنان، با او
در خواب و خیال ماجرا دارم
این عشقِ کهن که در دلم باقی ست
بنگر که مرا چگونه مجنون کرد.

این جا که منم، «کرانهٔ نیلی»*
از پنجرهٔ مقابلم پیداست

* «کوت دازور»، بخشی از سواحل مدیترانه در جنوب فرانسه.

خورشیدِ برهنهٔ سحر گاهش
 همبسترِ آسمانی دریاست
 گاهی به دلم امید می بخشم
 کان وادی سبز آرزو، این جاست
 افسوس که این امیدِ بیحاصل
 اندوهِ مرا همواره افزون کرد.

این جا که منم، بهشت جاوید است
 اما چه کنم که خانهٔ من نیست
 دریای زلالِ لاجوردینش
 آینهٔ بیکرانهٔ من نیست
 تابِ هوس آفرینِ امواجش
 گهوارهٔ کود کانهٔ من نیست
 ماهی که بر این کرانه می تابد
 آن نیست که از بلندی «البرز»
 تابید و مرا همیشه افسون کرد.

این جاست که من، جبینِ پیری را
 در آینهٔ پیاله می بینم
 اوراقِ کتابِ سرگذشتم را
 در ظرفِ پر از زباله می بینم
 خود را به گناه کُشتن ایام
 جلادِ هزار ساله می بینم
 اما، به کدام کس توانم گفت:
 این بازی تازه را که گردون کرد.

هر بار که رو نهم به کاشانه
 در شهرِ غریب و در شبِ دلگیر،
 هر بار که سایهٔ سیاه من

- در نور چراغ کوچه ای گمنام،
 بر پشتِ دری به رنگِ تنهایی -
 آوارگی مرا کند تصویر:
 با کهنه کلیدِ خویش می گویم
 کای حلقه به گوشِ مانده در زنجیر!
 این جا، نه همان سرایِ دیرین است
 در این درِ بسته، کی کُنی تأثیر؟
 کاشانه نو، کلیدِ نو خواهد
 در قلبِ جوان، اثر ندارد پیر
 از پنجهٔ سرد من، چه می خواهی؟
 سودی ندهد ستیزه با تقدیر:
 وقتی که خروسِ مرگ می خواند
 دیر است برای درِ گشودن، دیر!
 آن زلزله ای که خانه را لرزاند
 گفتنِ نتوان که با دلم چون کرد...

نیس (مارینا، به درانژ) - آبان ماه ۱۳۶۱

نقد و بررسی کتاب

داریوش آشوری

حافظ

به روایت عباس کیارستمی

ناشر: فرزانه، تهران، ۱۳۸۶

صفحات: ۶۹۳، بها ۴۵۰۰ تومان

حافظ «به روایت عباس کیارستمی»*

داستان حافظ خوانی و حافظ دانی و حافظ پژوهی و حافظ بازی و حافظ فروشی ما را گویی پایانی نیست. این از بخت بلند این شاعر است که این چنین در کانون یک زبان و فرهنگ قرار گرفته و عالمی را شیدای خود کرده است. هر کسی از ظن خود حافظ خود را دارد و چه بسا با غیرت هم از آن پاسداری می کند. و اما، در این غوغای کوبیدن بر طبل مدرنیت و شور-و-شیدایی برای آن، حافظ نیز نه تنها تفسیرهای مدرن و مدرن نماي خود را یافته که «روایت»های مدرن خود را نیز. و اینک پس از «روایت» احمد شاملو «روایت»ی داریم از هنرمندی دیگر، که عباس کیارستمی باشد!^۱

با این تجربه ها واژه «روایت» در مورد دیوان حافظ رفته-رفته دارد معنای تازه ای

* این مقاله یک بار در سایت رادیو زمانه منتشر شده است. بازتاب گسترده ای که پیدا کرد و کامنت های فراوانی که رسید و بحثهای پرشوری که میان خوانندگان - و از جمله برخی صاحب نظران- برانگیخت، و نقدهایی که بر آن شد، نشان داد که این بحث نقدگرانه ارزش آن را دارد که دقیق تر و گویاتر طرح شود. با این خیال، آن را بازبینی کردم و با حذف برخی جمله های آن، که خوشایند برخی از خوانندگان نبود، و افزودن دو پاراگراف بر آن برای روشتر کردن دیدگاهم، دوباره آن را این جا منتشر می کنم.

به خود می‌گیرد. در مورد شاملو داستان «روایت» این است که او بی‌هیچ‌گونه دانش و تجربه‌ای در نسخه‌شناسی و متن‌شناسی، و تنها با تکیه بر ذوق خود، با پیشداوریهای ایدئولوژیکی که فهم شاملو- پسندی از آن دیوان به او می‌بخشید، «حافظ»ی از آب درآورد که، به هر حال، «حافظ شاملو»ست، دچار لغزشهای گزاف در فهم متن و ویرایش آن. بهاءالدین خرمشاهی در نقد سنجدیه و مایه داری، سی سال پیش، بی‌اعتباری حافظ شناسی شاملو را نشان داد.

و اما، حافظ «به روایت عباس کیارستمی» از سنخ دیگری ست. کتابی ست هفتصد صفحه‌ای با قطع جیبی و جلد سخت، بسیار به شکل -و- شمایل نشرهای قطع کوچک آن دیوان. نام حافظ با نقش درشت زرکوب بر روی جلد و بر عطف کتاب کوفته شده و آرایش صفحه‌ها هم به آرایش صفحه‌های برخی از نشرهای تازه دیوان حافظ همانند است. اما، «به روایت عباس کیارستمی» بر روی جلد با حروف ریز (شاید شماره ۱۲) با رنگ قرمز تیره، در امتداد درازای پشت جلد، چاپ شده، که در نگاه نخست به چشم نمی‌آید. از این رو، کسی که کتاب را برای نخستین بار به دست می‌گیرد، طبیعی ست که گمان کند، با نشر تازه‌ای از دیوان رو به روست، اما این بار، با شگفتی بسیار، به ویراستاری یک هنرمند سینماگر نامدار. کتاب را که ورقی بزنی، ۶۴۷ نیم بیت (مصرع) از حافظ در آن می‌بینی، هر یک در یک صفحه. اما هر نیم بیت را سه یا چهار بار شکسته و زیر هم چیده. پس، با ویرایش تازه‌ای از دیوان رو به رو نیستی، بلکه می‌بینی که هنرمندی اهل هنرهای تصویری گویا خواسته است با ایده‌ای تازه امکان برخورد تازه‌ای را با شعر حافظ نشان دهد.

این امکان تازه چیست؟ کیارستمی سرسخنی بر آن نوشته است تا بدانیم که حکمت این کار از دید او چیست و چرا هنرمندی سینماگر خطر کرده و به سراغ دیوانی رفته که در فرهنگ ایرانی برای، دست کم، دهها هزار نفر یک پُرسَـتانه (fetish، اُبژه پرستش) است، و ناگزیر بر کنجکاوای حافظ پرستان، یا دست کم کسانی را که دستی در حافظ پژوهی و حافظ پرانی دارند، بر می‌انگیزد. نکته این است که اگرچه ناموری جهانی عباس کیارستمی در مقام سینماگر (و تا حدودی هم عکاس) بسیاری را نسبت به این کتاب کنجکاو می‌کند، اما نبود ناموری ادبی کار را پرسشناک می‌کند (یا به قول دیگر، «زیر سؤال می‌برد»). اما، کمبود ناموری ادبی را مَهر و امضای بهاءالدین خرمشاهی بناست جبران کند، که دیباچه کتاب به قلم اوست. این دیباچه یادداشتی ست خطاب به کیارستمی در یک ستون باریک، در یک صفحه به همان قطع کوچک. این دوست نازنین عهد جوانی من، خرمشاهی، «زان جا که»، - به گفته حافظ - «لطف شامل، خُلق

کریم» اوست، چنان ریخت-و- پاشی در تعریف و تعارف دارد که با سخاوت و مهمان نوازی حاتم طائی پهلومی زند، در این دیباچه هم، پس از اندکی تردید دربارهٔ این کار در آغاز، سنگ تمام گذاشته و «حاصل کار» کیارستمی را «یک تنوع مهم [تأکید از من است] در کار و بار شعر و حافظ پژوهی» دانسته است.

اما آنچه می تواند جهت نمایی برای فهم این تجربهٔ تازه «در کار- و- بار شعر و حافظ پژوهی» باشد، آن عبارت نامدار از آرتور رمبو، شاعر فرانسوی است که به فرانسه و فارسی در سرلوحهٔ کتاب آمده است: *Il faut être absolument modern*: «باید مطلقاً مدرن بود.» اما، چگونه می توان در کار خوانش حافظ «مطلقاً مدرن» بود؟ با این که شعر او را تکه-تکه از دیوانش برداریم و از قالب آشنای سستی به درآوریم و به دلخواه خود، به صورت مکانیکی، بشکنیم و در سه-چهار پاره، به سبک شعر نو، زیر هم بنویسیم؟ چنین بر می آید که کیارستمی «مطلقاً مدرن» بودن در چنین کاری را این گونه می فهمد. «مطلقاً مدرن» بودن، یعنی دلخواهانه، با دیدی ناگفته و ناروشن، با یک متن کهن رفتار کردن و نظم دیرینهٔ آن را برهم زدن؟ به گمانم این جا یک بدفهمی بزرگ در باب «مدرنیت» در کار باشد. مدرنیت، در کار خوانش متنهای کهن، یعنی کشف معنا و منطق تازه، با معیارهای روشی و منطقی فهم مدرن. مدرنیت، در عالم بازخوانی هنری یک متن کهن، یعنی شکستن معیارهای سفت-و-سخت قالبی کهن و جدا کردن متنها از زیر متن دیرینه شان، برای جلوه گر کردن روابط، نظم، و ساختار زیباشناختی تازه و هرگز-ندیده در آنها. آیا کیارستمی از پس چنین کاری برآمده است؟

کیارستمی حدود ششصد و پنجاه نیم بیت را از دیوان حافظ بیرون کشیده و با بخش بندی آنها به هژده «فصل» آنها را، بیرون از متن غزلها، به ظاهر در ارتباط معنایی تازه ای قرار داده است. می توان پرسید که چرا کیارستمی حدود چهار هزار بیت حافظ را به هشت هزار نیم بیت شکسته تبدیل نکرده و به همین بسنده کرده است؟ لابد به این دلیل که در آن صورت حافظ «به روایت عباس کیارستمی» می بایست در سیزده جلد منتشر می شد؟ «فصل»ها عنوانهایی از این دست دارند: «عشق و شباب»، «در مدحت معشوق»، «تمنای وصال»... «هجرات»، «دریغ». نخستین چیزی که به چشم می آید این است که این مصرعهای شکسته که هر یک در یک صفحه به ظاهر با نظم و رابطه ای کنار هم جای گرفته اند، چندان ربطی با یکدیگر و با عنوان «فصل»ها ندارند، «دور است سر آب، از این بادیه هشدار!»^۲ «کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش»، «شب ظلمت و بیابان، به کجا توان رسیدن؟»، «خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی ست» با عنوان فصل

«غم عشق» چه ربطی دارند؟ حتی «مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست» هم با این که واژهٔ «عشق» در آن هست، ربطی به عنوان «غم عشق» ندارد. کم-و-بیش سه-چهارم نیم بیتها، در سراسر این «روایت» هیچ ربطی به یکدیگر و با عنوان «فصل» ندارند. فصل بندیها هم، بر اساس درون مایه های اصلی شعر حافظ، اگر چهار-پنج تا می بود به نظر درست تر بود و این تجربه می توانست جمع-و-جورتر و سامان یافته تر باشد.

می شود پرسید که کیارستمی چرا نیم بیت را به عنوان واحد شعر گرفته است؟ به نظر می رسد که این گونه برخورد با دیوان حافظ ریشه در رهیافت کمینه گرا (minimalist)ی او به هنر سینما دارد. کیارستمی در آن کار از خود هوشمندی ویژه ای نشان داده است. به این معنا که، کمبود امکانات و مهارتها و تواناییهای آفرینش سینمایی در سطح سینمای امریکا و اروپا (فیلمنامه، هنرپیشه، فیلمبرداری، شگردهای کارگردانی و ساخت بخشی به فیلم و چیزهای ضروری دیگر، از جمله کمبود امکانات مالی) در میان ما را به امکان هنر کمینه گرای خود بدل کرده است. وی با آفرینش آثار سینمایی با ساده ترین و کمترین سازما به ها توانسته است پیشکسوت یک مکتب سینمایی بومی به نام سینمای ایرانی شود، که پذیرش و ستایش جهانی هم یافته است. به عبارت دیگر، هنر او این است که نداریها یا کم داشتهای ما را در این میدان به دارایی و سرمایه هنری بدل کرده است. می توانیم بگوییم، در کار خود به گنج «دولت فقر»، به زبان حافظ، راه یافته است. در برابر او می توان به هنرمندان «بیشینه گرا» (maximalist) مان اشاره کرد. شاید بهتر از همه به هنرمند بزرگی مانند بهرام بیضایی، که با نسنجیدن امکانات واقعی خود و جهان «خاور-میانه» ای خود (به زبان خوارشمار و سرزنش بار احمد فردید)، با همه کوششهای پهلوانانه ای که کرد تا بال به بال اورسن ولز و کوراساوا بپرد، به چنین نام و اعتبار جهانی دست نیافت.

اما آن اعتبار و نامی را که کیارستمی، به خاطر هنر کمینه گرایش در سینما کسب کرده، آیا می توان در جایی مانند شعر حافظ نیز خرج کرد و با چنین کمینه گرایی با آن رفتار کرد؟ به نظر من، اگر این کار را هیچ جدی نگیریم، به عنوان بازی و بازیگوشی، البته می شود. اما نام حاصل چنین کاری را نمی باید حافظ گذاشت، یعنی که «دیوان حافظ». در این میدان اگر کسی بخواهد کمینه گرایی کند، نخست باید «بیشینه گرا» باشد. یعنی، همهٔ اسباب کار را در باب فهم ادبی حافظ، اگر نه فهم نظری، فراهم داشته باشد. زیرا این جا با یک میراث کلان بسیار ریشه دار هزارسالهٔ شعر و دانشهای سنتی و مدرن پیرامون آن رو به رو هستیم نه یک هنر نا-بومی که در آن کم دانش و کم تجربه باشیم. اگر

من بودم، نام این کتاب را می گذاشتم «حافظ بازی»، یا کمی معنادارتر، اما همچنان بازیگوشانه و طنزآمیز، «آلبومی از عکسهای حافظ»، یا «عکسهای حافظانه». زیرا هدف چنین کاری برای کیارستمی یا معنای آن برای او- اگرچه به روشنی گفته نشده- به نظر می رسد که چنین چیزی باشد، یعنی تصویرگریهای شاعرانه حافظ را برجسته کرده باشد. از یادداشت خرمشاهی هم همین برمی آید.

باری، کمینه گرایی کیارستمی در پی آن است که نیم بیتهای حافظ را، بیرون از متن، برای ما قاب بگیرد و پیش چشممان بگذارد تا آنها را- که در سر جای اصلی شان در متن گم بوده اند و چندان به چشم نمی آمده اند- به صورت نقشی برجسته و به چشمی تازه ببینیم و در معناشان فروروییم و از پرداخت شاعرانه شان ژرف تر لذت ببریم. آیا در این کار به راستی کامیاب بوده است؟ به گمان من، نه! یکم این که، شمار این نیم بیتها بسیار زیاد است و گزینش آنها نیز سرسری ست و به هیچ سنجۀ اندیشیده ای تکیه ندارد. اگر این مجموعه حدود پنجاه تا صد بیت از تصویری ترین شعرهای حافظ (به ویژه اروتیک ترین آنها) را بر می گزید و آنها را با عکسهای زیبای مناسب همراه می کرد، می شد کاری چشم نواز که به چند بار ورق زدن و ورق رفتن می ارزید. دوم این که، این نیم بیتها، در اصل در قالب عروضی ساختار وزن دار قالب بندی شده ای دارند. اگر بناست آنها را از قالب وزن عروضی آزاد کنیم و با شیوه و آهنگ تازه ای بخوانیم، به گمان من، می باید با شکل نگارشی شان به آنها لحنی آرام و سنگین بخشید که به درنگ بیشتری در لحن و معنا فراخواند.

یکی از کم-و-کاستیهای زبان نوشتار نسبت به زبان گفتار غایب شدن لحن در زبان نوشتار است. لحن در گفتار در ساختار معنایی جای اساسی دارد. لحنهای گوناگون (پرسشی، خطابی، فرمانی، جدی، شوخی، بازیگوشانه، تمسخرآمیز، توهین آمیز، خشمناک، نفرت بار) می توانند، بر حسب هر متن گفتاری، به یک جمله معین، حتی یک کلمه، معناهای گوناگون دهند. نگارش مدرن با افزودن نقطه گذاری (Punctuation)، به ویژه برای متنهای ادبی، می کوشد تا حدودی لحن را برساند. برای مثال، پرسانه «؟» یا همان «علامت سؤال» برای رساندن لحن پرسشی؛ خروشان «!!» برای خطاب، عتاب، تاکید؛ سه نقطه (...) برای کشیدگی، درنگ، یا خط کشیده (-) به جای آن.

از این نشانه ها در کار کیارستمی هیچ اثری نیست. و از این بابت کار او با چاپها و ویرایشهای ادیبانه سنتی از دیوان حافظ فرقی ندارد. زیر-هم-نویسی واژه ها به شیوه شعر

نو می تواند با دادن کشش و مکث بیشتر به آنها و به تمامی مصرع بار معنای حسّانی ترو قوی تری به آنها بدهد، اگر که این کار به روشی درست انجام شود. کیارستمی نیم بیت زیر را - مانند دیگر نیم بیتها در سراسر کتاب - به این صورت آورده است:

گداخت جان

که شود کار دل

تمام و نشد .

منطق این گونه شکستن نیم بیت معلوم نیست. وی در سراسر این «دیوان» تمامی نیم بیتها را یکنواخت سه یا چهار تکه کرده و زیر هم نوشته است. در حالی که، به گمان من، اگر همین نیم بیت را این گونه می نوشت که کشش آوایی بیشتری به واژه ها بدهد تا با درنگ بیشتری خوانده شوند، مصرع پژواک معنایی نیرومندتری پیدا می کرد. ریزش آبخاروار واژه ها نیز با این روش به آن حالتی دیگر می بخشید:

گداخت

جان،

که شود

کار دل

تمام و -

نشد!

یا نیم بیت دیگری را با یاری ابزارهای «مدرن» نگارش می توانست این گونه بنویسد:

— من گدا و —

تمنای

وصل

او؟

— هیئات!

یا مصرعی مانند این تنها با نقطه گذاری ست که بار پرسشی و پاسخی معنای خود را با قدرت نشان می دهد:

دانی که،

چیست

— دولت؟ —

دیدار

یار

دیدن! —

می شد میان نیم بیتها در دو صفحهٔ رو به روی هم حالت ارتباط و بازیِ معنایی ایجاد کرد،
مانند این دو نیم بیت از دو غزل جداگانه:

صبح است و —

ژاله

می چکد

از

ابر

بهمنی!

و نیم بیت دیگر در صفحهٔ رو به رو:

وز ژاله —

باده

در قدح

لاله

می رود —

از این گونه تناسبها در دو-سه مورد پیش آمده که به نظر می رسد پیش اندیشیده نیست، بلکه پیش آمده است، مانند واژهٔ «مست» در پایان و سرآغاز دو نیم بیت در صص ۶۲ و ۶۳. کیارستمی با واحد قرار دادن نیم بیت به صورت سراسری، نیم بیتهای زیبایی را که با نیم بیت پسین یا پیشین از نظر معنایی در ارتباط اند، نادیده گرفته است. در حالی که با آوردن آنها به صورت بیت می توانست برخی از تصویری ترین و «با حال» ترین بیتهای حافظ را بیاورد، مانند این:

خون شد

دلم

به یاد تو،

هر گه که

در چمن —

بند

قبای

غنچه گل
می گشود

باد —

نیم بیتهایی در این مجموعه هست که از نظر معنایی وابسته به نیم بیت پسین یا پیشین اند و، در نتیجه، استقلال تصویری و معنایی ندارند و این جا پا-در-هوا هستند، مانند اینها: «گفت، ای عاشق دیرینه من خوابت هست؟»، «نماز نیم شبی و دعای صبحدمی»، «رنج ما را که توان برد به یک گوشه چشم»، «می دو ساله و معشوق چارده ساله»، «از چنگ منش اختر بد مهر به در برد». نیم بیتهایی هم هست که هیچ ارزش تصویری، حسّانی، و معنایی برای چنین مجموعه ای ندارند، مانند: «بوی دل کباب من آفاق را گرفت»، «ما ز یاران چشم یاری داشتیم»، «آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است». یکی-دو غلط نوشتاری و متنی هم به چشم خورده است که گویا از چشم آقای خرّمشاهی پنهان مانده است. ولی مهم نیست. بگذریم.

این «حافظ، به روایت کیارستمی» که بناست «مطلقاً مدرن» باشد، کم-و-بیش نمونه ای ست از فهم رایج در میان ما از «مدرنیت»، که هر بر هم زدن نظمی یا هر شلوغ کاری ای را کار نوآورانه ای و آفرینش هنرمندانه ای گمان می کند. این کار مرا به یاد نمایشنامه هایی می اندازد که به نام «تاتر پوچی» در اوایل دهه پنجاه در ایران نوشته می شد و به صحنه می آمد. نویسندگان این نمایشنامه ها، که به تقلید از بکت و یونسکو و نویسندگان دیگری در این شیوه چیز می نوشتند، گمان می کردند که گفت-و-گوها، و در کل، داستان نمایش، هرچه بی ربط تر و بی سر-و-ته تر باشد، مدرن تر و نوآورانه تر است. در حالی که وقتی نمایشنامه های بکت و یونسکو و دورنمات را می خواندیم و برخی را هم در همان سالها، به همت مترجمان و کارگردانان ایرانی، بر صحنه می دیدیم، می دیدیم که چه منطقی و ساختار استواری بر آن پریشانگویهای ظاهری سوار است. آن بر-هم-زدن زبان و ساختار روایی کلاسیک و رئالیست، در پی آفریدن زبان و ساختار روایی تازه ای ست در خور بینش (بدبینانه) تازه ای نسبت به انسان و جهان. یا تقلیدی که نقاشان ما از سبک آبستره کشی نقاشی مدرن می کردند چیزی از همین مایه بود. هنگامی که کارهای براک و کاندینسکی و استادان دیگر از این مشرب را می دیدی، در پشت رنگ بازیها و رنگ پاشیهاشان یک دست قوی استادانه را می توانستی ببینی که اگر بخواهد یک تابلو به سبک کلاسیک یا امپرسیونیست هم بکشد، از عهده بر می آید، اما در این سبک با منطقی یا فهم تازه دیگری با هنر نقاشی رو به رو می شود. در

حالی که در کار بسیاری از آستره کشفای ما ناتوانی دست و چشم و تقلیدگری محض و بی منطق را آشکارا می دیدی.

در این کار هم به نظر من ضعف اساسی در این است که کیارستمی، چنان که گفتیم، مدرن بودن، به ویژه از نوع «مطلق» آن، را تنها به معنای شکستن قالب بندی سنتی می بیند نه بخشیدن منطق زیباشناختی تازه با نگاه تازه در فضای آزادی ای که هنرمند در جهان مدرن به خود و کار خود بخشیده است. اگر در کار نیما باریک بنگریم، به عنوان یک مثال بزرگ، این آفرینش منطق زیباشناختی تازه در فضای آزادی هنرمندانه را در کار شعر می توان دید، یعنی نظم تازه ای در آفرینش شاعرانه بر پایه منطق تازه ای. هنر مدرن با شکستن قالبهای تکراری آفرینش سنتی، در حقیقت، کار را بر هنرمند دشوارتر می کند. زیرا از او چشم دارد که با آزاد کردن خود از قیدهای سنت و تکرار، منطق و نظم تازه ای در ساختار تازه ای به آفرینش هنری خود ببخشد. کوتاه سخن این که، هرگونه شلوغ کاری را نمی توان نام هنر مدرن داد. بلکه هر بر-هم-زدنی می باید منطق و زبان تازه ای با خود بیاورد و از عهده بازگویی آن برآید. بنابراین، با یک ایده ابتدایی و ناپروورده نمی باید با شتاب به سراغ کاری این چنین رفت که چشم داشتهای بزرگ در پی دارد.*

پانویسها:

* با سیاستگری از آقای داریوش آشوری که با چاپ این مقاله در ایران شناسی موافقت کردند.

۱- حافظ، به روایت عباس کیارستمی، چاپ یکم، نشر فرزانه، تهران ۱۳۸۵.

۲- من این مثالها را مانند متن دیوان راسته می نویسم، نه شکسته به سبک این کتاب. اما با نقطه گذاری خود، هر

جا که لازم بینم.

گلاستی و انتشارات فارسی

حدیث بردار کردن نخستین وزیر زن ایران

خانم وزیر

خاطرات و دستنوشته های دکتر فرخ رو پارسای، نخستین زن وزیر ایران، تألیف منصوره پیرنیا، ویراستار داریوش پیرنیا، انتشارات مهر ایران، مرلند، ۱۳۸۶ / ۲۰۰۷، صفحات: ۳۰۰، بها (۴) فهرست مطالب، با الف: پیشگفتار؛ ب: سرآغاز کتاب؛ پ: تبارشناسی خاندان پارسای شروع می شود و به، ص: گاهنامه زندگی دکتر فرخ رو پارسای؛ ض: نامنامه؛ ط: منابع تحقیق؛ ظ: کتابنامه، ع: شناسنامه کتاب به زبان انگلیسی پایان می پذیرد.

از منصوره پیرنیا و همسرش داریوش پیرنیا باید سپاسگزار بود که سرگذشت غم انگیز دکتر فرخ رو پارسای این بانوی ارجمند کشورمان را در این کتاب به چاپ رسانیده اند. جمع آوری این همه سند و تنظیم و تدوین آنها در کتاب مورد بحث با تعداد بسیاری تصویر از خانم وزیر و خانواده و همکاریانش در مراحل مختلف کاری است در خور قدردانی.

خانم فرخ رو پارسای پس از اخذ درجه دکتری از دانشکده پزشکی دانشگاه تهران به جای طبابت به معلمی پرداخت و پس از سالها تدریس به ریاست یکی از بزرگترین دبیرستانهای دخترانه تهران منصوب شد و سپس به عنوان نخستین زن ایرانی به ترتیب به مدیرکلی وزارت آموزش و پرورش، نمایندگی مجلس شورای میل، معاونت پارلمانی وزارت آموزش و پرورش، و سپس به وزارت آموزش و پرورش رسید، او بیش از تمام زنان و مردانی که به دست قضات شرع اسلامی و به فرمان آیت الله خمینی یکی پس از دیگری تیرباران و یا به دار کشیده شدند، مورد بغض حکومت اسلامی بود. پدر و مادرش نیز سالها قبل از گزند آخوندها در امان نبودند. خانم دکتر فرخ رو پارسای که نماد یک بانوی درس خوانده و فعال کشور ما بود در دادگاه به اصطلاح شرع به ریاست حجة الاسلام والمسلمین محمدی گیلانی محکوم به اعدام گردید بی آن که وکیل مدافع داشته باشد و یا بتواند از تجدیدنظر استفاده کند. این حجة الاسلام همان کسی است که به علت سخنرانیهایش در رادیو و تلویزیون جمهوری اسلامی به «گیلی شو» معروف شده بود. مرد بسیار مسلمانی که در پایان یکی از سخنرانیهایش به بیبنندگان و شنوندگان مسلمان خود به صراحت وعده داده بود که در جلسه بعد بحث شیرین «لواط» را مطرح می کنم (نقل به معنی).

اتهامات خانم دکتر فرخ روی پارسای چه بود؟

محمدی گیلانی حاکم شرع و رئیس دادگاه خطاب به وی گفت: «شما متهم هستید افراد مبارزی را که در راه اسلام و آزادی فعالیت می کردند از دفتر کار خود اخراج کرده اید. شما متهم هستید به افرادی که فساد را در آموزش و پرورش اشاعه می دادند کمک می کردید. شما متهم به کمک به رژیم شاه هستید که دارایی مردم را به غارت برد و در راستای کمک به قدرتهای غربی قدم برداشته اند. شما متهم به داشتن رابطه نامشروع با یکی از همکاران خود شخصی به نام... [چنین است در اصل] هستید. شما متهم به داشتن ارتباط با رئیس سابق ساواک نعمت الله نصیری هستید، کسی که توسط نیروهای انقلاب و به خاطر جنایاتی که مرتکب شده بود به مجازات رسید. شما متهم هستید که به روزنامه نویسان رشوه داده اید تا برای شما و به نفع خاندان سلطنتی و برعلیه ملت تبلیغ کنند. شما متهم به رهبری یک شبکه فحشا در وزارتخانه خود هستید که از طریق آن شبکه دختران جوان و زیبا را به دربار برده و به خصوص به برادران شاه معرفی می کردید و بالاخره شما متهم به محاربه با خداوند هستید.» (ص ۲۴۶)

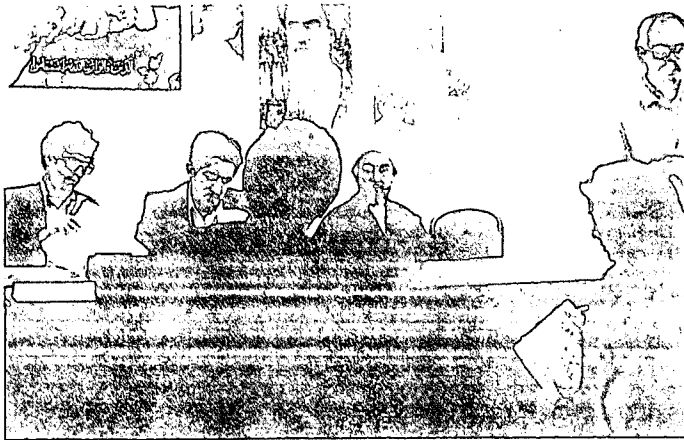
بعد نماینده دادستان اتهامات دیگری را نیز بر او وارد کرد از جمله این که «وی برای افراد نالایق اقدام به تهیه کارنامه تقلبی نموده است.» (وی شخصی از فرقه بهائی واز تیره ازلای ست و برای او تقاضای اشد مجازات و مصادره اموال از دادگاه اسلامی دارد.) (ص ۲۴۶)

معلوم نیست دادگاه محترم اسلامی برای تکمیل پرونده چرا وی را مانند عده ای از متهمان به «لواط» متهم نکرده است!

آیت الله خمینی برای آن که این بانوی پیشتاز آزادی زنان را که در طی سنوات خدمتش به مقامهای بلند آموزشی و اداری مملکت خود رسیده بود و نماد زنان درس خوانده ایران بود، به حداکثر تحقیر کرده باشد دستور داد او را در «شهرنو» با یکی از زنان فاحشه به نام «پری بلنده» به دار بکشند. ناگفته نماند که خانم فرخ رو پارسای در جلسات دادگاه نیز حاضر نشده بود چادر بر سر کند و حداکثر با یک روسری کوچک که به سر داشت در جلسات دادگاه اسلامی حضور می یافت - که البته این خود جرم بسیار بزرگی ست (تصویر او در کتاب چاپ شده است) او همچنین بی چادر به پای دار رفت.

مأموران عدالت اسلامی در (شهرنو نخست بر سر پری بلنده که چادر نمازی بر سر داشت گونسی کهنه ای کشیدند و طنابی به گردن او انداختند و سر طناب را به درختی بستند و طناب دار را بالا کشیدند. بعد گونسی کثیف و چرک آلود دیگری آوردند و این بار خانم دکتر فرخ رو پارسای را به زور در گونسی کردند و برای آن که دست و پایی نزنند طنابی بر پای او بستند و طناب دیگری از روی گونسی به دور گردن او پیچیدند و او را به درخت اعدام آویزان کردند. طناب دار را که بالا کشیدند، طناب پاره شد و فرخ رو پارسای در فاصله یک متری به زمین افتاد. حالا دیگر به کلی از حال رفته و گویی بیهوش شده بود... مجدداً او را به هوش آوردند... نزدیک به یک ربع ساعت مجدداً او را به قتلگاه بردند... این بار سیم قطور و مقاوم بکسلی آوردند و به بالای درخت بستند و سپس سیم دار را بر گردن فرخ رو پارسای انداختند و چند جعبه خالی پیسی زیر پای او گذاردند و دقایقی بعد یکی از درخیمان مرگ لگد محکمی به جعبه ها زد و جعبه ها را از زیر پای خانم پارسای به گوشه ای پرتاب کرد و قربانی دست و پایی زد و همچنان معلق در میان زمین و آسمان ماند و خاموش

شد...» و بعد با چند تیر خلاص به این جنایت پایان دادند، در حالی که شعارهای الله اکبر، مرگ بر بهائی و مرگ بر زن هنوز فضا را پر کرده بود.



تصویر شماره ۱ - خانم دکتر فرخ رو پارسای در یکی از جلسات دادگاه شرع

خبر اعدام وی در ساعت یازده صبح «از رادیو صدای جمهوری اسلامی پخش شد و گفته شد که: ساعت ۱-۳۰ بامداد امروز افراد زیر در محوطه زندان اوین تیرباران شدند:

۱- اسفند فرخ رو پارسای وزیر سابق آموزش و پرورش به اتهام غارت بیت المال و اشاعه فحشا در فرهنگ کشور و زیر پا گذاشتن رویه اخلاق اسلامی...» ولی در روزنامه کیهان پنجشنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹ خیر بدین گونه انتشار یافت: «به حکم دادگاه انقلاب اسلامی فرخ رو پارسای تیرباران شد...» (ص ۲۶۵-۲۷۳).

تفاوت بین به دار آویختن بانویی شریف در «شهر نو» با تیرباران او در محوطه زندان اوین بسیار است. حکومت اسلامی که دست ستمگرترین حکومتها را بسته است جرأت نکرد حقیقت را رسماً اعلام کند و به ناچار مانند صدها و هزاران مورد دیگر به دروغ متوسل شد تا از قبح عمل خود بکاهد.

در کتاب خانم وزیر خبر به دار آویختن خانم فرخ رو پارسای در محله بدنام شهرنو، بی ذکر مأخذ چاپ شده است و چون نمی توانستم مطلبی به این اهمیت را بی ذکر مأخذ نقل کنم و در ضمن متوجه شدم که احتمالاً مؤلف کتاب در ذکر نام راوی یا راویان این حادثه محذور داشته است، پس دست به دامن دکتر علی رضا نوری زاده در لندن شدم و او به صراحت گفت که من در محل ناظر به دار آویختن خانم دکتر فرخ رو پارسای بودم.

در کتاب در موارد متعدد به گزارشهای ساواک علیه خانم فرخ رو پارسای استناد شده است، از زمانی که به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شده بود تا وقتی که به مقام وزارت رسید، و دادگاه از جمله بر همین

اسناد تکیه می کرد. سالها پس از انقلاب نیز این نامه ها و پرونده سازبها در کتابی منتشر گردید (ص ۲۵۲). در برخی از گزارشهای ساواک او بهایی یا ازلی خوانده شده است که احساسات روحانیون و متعصبین را جریحه دار می کند. (ص ۹۶-۹۷) در گزارش دیگری آمده است خانم فرخ رو پارسای معاون پارلمانی وزارت آموزش و پرورش به حمایت از عده ای از استادان دانشگاه تبریز برخاسته و در کمیسیونهای مربوطه گفته است «اداره ساواک و شهربانی تبریز مخالف مراجعت اساتید برکنار شده به تبریز و سر کارهایشان می باشد.» (ص ۱۰۰) یا «چون در سالهای قبل عضو باشگاه معلمان و باشگاه مهرگان بوده و با محمد درخشش و افراد این باشگاه که جزو مخالفان دولت و حزب ایران نوین می باشند مخالفتی ندارد، همین بیطرف بودن مشارالیهها موجب تقویت روحیه افراد وابسته به باشگاه مهرگان و باشگاه معلمان شده است.» (ص ۹۰)



تصویر شماره ۲ - خانم دکتر فرخ رو پارسای، بی جادر، در یکی از جلسات دادگاه شرع

موضوعی که برایم بسیار جالب توجه بود آن است که خانم دکتر فرخ رو پارسای در دستنوشته های خود که پس از دوران وزارتش نوشته از آنچه در مملکت می گذشته است به سختی انتقاد کرده و اگر اشتباه نکنم به جز شاه و شهبانو، دیگر افراد و بیش از همه آقای هویدا نخست وزیر را مورد انتقاد قرار داده است. کتاب را باید به دقت و جزء به جزء خواند و دید چگونه پس از ۱۴۰۰ سال بار دیگر «اسلام» به جنگ ایرانیان برخاسته، جنگی که تا به امروز همچنان ادامه دارد.

چند مورد در کتاب به نظر رسید که ذکر آنها را برای چاپ دوم کتاب سودمندی دانم:

۱- در «فهرست مطالب» خواننده حق دارد بداند هر مطلبی در کدامین صفحه آمده است. در حالی که

«فهرست مطالب» فاقد شماره صفحه است.

۲- عنوانهای مذکور در «فهرست مطالب» به هیچ وجه با فصل بندی کتاب مطابقت ندارد. کتاب با «پیشگفتار» و «سرآغاز» شروع می شود و بعد به ترتیب «فصل اول: تبارشناسی خانواده پارسای و جنبش زنان ایران» می آید (ص ۱۲)، «فصل دوم: نخستین زن وزیر» (ص ۱۰۴)، و «فصل سوم، در چنگال اهریمن» (ص ۲۱۴). در حالی که در «فهرست مطالب» از این تقسیم بندی ذکر می به میان نیامده است. پیشنهاد بنده آن است که «فهرست مطالب» بر اساس عنوانهای مذکور در کتاب با ذکر شماره صفحه چاپ بشود.

ایران در گذرگاه زمان

مجموعه مقالات، نوشته جلال متینی، ناشر شرکت کتاب (Ketab Corp. 1419 Westwood Blvd. Los Angeles, CA 90024) / (Tel. (310)477-7477)، پائیز ۱۳۸۶ / ۲۰۰۷، صفحات: ۳۳۹، بها (؟)

فهرست: فهرست مندرجات؛ یادداشت؛ «جرا اسلامی»؛ نامه استاد سید حسین نصر در دفاع از عنوان «هنر اسلامی»، پاسخ به نامه استاد سید حسین نصر؛ «هنر اسلامی» علی رغم ایران و اسلام؛ «یکی داستان است پر آب چشم»، حمله عرب به ایران؛ «گفتا ز که نالیم؟ که از ماست که بر ماست!»؛ «گرمی بازار افترا»؛ دستبرد به نام و کتیبه های مساجد، زیارتگاهها، و بناهای تاریخی در جمهوری اسلامی ایران؛ «بلائی تعصب»؛ «سردار سپه - اقلیت مجلس پنجم و مسأله تجزیه خوزستان»؛ «هفدهم دی ماه ۱۳۱۴»؛ «شاهنامه و شریعت»؛ «حذف خرد و دانش»؛ «ایران در گذشت روزگاران»؛ «آذربایجان کجاست؟»؛ «اران فقفاز در صد بلع آذربایجان»؛ «هان، ای ایرانیان، ایران اندر بلاست»
در «یادداشت نویسنده» آمده است:

«ایران در گذرگاه زمان مشتمل بر پانزده مقاله است. این مقاله ها را در طی سالهای ۱۳۶۴ تا ۱۳۸۵ در امریکا نوشته ام و در مجله های ایران نامه و ایران شناسی چاپ شده است. تجدید چاپ آنها به پیشنهاد آقای بیژن خلیلی مدیر محترم شرکت کتاب انجام می شود. آقای خلیلی سال پیش به بنده پیشنهاد کردند از مقاله هایی که در ۲۵ سال اخیر درباره «ایران» نوشته ام، برخی را برگزینم تا در یک جلد به چاپ برسانند. من با توجه به صفحات کتابی که در نظر داشتند، این مقاله ها را انتخاب کرده ام. بدین امید که چاپ آنها در درجه اول جوانان هموطن را به کار آید.

ناگفته نماند که کوشش من در سالهای اقامت در امریکا این بوده است که در مقاله های خود در درجه اول از تمامیت ارضی ایران دفاع کنم، هم در برابر خارجیان و ایرانیان سرسپرده به بیگانگان، و هم جمهوری اسلامی ایران که به این موضوع حیاتی کاملاً بی اعتناست. دیگر آن که حقایق مربوط به هنر، فرهنگ، و تاریخ معاصر ایران را در حد مقدور مورد بررسی قرار بدهم. زیرا به نظر می رسد که برای حذف نام «ایران» توطئه ای جهانی به وجود آمده است. چه سالهاست که «هنر ایرانی» را «هنر اسلامی» می نامند، دانشمندان ایرانی را عرب معرفی می کنند، «خلیج فارس» را «خلیج عربی» یا «خلیج» می خوانند، عنوان «ادبیات فارسی» را در یکی از معروف ترین کتابهای مرجع خارجی حذف می نمایند و آن را در زیر عنوان کلی «ادبیات اسلامی» مورد بحث قرار می دهند، و نیز حقایق مربوط به تاریخ یک صد ساله اخیر ایران را، هم

جمهوری اسلامی و هم برخی از گروههای سیاسی باژگونه مطرح می‌سازند. از سوی دیگر جمهوری اسلامی حتی نام و کتیبه‌های مساجد، زیارتگاهها، و بناهای تاریخی ایران را تغییر داده است چنان که از جمله نام «مسجد شاه» اصفهان که از بناهای معروف دوران صفویه و با شهرت جهانی ست به «مسجد امام» تغییر داده شده، در کتیبه آرامگاه فردوسی نام رضاشاه حذف گردیده، و در کتیبه «مسجد سپهسالار» تهران نیز دست برده و آن را به «مسجد مطهری» تغییر داده است و جز اینها.

البته طرح این گونه موضوعها موجب گردیده است که جمهوری اسلامی از توزیع ایران شناسی در ایران به شدت جلوگیری می‌کند.

یادداشتهای علم

جلد ششم ۱۳۵۵-۱۳۵۶، ویرایش از علینقی عالیخانی، ناشر Ibex Publishers, Inc. P.O.Box 30087, Bethesda, MD 20842، صفحات ۵۵۶، بها (؟)

پیش از «یادداشت توضیحی» ویراستار در این جلد، به خوانندگان اطلاع داده شده است که: «سه دفترچه آغازین یادداشتهای علم با همت بانو رودا به علم سرانجام پیدا شد. دوستان ارجنمدم: آقایان صادق عظیمی و پرویز خزیمه علم با لطف و علاقه همیشگی خود، رنج عکسبرداری از یادداشتهای را به عهده گرفتند...» خبر بسیار مهمی ست برای علاقه مندان به تاریخ معاصر ایران ولی توضیح داده نشده است که این سه دفترچه کجا بوده است که «پیدا شده». گمان نویسنده این سطور این بود که همسر امیر اسدالله علم، تمام خاطرات همسرش را یکجا به ویراستار محترم تحویل داده بوده است. زیرا به هنگام چاپ جلد اول یادداشتهای علم، ویراستار، خانم علم، و دخترانشان هیچ یک به این که چند دفترچه از «یادداشتهای» مفقود شده است اشاره ای نکرده اند (جلد اول، ص ۱۳). به این جهت به نظر می‌رسد که اگر ویراستار محترم در جلد هفتم «یادداشتهای» در این باب توضیحی روشن مرقوم بدارند مفید خواهد بود.

دیگر آن که در آغاز جلد پنجم یادداشتهای که پس از درگذشت بانو ملک تاج علم، همسر امیر اسدالله علم چاپ شده است، در صفحه پیش از «یادداشت توضیحی سال ۱۳۵۴» ویراستار محترم نوشته است: «... وی [بانو علم] با شهامت تحسین آمیزی به ویراستار اجازه ویرایش آزادانه این یادداشتهای را داد. برای او انتشار یادداشتهای که امروز به حق به عنوان یکی از مهمترین سندهای دوران سلطنت محمد رضاشاه پهلوی شناخته شده است، بالاتر از هرگونه احساس شخصی بود.» چون در دیباچه ویراستار در جلد اول آمده است: «ایشان [بانو علم] با بزرگواری شگرف آوری دست مرا باز گذاشتند تا هر موضوعی را درباره زندگی خصوصی خود و همسرشان که در یادداشتهای آمده است، هر چند هم یادآوری آن دردناک باشد، نقل کنم، در این زمینه کوشیده ام از راه اعتدال بیرون نروم...» (تأکیدها از نویسنده این سطور است). معنی این «دست بازگذاشتن» روشن است: خانم علم به ویراستار محترم اجازه داده است در یادداشتهای، هر جا درباره زندگی خصوصی خود و همسرش مطلبی نوشته شده است ایشان مجازند آنها را آزادانه ویراستاری کنند. ولی آنچه در آغاز جلد پنجم آمده است که خانم علم به ویراستار اجازه ویرایش آزادانه این یادداشتهای را «داده اند، در خور تأمل است. از این عبارت چنین بر می‌آید که خانم علم به آقای دکتر عالیخانی اجازه داده است تمام یادداشتهای

را «آزادانه» ویرایش کند. اگر استنباط بنده درست باشد، باید عرض کنم به همان اندازه که خانم علم حق داشته است به ویراستار اجازه دهد مطالبی را که مربوط به روابط شخصی زن و شوهر است آزادانه ویراستاری کند، خانم علم حق نداشته است به ویراستار اجازه مطلق بدهد که تمام یادداشتها را «آزادانه» ویراستاری کند. اگر برداشت بنده صحیح باشد که امیدوارم چنین نباشد برای محققان امروز و فردا، ایرانی و خارجی این سؤال پیش می آید که حدود ویراستاری آزادانه چه بوده است. زیرا ویراستار موظف بوده است یادداشتها را آن چنان که وزیر دربار اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلوی نوشته است، بی کم و کاست، و بی داورى درباره آنها به چاپ برساند.

و اما یادداشتهای جلد ششم: از آقای دکتر عالیخانی باید سپاسگزار بود که کار ویراستاری این اسناد مهم را بیکته در یک دوره نسبتاً طولانی انجام داده است (جلداول یادداشتها در سال ۱۹۹۲ منتشر گردیده است و جلد ششم در سال ۲۰۰۸ یعنی در فاصله شانزده هفده سال و جمعاً در حدود ۲۶۵۰ صفحه).

در «یادداشت توضیحی» این مجلد آمده است: «در آغاز سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۶)، آسمان سیاسی ایران از دید شاه آبی و خورشید بخت او همچنان درخشان بود» و به دنبال جشنهای تاجگذاری و شاهنشاهی «شاه می پنداشت که رنجها و فداکاریهای او بیش از همیشه با په های تاج و تخت او را استوار ساخته و سرانجام توانسته است بر همه رقیبان و مدعیان قدرت چیره شده و آنان را از میدان به در کند...» ولی «روش حکومت شاه به تدریج نهادهای سیاسی و اداری کشور را نتوان و بی ارزش ساخته بود. گذشته از ارتش و نیروهای امنیتی، سالها بود که شاه نه تنها تعیین کننده سیاست خارجی بود، بلکه نقش وزیر امور خارجه را به عهده داشت. به جز چند سالی که اردشیر زاهدی دوست شخصی او وزیر خارجه شد که کار خود را جدی گرفت...» آقای عالیخانی به تغییر روش مملکتداری شاه اشاره کرده و نوشته است: «یکی از بزرگترین عاملهای موفقیت شاه در دهه ۱۳۴۰ (۱۹۶۰) و آنچه انقلاب سفید نامیده شد، این بود که وی برنامه اصلاحات را به آراء عمومی گذارد.» ولی «در سالهای بعد اصلهای تازه ای... به صورت فرمان شاهنشاهی به اصلهای آغازین انقلاب افزوده شد...» وی نوشته است «شاه رفتاری شگفت انگیز داشت از یک سو با سرسختی و... برنامه های مورد پسند و علاقه خود را که عامل اصلی آشفته گی اقتصادی و ناخرسندی اجتماعی شده بود به دولت تحمیل می کرد، ولی از سوی دیگر درباره تصمیمهایی که حیثاً نتیجه خوبی نداشت آماده پذیرش هیچ گونه مسؤلیتی نبود. چنان که در یکی از جلسات شورای عالی اقتصاد به دنبال گفت و گو درباره موضوعی که مورد ایراد شاه بود، یکی از وزیران یاد آور می شود که تصمیم آن با تأیید خود شاه گرفته شده، وی خشمگینانه اظهار می دارد که برابر قانون اساسی شاه مقامی غیر مسؤؤل است.» (این مطلب از قول آقای دکتر عبدالمجید مجیدی در کتاب برنامه ریزی عمرانی و تصمیم گیری سیاسی نقل شده است)

آقای علم در کتاب، مطالب مهمی را ذکر کرده است که من فقط به چند مورد آن اشاره می کنم.

در یادداشت روز ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۵ آمده است که شاه هیأت اجرائی حزب رستاخیز را به حضور پذیرفتند. دو موضوع در این جلسه روشن شد: یکی این که ارگانهای حزب درست کار نمی کنند. دیگر آن که برای کنگره حزب در خرداد آماده نیستند. ولی شاه فرمودند قطعاً کنگره باید در خردادماه تشکیل شود. علم نداننده در این جا اضافه کرده است «چیزی که من دلم می خواست آن جا بگویم ولی چون مقامی [در حزب]

نداشتم توانستم حرف بزنم، این بود که به چه صورت با بدمردم را علاقه مند به حزب بکنیم. اساس این است...» (ص ۷۷)

در جلد ششم یادداشتها درموارد متعدد به این موضوع اشاره گردیده که رژیم شاه از سوی رسانه های خارجی مورد حمله قرار گرفته است. درچند مورد به دخالت خواهر دولولی شاه اشاره شده است. اشاراتی به عدم رضایت مردم و عدم موفقیت دولت در اجرای برنامه ها، بی پولی دولت جلب توجه میکند، چنان که برای نوسازی یا تعمیرات شاه چراغ در شیراز پول ندارند. پس هفت میلیون تومان از آستان قدس رضوی قرض می کنند، همچنان که برای ساختمان دانشگاه پهلوی به ناچار دویست میلیون تومان از آستان قدس وام می گیرند. بنده در مقاله حاضر به روابط خصوصی شاه و علم با زنان اشاره ای نمی کنم، ولی در همین جلد آمده است که ولیعهد را هم در این بازی شرکت داده بودند.

جلد ششم یادداشتها با تکلیف استعفا از سوی شاه به علم پایان می پذیرد: «پنجشنبه ۱۳ مرداد [۱۳۵۶] شاهنشاه صحبت فرمودند و فرمودند که می خواهم تو استعفا بدهی، منتها می خواستم کسی در بین نباشد و این مطلب را خودم به تو گفته باشم. از این بزرگواری و مرحمت خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم. عرض کردم با کمال افتخار و همین الساعه استعفا می ر با قاصد مخصوص تقدیم می کنم... چند روز پیش هم عریضه تندی از اوضاع کشور و مسأله بی برقی و گرفتاریهای مردم عرض کرده بودم. من چندین دفعه با اشاره، به شاهنشاه عرض کرده بودم که مرخص فرمایند، موافقت نمی فرمودند و از مسأله می گذشتند. حالا که قصد تغییرات اساسی داشتند...» (ص ۵۴۱-۵۴۲) تغییرات مربوط بوده است به انتصاب جمشید آموزگار به نخست وزیری و امیر عباس هویدا به وزارت دربار به جای علم. به گمان نویسنده این سطور علم هرگز تصور نمی کرده است که پس از سالها خدمتگزاری، شاه رقیب او هویدا را بر مسند او بنشانند. وی این مطلب را از قول مردم این چنین نوشته است: «جراید ایران نسبت به انتصاب مجدد هویدا به یک کار مهم، هیچ نوع خوشوقتی نشان ندادند و هیچ ننوشتند، و گویا مردم ایران از شاهنشاه من گله دارند که اگر مسؤول این کارها دولت هویدا بوده، پس دادن کار مهم دیگری به او چه معنی دارد... به هر صورت دلخوشی من یا گله من، هیچ این چیزها نیست. خوشحالم که پس از بازنشستگی، احساس می کنم که به شاهنشاه سی و هفت سال صمیمانه خدمت کردم. نه دروغ گفتم و نه خلاف عرض کردم، مگر چیزی در ذهن خودم اشتباه بوده و به آن صورت به عرض شاهنشاه خودم رسانده باشم...» (ص ۵۴۱-۵۴۹)

نویسنده این سطور امیدوار است در درجه اول، فهرست اعلام شش جلد یادداشتها هر چه زودتر چاپ شود تا کار محققان را تسهیل کند و دیگر آن که همان طوری که در معرفی جلد اول یادداشتهای علم در ایران شناسی نوشتم لازم است هر چه زودتر ویراستار محترم اصل تمام یادداشتها و اوراق ضمیمه آنها را به یک کنا بخانه معتبر اروپایی بپسارند.

ضحاک مار دوش (در ۶ CD)

گزارش علی اکبر سعیدی سیرجانی، با صدای فریدون فرح اندوز، ناشر: کتاب گويا (Ketab Gooya), 6400 Cainoga Ave, Woodland Hills, CA 91367, بها ۳۴/۹۹ دلار

در شماره پیش ایران شناسی، در بخش «گلگشتی در انتشارات فارسی»، افسانه‌ها، سروده سعیدی سیرجانی را که در CD ۳ به توسط کتاب گویا و با صدای آقای فریدون فرح اندوز منتشر گردیده است معرفی کردم. اینک به اطلاع خوانندگان می‌رسانم که ضحاک ماردوش سعیدی سیرجانی نیز به توسط همان مؤسسه در CD ۶ منتشر گردیده است.

هرگونه توضیحی را درباره این اثر درخشان سعیدی سیرجانی زائد می‌دانم. وی درباره کتاب ضحاک ماردوش نوشته است «افسانه ضحاک ماردوش به صورت موجود محصول تجارب مردمی ست که هزاران سال پیش از ما، گرفتار پنجه شاه ستمگر خونخواری بوده اند و داستان روزگار سیاه سلطه او را سینه به سینه منتقل کرده اند و در هر انتقالی به اقتضای زمانه شاخ و برگ بر آن افزوده اند، و فرزندان و نوادگان آن اجداد که به نوبه خود در پنجه ظلمی گرفتار آمده اند برای تهبیح کاوه ای و فریدونی به چاره جویی برخاسته اند و از افسانه دیرینه برای انعکاس تباهی روزگارشان مدد گرفته اند.» سعیدی در این کتاب که چند بار در ایران و خارج از ایران تجدید چاپ شده است، بی‌ذکر نام، آیت الله خمینی را به جای ضحاک شاهنامه فردوسی قرار داده است و به سبب این «گستاخی» در آغاز دوران رهبری آیت الله خامنه ای در زندان تهران به قتل رسید.

CD ششم، متن سخنرانی سعیدی سیرجانی ست در کنگره یک هزارمین سال سرایش شاهنامه فردوسی در دانشگاه کلن، و مصاحبه او با شهرام میریان. همراه این CD «وصیتنامه علی اکبر سعیدی سیرجانی» مورخ فروردین ۱۳۷۲ نیز قرارداد که در آن به اتهامهایی که روزنامه کیهان تهران و دولت اسلامی به او وارد کرده بودند پاسخ داده است از جمله همکاری با پیشه‌وری در تجزیه آذربایجان، در زمانی که سیزده ساله بوده است، به عضویت او در حزب توده و ساواک، نگارش مقاله‌های تملق آمیز در تحکیم رژیم پهلوی، دست درازی به مال اوقاف... و جز اینها.

آقای فریدون فرح اندوز کتاب ضحاک ماردوش سعیدی سیرجانی را از آغاز تا پایان چنان که شاید، هنرمندانه قراءت کرده است.

برگزیده مقاله‌های نشر دانش درباره شاهنامه

ابوالفضل خطیبی، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی (شماره مسلسل ۱۲۶۴)، تهران، ۱۳۸۵، صفحات: ۲۴۵، بها: ۲۳۰۰ تومان

فهرست: داستان بهرام گورو آزاده؛ شده لاله در چنگ گلبن قح؛ چو باز هُش آمدش سرفراز؛ بیتهای زن ستیزانه در شاهنامه؛ کاتب خوش ذوق و درد سر تصحیح؛ اصالت کهنترین نسخه شاهنامه؛ بیتهای عرب ستیزانه در شاهنامه؛ شاهنامه ای کهن؛ جدلهای جدید درباره شاهنامه از منظر ادبیات تطبیقی؛ انتخاب اقدام یا ترجیح اصح (۱)؛ انتخاب اقدام یا تصحیح اصح (۲)؛ متن انتقادی یا متن دلخواهی؟؛ شاهنامه چاپ بمبئی؛ یادداشت‌های شاهنامه؛ گامهایی استوار در پیشبرد شاهنامه شناسی

کتاب مشتمل است بر پانزده مقاله نوشته آقای ابوالفضل خطیبی شاهنامه شناس هموطنمان که دفتر هفتم شاهنامه به کوشش خالقی مطلق و او در امریکا به چاپ رسیده است. آقای دکتر خالقی مطلق در چاپ دفترهای ششم و هفتم شاهنامه به ترتیب از همکاری آقایان محمود امید سالار و ابوالفضل خطیبی استفاده کرده

است. مقاله های کتاب مورد بحث ما در فاصله سالهای ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۴ در مجله نشر دانش به چاپ رسیده است. به جز دو مقاله «جدلهای جدید درباره شاهنامه از منظر ادبیات تطبیقی» و «انتخاب اقدم با ترجیح اصح» که در مجله بین المللی ایران باستان در تهران به چاپ رسیده است.

آقای خطیبی نوشته است: این مقاله ها و نقدها مباحث مختلف شاهنامه را در بر دارد، ولی توجه ویژه نگارنده، به موضوع «تصحیح انتقادی متن شاهنامه» در همه آنها به چشم می خورد. نگارنده امیدوار است با انتشار این مجموعه، گامی، هرچند کوچک، در راه صعب و پر سنگلاخ بازشناسی متن اصلی شاهنامه و شناسایی برخی بیتهای جعلی برداشته باشد.»

خواندن این مقاله ها را که در سالهای پیش نوشته شده و اینک در یک جلد به چاپ رسیده است به علاقه مندان شاهنامه فردوسی توصیه می کنم.

به سوی سرنوشت

کارنامه و خاطرات هاشمی رفسنجانی سال ۱۳۶۳

به اهتمام محسن هاشمی، نشر معارف اسلامی، تهران ۱۳۸۵، چاپ سوم، صفحات: ۶۸۸، بها ۷۰,۰۰۰ ریال

فهرست مطالب: حرف اول، نوشته اکبر هاشمی رفسنجانی؛ یادداشت ناشر به امضای دفتر نشر معارف اسلامی محسن هاشمی؛ بعد خاطرات در زیر ۱۲ عنوان، از فروردین تا اسفند؛ ضمایم؛ نمایه

در «حرف اول» می خوانیم «سال ۶۳ در مقایسه با سالهای قبل و بعد»، دارای ویژگیهایی است که هر یک به سهم خود منشأ تحولات است. در این سال نیز جنگ تقریباً همه امور کشور را تحت الشعاع داشت و در صدر همه مسائل و مورد همه توجهات بود. امکانات محدودی که داشتیم، در درجه اول به جنگ داده می شد. عملاً تحت تحریم بودیم و عمده متکی به امکانات خود، و دشمنان تلاش زیادی داشتند که مانع بهره گیری از امکانات داخلی مان هم بشوند. به چند مسأله مهم کشور در این سال در مقدمه اشاره می کنم.» این مسائل مهم عبارتند از: ۱- دفاع مقدس، ۲- مجلس، ۳- حزب جمهوری اسلامی ایران، ۴- دولت، ۵- سیاست خارجی.

آقای رفسنجانی در مورد حزب جمهوری اسلامی نوشته است پس از پیروزی انقلاب ضرورت وجود حزب نیرومند برای اداره کشور محسوس شد ولی امام اجازه تأسیس آن را نمی دادند «در یک ملاقات تاریخی موفق شدم موافقت امام را به تأسیس حزب جلب کنم.» ولی رخنه های متعددی در حزب به وجود آمد. «سرانجام ضربه کاری را نگرانی امام از اختلافات، انحصار و انحراف به حزب وارد کرد و ایشان پس از بی اثر دیدن نصایح مشفقانه شروع به تراشیدن حزب کردند. ابتدا ائمه جمعه را از عضویت در حزب ممنوع کردند. البته من و آیت الله خامنه ای را مستثنی نمودند... در مرحله دوم افراد بسیج را... که عملاً بخش مهمی از بدنه حزب را لاغر می کرد... چون اخطارها و اقدامات عملی را هم در رفع اختلافات و چالش - که در مجلس و دولت هم دیده می شد - مشکل گشا ندیدند به فکر انحلال حزب افتادند.» «... هیأت مؤسس و شورای مرکزی با بحشهای طولانی به این نتیجه رسیدند که به جای انحلال، فتیله حزب را پایین بیاورند... پس از آن، با پایین کشیدن فتیله و خاموشی مشعل حزب را با اظهار امید به تجدید شعله حزب اعلان داشتیم و متأسفانه هنوز هم

شرایط تجدید حیات حزب به وجود نیامده...» (ص ۱۶-۱۷)

در پایان این بخش آقای رفسنجانی به چند موضوع اشاره کرده است: «۱- واگذاری حقوق و وظایف هیأت مؤسس دانشگاه آزاد اسلامی و بنیاد تاریخ به من به خاطر این که در اثر وجود مسائل فراوان در جلسات سران کشور، معمولاً به این مسائل نمی رسیدیم و امور آنها را دچار رکود و تأخیر می کرد و مقرر شد که من به تنهایی تصمیم گیری کنم و عقب ماندگیها را جبران نمایم.» و در این جا به صدا و سیما نیز اشاره گردیده است که «من به عنوان رئیس شورای سرپرستی، وقت زیادی به آن اختصاص می دادم و از ارتباط آسانم با امام، برای حل مشکلات استفاده می کردم. به علاوه به وجود اختلافات سپاه با دادستان انقلاب و نیز با وزارت تازه تأسیس اطلاعات اشاره گردیده است.

در بخش ضمایم، نگاهی کلی به عملیات عاشورا؛ پاسخ نامه یاسر عرفات؛ نامه اعضای جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ پاسخ به نامه جامعه مدرسین؛ نامه ای به رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (ره) درباره لایحه نظام مالیاتی؛ تحلیلی از عملکرد دوره اول مجلس شورای اسلامی؛ مقاله ای درباره شهید علی اکبر مقصودی؛ گزارشی از حادثه دهم آبان ۱۳۶۲؛ نامه ای به دبیر کل حزب جمهوری اسلامی؛ پای خطبه های حجت الاسلام رفسنجانی، شعری از شهریار، شعر طنز، از سید احمد زرهانی.

موضوعی که از آن بیخبر بودم عربی دانی آقای هاشمی رفسنجانی بود ولی در گزارش پنجشنبه ۲۹ آذر ۱۳۶۳ نوشته است: «تا ساعت هشت، در دفترم کار کردم. خطبه عربی نماز جمعه را نوشتم. در جلسه علنی، لایحه مالیاتها مطرح بود...» (ص ۴۳۷) آ یا مقصود آن است که متن فارسی خطبه عربی را نوشتم تا به عربی ترجمه کنند یا این که...

بیش از هر چیز دیگر در این کتاب تصویرهای دست اندرکاران انقلاب اسلامی در سال ۱۳۶۳ توجهم را به خود جلب کرد.

انشاء الله ماشاء الله

نویسنده میرزا آقاخان کرمانی، تصحیح هارون وهومن - بیژن خلیلی، شرکت کتاب، لوس انجلس ۱۳۸۶ خورشیدی / ۲۵۶۶ ایرانی / ۲۰۰۷ میلادی. صفحات: ۸۵ + دستنویس دو نسخه انشاء الله ماشاء الله، بها ۱۵ دلار

در صفحه پیش از آغاز «مقدمه» این عبارت از میرزا آقاخان کرمانی نقل شده است:

«باید حرف حق را گفت و شنید و از هیچ ترسید.»

در مقدمه آمده است که در یکی از اعیاد مذهبی ترکان عثمانی به نام قندیل کجه سی (شب آرزوها) در روز ۳۰ دی ۱۲۷۱ ه. ش. عده ای در منزل یوسف رضا پاشا جمع شده اند که حضور ۸ تن از آنان به نقل میرزا آقاخان قطعی به نظر می رسد. «جلسه به بحث و تبادل نظر درباره یک کتاب فرقه شیخیه کشیده شده و طرح مباحث کلامی - عقلی از سوی چهار نفر (یوسف رضا پاشا) میزبان، شیخ رئیس قاجار اندیشمند ایرانی، سید جمال الدین اسدآبادی و میرزا آقاخان کرمانی به نگارش این رساله مهم و کم حجم می انجامد.» در این مجلس یکی از دولتمردان عثمانی به نام سید ابوالهدی نیز حضور داشته که در دربار سلطان عبدالحمید مقام ندیم

سلطان را برعهده داشته «حضور وی در این جلسه تنها و تنها به دلیل نظارت دقیق بر سید جمال الدین اسدآبادی و میرزا آقاخان کرمانی بوده است.» رد پای او در قتل آقاخان کرمانی و بارانش و سید جمال الدین اسدآبادی به چشم می خورد.

انشاء الله ماشاء الله، کتاب یا رساله مختصری ست نوشته میرزا آقاخان کرمانی که در ۴۵ صفحه به چاپ رسیده است و از آن نسخه های خطی متعددی در کتابخانه های جهان موجود است. ویراستاران در چاپ حاضر از سه نسخه خطی استفاده کرده اند. موضوع مطرح شده در کتاب بسیار پیش پا افتاده است، زیرا اکثریت قریب به اتفاق ما ایرانیان مسلمان حداقل در روز چند بار «انشاء الله» و «ماشاء الله» را به کار می بریم. این فقط مربوط به امروز نیست. در یکی از داستانهای بسیار معروف مثنوی نیز می خوانیم پزشکان مجربی که برای درمان کنیز محبوب پادشاه جمع شده بودند. به شاه گفتند او را درمان می کنیم ولی چون نگفته بودند «انشاء الله» او را درمان می کنیم، کاری از پیش نبردند. «این کتاب گرچه ظاهراً نقد عقاید شیخی است، اما در اصل نقد باورهای دینی مردم مشرق زمین است که آنها را از رسیدن به ترقی، پیشرفت و توسعه بازداشته است.»

درباره این کتاب فریدون آدمیت محقق نامدار معاصر نوشته است: «این کتاب شاهکار نویسندگی آقاخان کرمانی ست، بگذریم موضوع ظاهراً پیش پا افتاده اعتقاد به سرنوشت... آن چنان متبحرانه مورد نقد و موشکافی عالمانه قرار گرفته، که خواننده پی می برد ریشه عقب ماندگی و انحطاط ملل شرق در نوع نگاه آنها به هستی (جهان بینی برخاسته از ایدئولوژی همیشگی تسلیم پذیر است...» (ص ۳۸)

ویراستاران علاوه بر این که کلمات دشوار متن را در زیر نویس توضیح داده اند، تصویر دو دستنویس انشاء الله ماشاء الله را در پایان کتاب چاپ کرده اند.

رضوان

نوشته میرزا آقاخان کرمانی، تصحیح هارون وهومن، نشر کتاب، لس آنجلس، ۱۳۸۶ خورشیدی / ۲۵۶۶ ایرانی / ۲۰۰۷ میلادی، صفحات: ۴۸۲، بها ۲۴ دلار.

این کتاب نخستین اثر میرزا آقاخان کرمانی ست که در سال ۱۲۹۵ ه. ق. به تقلید از گلستان سعدی نوشته است. فریدون آدمیت نوشته است: «در تقلید از شیوه گلستان و نثر مسجع تواناست و بیانش معمولاً رسا و شیوا، اما گاهی عبارات آن رسایی و انسجام ندارد...» (ص ۸)

رضوان شامل یک دیباچه، یک مقدمه مفصل و ۴ موسم (به مناسبت فصول چهارگانه سال) و یک خاتمه است:

مقدمه: در سعادت نفوس و انقلابات روزگار منحوس؛ موسم اول: در بیان عشق و حسن و مقتضیات جوانی؛ موسم دوم: در تهذیب اخلاق و نتیجه فحص و طلب؛ موسم سوم: در سیرت بزرگان و آداب ملوک؛ موسم چهارم: در لطایف محاضرات و نوادر مفاکه؛ خاتمه: در مطالعات حکمت آیات و عبارات عبرت اشتغال. کتاب رضوان حاوی ۳۵۴ حکایت است. (ص ۱۱)

ویراستار معنی کلمات مجهور را در زیر هر صفحه آورده و کار خوانندگان را آسان کرده است. درباره این کتاب توضیح بیشتری را جایز نمی دانم. زیرا خانم شهین سراج در مقاله «بررسی اشعار میرزا

آقاخان کرمانی در سه کتاب رضوان، ریحان، و نامه باستان» (ایران شناسی سال ۱۹، شماره های ۱ و ۲، بهار و تابستان ۱۳۸۶)، پیش از چاپ این کتاب، تنها بر اساس مراجعه به نسخه خطی اطلاعات لازم را در اختیار علاقه مندان قرار داده است.

صد خطابه

نوشته میرزا آقاخان کرمانی، تصحیح هارون وهومن، نشر کتاب، لس آنجلس، ۱۳۸۶ خورشیدی / ۲۵۶۶
ایرانی / ۲۰۰۷ میلادی، صفحات: ۳۶۷، بها ۲۰ دلار

با آن که نام این کتاب به تصریح نویسنده «صد خطابه» است ولی از آن به اسامی «مکاتیب آقاخان کرمانی»، «نامه های دهلوی»، «صد مقاله»، «مکاتیب» و «مقالات دهلوی» نیز نام برده شده است موضوع قابل توجه آن است که در ایران در مدت ۱۱۳ سال که از مرگ نویسنده آن می گذرد یک بار هم به این کتاب اجازه چاپ داده نشده است. ولی از آن نسخه های متعددی در کتابخانه ها موجود است. مصحح برای دست یافتن به نسخه موجود در کتابخانه مجلس به آیت الله عبدالحسین حائری مدیر بخش نسخه های خطی کتابخانه مجلس مراجعه کرده، ولی حائری به وی جواب داده است: «اینها را نمی توانیم به شما بدهیم. پرسیدم: آخر چرا؟ گفتند: چون در آن به روحانیت توهین شده است.» (ص ۴۲-۴۳)

ویراستار نوشته است: «ظاهراً [مؤلف] تا خطابه هفتم را به صورت دستنویس نگاشته بوده، اما آنچه در دست ماست تا وسط همان خطابه چهل و دوم می باشد و در روزنامه جبل المتین (چاپ کلکته هند) ۱۸ خطابه آن منتشر شده است» (ص ۲۲-۲۳).

ویراستار به تغییرات ویرایشی که در نسخه خطی داده اشاره کرده است. (ص ۴۴-۴۸)
در «آغاز سخن» آمده است: «به نام ایزد یکتا. صورت یک صد خطابه ای ست که شاهزاده آزاده کمال الدوله دهلوی، که پدرش در زمان شاه تیمور از ایران به مرزو بوم هندوستان هجرت کرده، به دوست محترم خود نواب جلال الدوله شاهزاده ایران نوشته است و شرح خرابی ایران را نگاشته است.»

آیت الله کاشانی

به روایت اسناد و خاطرات، جلد دوم، تدوین دکتر سید محمود کاشانی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران (خیابان شریعتی، نرسیده به میدان قدس، رو به روی پمپ بنزین اسدی، پلاک ۲۰۹۴)، صفحات: ۵۲۳، بها ۳۸۰۰ تومان

فهرست مطالب: مقدمه؛ پیشگفتار؛ بخش اول: مدخل پژوهشی، نوشته دکتر محمود کاشانی: ۱- اعلان سیاست بیطرفی ایران؛ ۲- تجاوز نظامی متفقین به ایران؛ ۳- پیمان اتحاد سه جانبه: الف - پیشنهاد پیمان و مندرجات آن؛ ب - اگر چه در پذیرش و تصویب پیمان؛ ۴- دخالت های متفقین در امور داخلی ایران؛ ۵- اسناد منتشر شده از آیت الله کاشانی (از ص ۹ تا ۴۴)؛ بخش دوم: اسناد و خاطرات (از ص ۴۵ تا ۴۹۸)؛ نمایه (ص ۴۹۹ تا ۵۲۳)

در پشت جلد کتاب آمده است: «نام وزنگانی آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی با تاریخ معاصر ایران

پیوند ناگسستی دارد. او با داشتن استعداد سرشار و برخوردار شدن از محضر درس پدر و علمای بزرگ آن دوران به رتبهٔ اجتهاد رسید و همراه پدر خویش در برابر استعمار انگلستان جنگید؛ به طوری که این مبارزات پشتوانهٔ ملت عراق برای کسب استقلال شد. بازگشت آیت الله کاشانی به ایران پس از جنگهای طولانی در عراق سرآغاز مبارزات ملت ایران با مداخلهٔ اجانب شد. ایشان راه حل و نجات مردم ایران را از گرفتاریهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن دوران برگزاری انتخابات آزاد می دانستند و به همین علت در انتخابات دوره های ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ مجلس شدیدیترین مبارزات را شروع کردند و در این راه بارها به زندان و تبعید محکوم شدند. این کتاب با بهره گیری از اسناد و خاطرات گوناگون به تبیین نقش آیت الله کاشانی در حوادث سالهای ۱۳۲۰-۱۳۲۶ می پردازد.»

«فهرست موضوعی اسناد و خاطرات» صفحات ۴۹ تا ۶۲ کتاب را در بر می گیرد که ذکر آنها در این مختصر نمی گنجد.

نخستین اسناد که مربوط به دوران نخست وزیری محمد علی فروغی و قوام السلطنه است، همه مربوط به تقاضای مردم است از آیت الله کاشانی تا مأموران دولت مزاحم زبانی نشوند که روسری و چادر به سر دارند. فروغی در پاسخ به یکی از نامه ها نوشته است: «این جانب از روزی که مصدر خدمت شدم، در این باب به شهربانی سفارش کردم که متعرض کسی نشوند...» (ص ۷۳) تاریخ این نامه ها از ۱۷ مهر ۱۳۲۰ تا ۲۵ اردیبهشت ۱۳۲۲ است. موضوع چادر و روسری حتی در اسناد سال ۱۳۲۶ نیز مطرح گردیده است (ص ۴۶۸). مردم به آیت الله به عنوان یک مرجع مذهبی مراجعه می کنند و مشکلات خود را با وی در میان می گذارند و او واسطه است بین مردم و حکومت، نه بیش از این. وی به همین ترتیب در دوران نخست وزیری دکتر مصدق عمل می کرد ولی به دخالت در کار دولت متهم می شد! قسمت قابل توجهی از اسناد مربوط است به بازداشت آیت الله کاشانی از سوی متفقین در زمان اشغال ایران و سپس آزادی وی و بازگشت به تهران. اسناد چاپ شده در کتاب که مربوط به سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶ است در درجهٔ اول شرایط نا به سامان کشور را که تحت اشغال متفقین بود و نقش آیت الله کاشانی را در این دوران روشن می سازد.

آدم و حوا و افسانهٔ امام زمان

مجید کفایی، صفحات ۱۱۰، سال ۱۳۸۶ = ۲۵۶۶ = ۲۰۰۷، بها (۴)

فهرست، پیشگفتار؛ دفتر اول: ۱- آدم و حوا و افسانهٔ امام زمان (شعر)، ۲- زیرنویسها: (۳- بهشت؛ ۴- امام دوازدهم؛ ۵- امام جعفر صادق و بحث آزاد؛ ۶- نواب اریعه)؛ ۷- گران تب؛ ۸- ابوالعلاء معری؛ ۹- بسته در؛ ۱۰- عظمت، ۱۱- راز آفرینش، ۱۲- داستان آفرینش، ۱۳- دیوانه، ۱۴- سرگشته، ۱۵- نور، ۱۶- ای غرق اندر حوض خویش، ۱۷- دل ویرانه، ۱۸- گفتم که بگو، ۱۹- راز، ۲۰- وفا، ۲۱- من پیامم. بخش بایانی؛ نمونه ای چند از اشعار مؤلف به زبانهای فرانسه و انگلیسی؛ گفتار بایانی؛ تقویم آریایی. مؤلف معتقدات دینی را با دید علمی مورد بررسی قرار داده است از آدم و حوا تا بهشت و امام دوازدهم و جز اینها را.

پیشگفتار شروع شده است با این عبارت که «خورشید ما که پنج میلیارد سال از عمرش می گذرد. آن

قدر بزرگ است که یک میلیون و سیصد هزار کره زمین در دل آن می تواند جای بگیرد. حرارت مرکزی خورشید بالغ بر ۱۵ میلیون سانتیگراد است و حرارت لایه بالایی خورشید ۶۰۰ هزار سانتیگراد، و یک میلیون سال طول می کشد تا انرژی تولید شده در مرکز خورشید به سطح آن برسد... با آن که نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر حرکت می کند نور خورشید هشت دقیقه در راه است تا به ما برسد... کهکشان راه شیری ده میلیارد سال پیش درست شده و در آن صدها میلیارد ستاره و سیاره موجود است که در حدود یک بیلیون آن قابل زیست است... بیا بید فرض کنیم که این جهان با عظمت به اندازه کره زمین کوچک است. اگر مورچه ای که در جنگلی از جنگلهای روی زمین به سر می برد، اگر آن مورچه از بین برود آیا مرگ او برای من و تو اهمیتی دارد؟ یا من و تو متوجه مرگ او می شویم....

حالا حضرت عالی بفرمایید که امام زمان شما در این پهنه بیکران چه محلی از اعراب دارد... و باز بفرمایید بهشت شما در کجای این پهنه است؟ با باکره ها و جویبارهای پر از شیر و عسل و... آری:

به پرواز آ در این پهنه، تو ای دوست
که تا بینی چه هنگامه ست و نیروست
پذیرفتنی بسی یاوه سخن را

شده غافل ز مغز، دل بستی بر پوست!!»

مؤلف در «دفتر سی م - سالنامه ایرانی» نوشته است: «از زمانی که دانشجو بودم آرزو داشتم که ما نیز مانند اعراب و یهودیان و مسیحیان و چینیان یک سالنامه ملی که صد درصد رنگ ایرانی داشته باشد داشته باشیم. در ۲۵ آبان ۱۳۴۵ عریضه ای به شادروان شاه نوشتم. عریضه را به توسط وزیر دربار تقدیم کردم. مراسم جشنهای دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران و نیز مراسم تاجگذاری با تأخیر فراوان انجام شد ولی تقویم عوض نشد... منتظر فرصت مناسب دیگری بودم.» وقتی اعلام شد به مناسبت پنجاهمین سال سلطنت پهلوی از اول سال ۱۳۵۵ می خواهند مراسمی در ایران برپا کنند، من در تاریخ سوم اسفند ۱۳۵۴ شمسی (وقتی رایزن سفارت ایران در کانادا بودم) دوباره عریضه دیگری به شادروان شاه نوشتم و آن نامه را توسط مرحوم عباسعلی خلعتبری برای شادروان شاه با پست سفارسی سفارت (پست سیاسی شماره ۳۲) از اتاوا به تهران ارسال داشتم و در آن نامه استدعای دیرین خود را درباره لزوم داشتن یک سالنامه ایرانی یادآوری و برای ادای توضیحات شفاهی در این خصوص تقاضای شرفیابی کردم.» نامه و عریضه من در ۱۲ اسفند ۱۳۵۴ به دست مرحوم خلعتبری رسید و ۱۲ روز بعد یعنی در تاریخ ۲۴ اسفند ۱۳۵۴ مجلسین سنا و شورا در یک اجلاس مشترک لایحه تغییر تقویم را تصویب کردند...»

«متأسفانه دیری نپایید که به علت ضعف حکومت مهندس جعفر شریف امامی که پیش از انقلاب نخست وزیر بود، تقویم ملی به خاطر خشونداختن اسلام پرستان کنار گذاشته شد.»

آقای کفایی معتقد بوده است که «حتی پرچم ملی نیز باید نما یسگر عظمت و قدرت و حیثیت سرزمین کهنسال ما باشد و به همین دلیل بود که در ۹ بهمن ۱۳۵۶... وقتی شهبانو فرح پهلوی مرا در پاریس به حضور پذیرفتند (من در آن وقت رایزن درجه یک سفارت ایران در پاریس بودم) بنده به ایشان عرض کردم حالا که تقویم ما عوض شده است شایسته است که ما پرچم خودمان را نیز عوض کنیم و نقش کتیبه کوروش کبیر را در

پرچم خود بگنجانیم... شهبانو فرمودند: فکر قشنگ است ولی ما چگونه می‌توانیم آن را عملی کنیم زیرا مردم به خاطر تغییر تقویم به ما ناسزا می‌گویند.» آقای کفایی دلیل ناسزا گفتن را شرح می‌دهد و می‌گوید روش عاقلانه این بود که لااقل برای مدت یک سال هر دو تقویم را با هم به کار می‌بردند...»

در پایان کتاب مؤلف و آثار وی به شرح معرفی گردیده است.

ناگفته نماند که آقای مجید کفایی از خاندان معروف کفایی خراسان و فرزند یکی از مجتهدان این سرزمین است، به زبانهای فارسی و فرانسه و انگلیسی شعر می‌سراید، نقاشی می‌کند، ایران را بسیار دوست می‌دارد، بر خرافات مذهبی بی‌پروا می‌تازد، از عرب مآبی متنفر است، و به جد معتقد است ما باید یک تاریخ ایرانی داشته باشیم.

سقوط دولت بازرگان

به کوشش دکتر غلامعلی صفاریان و مهندس فرامرزم معتمد دزفولی، چاپ دوم، شرکت انتشارات قلم، تهران (تقاطع بهار و سمیه، ساختمان ایرج، طبقه همکف، شماره ۶)، صفحات: ۳۶۵، بها ۲۷۰۰ تومان فهرست: مقدمه؛ گفتگو با دکتر حبیب الله پیمان؛ یادکتر غلام عباس توسلی؛ با مهندس محمد توسلی؛ با مراد ثقفی؛ با تقی رحمانی؛ با دکتر صادق زیباکلام؛ با دکتر محسن سازگارا؛ با مهندس هاشم صباغیان؛ با مهندس عزت الله سبحانی؛ با رضا علیجانی؛ با امیر محبیبان؛ با مهندس علی اکبر معین فر؛ با دکتر محمد ملکی؛ و با دکتر ابراهیم یزدی؛ پیوست

کتاب در تجلیل و بزرگداشت مهندس مهدی بازرگان است. در پایان مقدمه آمده است:

«در خاتمه باید گفت که در پس همه نقد و بررسیهای «علمی و غیر علمی» و نفرین و آفرینهایی که نثار بازرگان کرده اند و می‌کنند، آن تصویری که هر روز بیشتر نمایان می‌شود و ازا بهام و تاریکی بیرون می‌آید و مورد احترام قرار می‌گیرد، تصویر درخشان بازرگان است. این از آن روست که او توانست چه برون از قدرت، چه در قدرت و چه بر قدرت همواره به آرمانها و اخلاقیات انسانی وفادار بماند و در گستره لغزنده سیاست در جامعه ایران یک تجربه موفق را به یادگار بگذارد. تجربه ای مبتنی بر قانون گرایی، مردمسالاری و آزادخواهی.»

در مقدمه به این حقیقت نیز اشاره گردیده است: «... نزدیک صد و پنجاه سال از جنبش و انقلاب مشروطیت و نیم قرن از نهضت «ملی شدن نفت» و ربع قرن از انقلاب می‌گذرد و به گذشته و این همه راه رفته و آن همه عمرها و سالها و آرمانها می‌نگریم و به صد دریغ می‌بینیم که هم‌رهان و دیگر ملتها رفتند و رسیدند و ما مییم که هنوز مانده در راه، باز حسرت همان «یک کلمه» بر دل و این «سؤال» بر لب که: چرا جامعه ایرانی نمی‌تواند به جایگاه مناسب خود برسد... چرا پس از این همه سال نتوانسته ایم علم مدرن را بیاموزیم...»

خواننده از مصاحبه‌هایی که در کتاب چاپ شده است، به خوبی پی می‌برد که انقلاب اسلامی در آغاز با چه هرج و مرجی رو به رو بوده است، از جمله از همان روزهای اول کسانی که کسوت روحانی برتن داشتند دیگران را به چیزی نمی‌گرفتند و مهندس بازرگان به هیچ وجه مرد این میدان نبوده است.

در پشت جلد کتاب بخشی از سخنرانی مهندس بازرگان در ۱۳۶۰/۱۱/۲۲ چاپ شده است. وی در آن

سخنرانی گفته است که در قبول نخست وزیری دولت موقت مرتکب اشتباه شده بوده است:

«دوستان و من هم غافل از این بودیم که بعداً چه معامله خواهند کرد و مرا به طور موقت برای جلب اعتماد مردم ایران و خارج و اعتبار انقلاب به عنوان نردبان قدرت در آن جا می گذارند و راه و برنامه های خودشان را گام به گام دنبال خواهند کرد. مرحوم طالقانی توصیه کرده بود نیز بپریم و فرموده بود این آقایان وفا و صفا نخواهند داشت. ولی دوستان و خود من در چنان اوضاع و احوال وظیفه شرعی و ملی خودمان می دانستیم که شانه از زیر بار مسؤلیت خالی نکنیم.»

کاش او نصیحت طالقانی را پذیرفته بود و از روز اول حکومت را به دست آخوندها می سپرد ولی بنسأ به «وظیفه شرعی» چهارتن از کسانی را که در کسوت روحانیت بودند و مطلقاً با امور اداری و اجرایی آشنایی نداشتند به معاونت وزارتخانه ها انتخاب کرد و الفبای مملکتداری را به آخوندهایی مثل خامنه ای و رفسنجانی و باهنر و مهدوی کنی آموخت و آنان وقتی احساس کردند که زیر پایشان محکم شده است به عمر دولت موقت پایان دادند.

مصاحبه ها همه خواندنی ست و بسیاری از مطالب مربوط به سال اول انقلاب در آنها مطرح گردیده است. مصاحبه با مراد نفقی مشتمل بر مطالب قابل توجهی ست. دکتر ابراهیم یزدی در مصاحبه اش از خود و نقش خود در پیش از انقلاب و پس از انقلاب بسیار سخن گفته و نقش «من» را در انقلاب به رخ مصاحبه کننده و مردم کشیده و به طور غیر مستقیم کوشیده است ضمن توجیه اقدامات مهندس بازرگان برای خود وجهه ای به وجود بیاورد. از یاد نبریم که او تنها کسی ست که در دوران انقلاب تا به امروز با همه فراز و نشیبها یش جان سالم به در برده است. آیا «دست حق» پشت و پناه اوست؟ او در مورد آیت الله خمینی و خلخالی اطلاعات تازه ای به مامی دهد. او می گوید مهندس بازرگان مردی اصولی بود و ما معتقد بودیم که بعد از پیروزی انقلاب باید گام به گام، با گامهای استوار قدم برداریم. نشد و نتیجه اش این کارها شد، گروگانگیری شد، نظم به هم ریخت، جنگ شد، و جنگ هم این جور شد. اصلاً نه معلوم شد که چرا بعد از فتح خرمشهر جنگ ادامه پیدا کرد و نه معلوم شد چرا به آن صورت پایان پذیرفته شد. هنوز هم ایران با عراق قرارداد صلح ندارد. تازه معلوم نیست از داخل آن چه در بیاید...» (ص ۳۴۹)

آقای دکتر یزدی مدتی ست از خود مردی آزاده و مخالف با بسیاری از کارهای انجام شده در دوران انقلاب به مردم نشان می دهد. در مصاحبه ها و مقاله ها یش بر آیت الله خمینی و دیگر دست اندرکاران حکومت اسلامی خرده می گیرد! آیا قرار است ولی فقیه روزی سکان کشتی حکومت اسلامی را به دست او بدهد همچنان که پیش از این نیز سکان کشتی توفان زده جمهوری اسلامی را به رفسنجانی و خاتمی و احمدی نژاد داده بود!

به نظر نویسنده این سطور مهندس بازرگان به هیچ وجه نباید بر خمینی ایراد بگیرد که او را نردبان ترقی خود قرار داده بوده است. اگر بازرگان یک بار حتی سرسری کتاب ولایت فقیه آیت الله خمینی و یا مقاله کوتاه دکتر مهدی بهار را در مجله فردوسی (که در «برگزیده ها» ای این شماره ایران شناسی چاپ شده است) خوانده بود، با یست متوجه می شد که امام به صراحت نوشته است تنها «فقیه» که برگزیده خداوند است و جانشین امام زمان، تمام امور کشور را برعهده می گیرد و قانون هم فقط قانون الهی ست و دیگران هم حق

هیچ دخالتی در امور حکومت اسلامی ندارند. ولی فقیه از نخست وزیر دولت موقت تا رئیس جمهوری، رئیس قوه مقننه و قضاییه و غیره فقط به عنوان «عمله» استفاده می کند.

تاریخ تجزیه ایران

دفتر دوم، تجزیه بحرین، نوشته دکتر هوشنگ طالع، انتشارات سمرقند، ۱۳۸۶، صفحات: ۲۹۱، بها ۶۰۰۰ تومان

فهرست نوشته ها: دیدی نو بر تاریخ؛ ایران بزرگ، آریانا؛ ایرانا، ایران؛ درآمد؛ پیشگفتار؛ بخش یکم - بحرین ازدوران هخامنشیان تا برآمدن صفویان؛ بخش دوم - دوران صفویان: آمدن اروپایی ها به خلیج فارس؛ بخش سوم - از پیدایی نادر تا پایان کریم خان؛ بخش چهارم - بحرین در دوران قاجاریان؛ بخش پنجم - اقدامهای ایران در جامعه ملل درباره بحرین؛ بخش ششم - بحرین: استان چهاردهم؛ بخش هفتم فراگشت تجزیه بحرین؛ بخش هشتم - ایستادگی در برابر تجزیه گران؛ بخش نهم - جداسازی بحرین از ایران؛ پیوستها؛ کتابشناسی؛ نمایه

بخش هشتم کتاب: «ایستادگی در برابر تجزیه» مشتمل بر اطلاعاتی است که منجر به جدایی بحرین از ایران شد. در این فصل می خوانیم که گروه پارلمانی بان ایرانیست مرکب از پنج تن در برابر طرح جدا شدن بحرین بر اساس نوعی رفراندوم مقاومت کردند و دولت را بدین مناسبت استیضاح نمودند. پیوستهای کتاب برای پژوهشگران قابل استفاده است.

جهان آینده

و گزینه های ایران در آستانه سده بیست و یکم

نوشته فرهاد یزدی، ناشر: تلاش (Talash/Sand 13 21073 Hamburg Germany) صفحات: ۱۲۰، بها ؟

فهرست مطالب: پیشگفتار. درآمد - پریروز تاریخ؛ بخش نخست: تنها ابر قدرت، در زیر ۸ عنوان؛ بخش دوم، مردم سالاری - اقتصاد بازار، قسمت نخست - مردم سالاری در زیر ۴ عنوان. قسمت دوم - اقتصاد بازار، در زیر ۱ عنوان؛ بخش سوم - جهانی شدن اقتصاد، در زیر ۷ عنوان؛ بخش چهارم - ایران در آستانه سده بیست و یکم، در زیر ۳ عنوان؛ پیوستها

در زیر عنوان «معنای جهانی شدن اقتصاد» آقای فرهاد یزدی نوشته است:

«برای روشن شدن گسترش تولید در سراسر جهان و یا به سخن دیگر، پوستن مراکز تولید به یکدیگر در سطح جهان به وسیله مکانیسم بازار، به فرایند تولید یکی از محصولات «ماکرو سافت» بزرگترین بنگاه پژوهشی و تولیدی نرم افزار که در گزارش Human Development Report 2005 سازمان ملل ارائه شده، توجه کنیم:

«تولید Xbox که بازی ویدیویی بسیار پیشرفته می باشد را در نظر بگیریم. تولید به یک کارخانه در تایوان سفارش داده شده است. حافظه به شرکت اپتل که از یکی از ۱۱ مرکز تولیدی که می تواند در کشور

چین یا کستاریکا یا مالزی یا فیلیپین و یا کشورهای دیگر باشد سفارش داده شده است. گرافیک در تایوان تولید می شود. Hard Drive از قطعاتی که در ایرلند تولید شده در چین مونتاژ می گردند. DVD-ROM ساخت اندونزی است. مونتاژ نهایی از مکزیک به چین منتقل شده است. محصول تمام شده بنا به تصمیم شرکت مادر می تواند در یک یا چند بازار و یا در تمامی جهان به فروش برسد.

در همین گزارش می خوانیم که «خودرو ملی امری ست مربوط به گذشته.» هر نکه در نقطه مختلفی از جهان که بتواند در رقابت با دیگران امتیاز بیشتری ارائه دهد ساخته می شود. خودرو «ساخت امریکا» تنها یک چهارم ارزش افزوده آن در آن در کشور تولید شده است.» (ص ۸۴-۸۵).

خواندن این رساله را به هموطنان توصیه می کنم در آن مطالبی به دقت نوشته شده است که افراد غیر متخصص مانند نویسنده این سطور از آنها چیزی نمی دانند.

اسناد تاریخی خاندان غفاری

جلد دوم، دستخطهای ناصرالدین شاه قاجار، به کوشش ایرج افشار، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران ۱۳۸۶، صفحات: ۲۴۵، بها ۳۴۰۰ تومان

فهرست مندرجات که در آخر کتاب چاپ شده است: یادداشت گردآورنده. بخش اول - دستخطهای محمدشاه؛ بخش دوم - اسناد تاریخدار عصر ناصری با دستورهای دستخطی ناصرالدین شاه کنار آنها؛ بخش سوم - دستخطها و دستورهایی مستقل بی تاریخ از ناصرالدین شاه؛ بخش چهارم - نامه های رجال با دستورهای دستخطی شاه کنار آنها؛ بخش پنجم - عریضه های زنان یا کنیزان شاه؛ فهرست اشخاص؛ فهرست مکانها؛ فهرست اصطلاحات و مناصب؛ فهرست دستخطها و عریضه ها

استاد ایرج افشار در «یادداشت گردآورنده» نخست هفت تن از مردان صاحب نام این خانواده، و سپس فهرست «اسناد بازمانده فرخ خان امین الدوله» را در پنج مجلد معرفی کرده و نوشته است: «چون اسناد بازمانده از امین الدوله دوم - معاون الدوله - وزیر هما یون - اقبال الدوله - صاحب اختیار اهمیت تاریخی دارد و می باید بماند و در دسترس پژوهندگان باشد به ارشاد آقای فرخ غفاری، سرکارخانم هاییده آزادی و آقای بهرام غفاری موافقت کردند که موقوفات دکتر محمود افشار به تدریج آنها را به چاپ برساند. اینک محتویات پرونده ای که مرحوم معاون الدوله دوم از اوراق و احکام و اسناد میرزا هاشم خان گردآورده و اغلب محشی به دستورهای ناصرالدین شاه قاجار است و نیز تعدادی یادداشت و حکم و دستور صادر شده به قلم آن پادشاه در این مجلد تقدیم به دوستان اران اسناد تاریخی می شود.»

بر نویسنده این سطور معلوم نشد با آن که در روی جلد کتاب نوشته شده است: «جلد دوم دستخطهای ناصرالدین شاه قاجار»، چرا بخش اول کتاب به «دستخطهای محمد شاه» اختصاص داده شده است؟

علاقه مندان به اسناد تاریخی دوره قاجار می توانند به «فهرست دستخطها و عریضه ها» که در ۵ بخش تنظیم گردیده است مراجعه کنند. در بخش پنجم: عریضه زنان یا کنیزان شاه بدین شرح آمده است: ۱۴۷ - عریضه نظاره خانم: تقاضای تفنگدار شدن برادرش. ۱۴۸ - عریضه فاطمه خانم: تقاضای بازگشت حاجی آقا به پیشخدمتی حضور. ۱۴۹ - عریضه چهره خانم: تقاضای کمک به برادرش از مواجب رستم خان تفنگدار.»

عریضه اول شروع می شود با عبارت: «تصدق وجود مبارکت شوم. این کمیته خادمه... حضور مبارک به خدمتگذاری و جاروب کشی کمیته جان نثار نظاره...» (ص ۱۶۷)

نوشتار ۲۰۰۴ - ۶ و نوشتار ۲۰۰۷ - ۷

ترجمه محمد ربوبی، نشانی: P.O.Box 23007 D-55051 Mainz, Germany

تاکنون «نوشتار» های ۱۹۹۸-۱، ۱۹۹۹؛ ۲-۲۰۰۰، ۳-۲۰۰۱، ۴-۲۰۰۳ که به همت آقای محمد ربوبی در آلمان منتشر گردیده در ایران شناسی معرفی گردیده است و اینک مقالات نوشتارهای ۶ و ۷ به شرح زیر از نظر خوانندگان می گذرد:

نوشتار ۲۰۰۴-۶:

رناته شمیدگال: «فراسوی زبان»، کارولا اشترن: «اندیشه و اقتدار، نویسنده و سیاست»، هورست - یورگن گریک: «برادران کارامازوف. بررسی آخرین رمان داستایفسکی»، ویلم فردریک هرمانس: «رمانهای تجربی»؛ ویلم فردریک هرمانس: «دنیای سادیستی».

نوشتار ۲۰۰۷-۷:

میلان کوندرا: «ادیات جهانی»، میلان کوندرا: «تئوری رمان»، «رمان نویس چیست»، ویلم فردریک هرمانس «شخصیتهای ناخوشایند در رمان»، هاینس اشلافر: «رمان، آخرین مرحله ادبیات»، ربرت فالر: «خرمندی سحر و افسون و افسون زدایی جهان در ایدئولوژی عصر کنونی».

مقالات همه ترجمه است و در زیر هر مقاله مأخذ آن ذکر گردیده است. نشر آقای ربوبی روشن و روان است. در این مقالات اطلاعات قابل توجهی درباره رمان از سوی صاحب نظران خارجی داده شده است.

عشق و زیبایی

تحقیق، ترجمه و تألیف حسن ارفعیان، جلد یکم: داستان تلاش آدمی برای دانستن چیستی عشق و زیبایی از دورترین زمانها تا عصر حاضر، ناشر: مؤلف. سال ۱۳۷۱، صفحات: ۲۸۴، بها (۴)

فهرست مندرجات: مقدمه؛ فصل ۱- کلیات، در ۶ بخش در تعریف عشق، شرح عشق، بیکرانگی عشق، عظمت عشق، عشق آموزی، ظهور عشق در آدمی؛ فصل ۲- تجلی زیبایی و پیدایش عشق در جهان، در ۴ بخش؛ فصل ۳ - عناوین و گونه های عشق، در ۴ بخش؛ فصل ۴ - سیر تعالی و کمالی عشق، در ۶ بخش؛ فصل ۵- عقل و عشق و سنجشی از کارایی و سودمندی هر یک در گذار زندگی بشری، در ۸ بخش؛ فصل ۶ - دل و عشق، در ۵ بخش؛ هدف و مقصد عشق؛ کتابنامه؛ فهرست دواوین اشعار و شعر عرفا؛ فهرست کتب دینی مورد استفاده؛ منابع و مأخذ خارجی

مؤلف کتاب را این چنین آغاز کرده است: «در این کتاب کوشیده ام تا حقیقت عشق و زیبایی را مانند میوه پاک و منزهی که از ایالیف خشن و شاخ و برگ بیبوده و مسموم کننده جدا ساخته باشند به صفای اثیر و درخشندگی نور و چاشنی روح بر سر بازار سخن عرضه دارم. در این کتاب کوشیده ام تا سخنانی دلاویز و امید بخش بیاورم؛ کلماتی بدیع، وزین و پرطنین که هم شادی آفرین بوده و هم آرامش بخش باشند، و ناگیتی

برجاست همچنان ظنین افکن باشند. در این کتاب کوشیده ام...»

آقای ارفعیان در زیر عنوان «تمنایی چند از خوانندگان گرامی» نوشته است: «۳- آخرین تمنایی که از خوانندگان این کتاب دارم آن است که در صورتی که مطالب آن را سودمند و با ارزش دیده و در اثر خواندن آن تحولی در خود سراغ یافتند مرا از دعای خیر فراموش نکنند و به همین قدر مرا بسنده باشد.»

فصلنامه سیاست

مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران (علمی - پژوهشی)، سال ۳۷، شماره ۱، بهار ۱۳۸۶، صاحب امتیاز: دانشکده حقوق و علوم سیاسی، مدیر مسئول: دکتر عباس کریمی؛ عضو گروه حقوق خصوصی و اسلامی، سردبیر: دکتر عبدالرحمن عالم عضو گروه علوم سیاسی

فهرست مطالب: تلاشهای سید ضیاء الدین در ایجاد کنفدراسیون میان ایران و آذربایجان (روسیه): فرشته سادات اتفاق فر؛ ریشه های ایدئولوژیکی و تاریخی شکست طرحهای صلح خاورمیانه: دکتر احمد دوست محمدی؛ درآمدی بر روش شناسی اندیشه سیاسی در دوره میانه تمدن اسلامی: دکتر داود فیرحی؛ تأملاتی پیرامون اندیشه ورزی مسلمین: بحران عقلانیت: دکتر فردین قریشی؛ مداخله انگلستان و امریکا برای براندازی نهضت ملی ایران: دکتر سید محمود کاشانی؛ تخت بی بخت؛ بازاندیشی مفهومی نظریه انتخاب عمومی: دکتر حمید رضا ملک محمدی

پژوهشنامه ۱۵

سال ۸، شماره اول (سال هشتم، شماره اول ۱۶۴ بدیع ۲۰۰۷ میلادی)

نشریه مجله پیام بهایی، ویژه پژوهش در تاریخ و تعالیم دیانت بهایی، سالی دو بار منتشر می شود. صفحات: ۱۷۴، حق اشتراک و هزینه پست یک ساله ۲۶ دلار، بهای تک شماره ۱۴ دلار.

فهرست مندرجات: پدیده جهانی شدن از دیدگاه بهائی: شاپور راسخ؛ ترک تعصبات: ایرج قانونی؛ جهره یهود در ادبیات ما: ژاله پیر نظر؛ گفتگویی با یهودیان: ماشاء الله شرف زاده؛ اصول عرفان در کتاب ایقان: شهنواز سبحانی

باران در گستره فرهنگ و ادبیات، تاریخ و سیاست

شماره ۱۶، تابستان ۱۳۸۶

زیر نظر مسعود مافان، سردبیر این شماره: بهروز شیدا، صفحات: ۱۹۷، نشانی مجله:

Baran Box 40 48 16304 Spanga, Sweden

فهرست: چند نکته: مسعود مافان؛ سخن سردبیر، نکته ها: بهروز شیدا؛ و سپس طنز؛ داستان کوتاه، مقاله، نقد، نگاه، شعر، زندان، گفت و گو، از جهان کتاب

آقای بهروز شیدا در «سخن سردبیر» نوشته است: «موضوع این شماره باران رواست و غربت است. می گویم رواست و غربت تا تأکید کرده باشم که در پاره ای از متنهایی که در این شماره می خوانید

روایت حضور دارد؛ در پاره ای غربت؛ در پاره ای هر دو. می گویم روایت تا به ظرفی اشاره کرده باشم که هم همه انواع ادبیات داستانی را در بر می گیرد، هم همه نقدها، نگاهها، پژوهشها، طنزها، خاطره ها، شعرهایی را که به ادبیات داستانی مربوط می شوند. می گویم غربت، تا هم به پرتاب شدگی جغرافیایی انسان ایرانی اشاره کرده باشم؛ هم به تنهایی در خانه، هم به پرتاب شدگی انسان در جهان، می گویم غربت تا همه تقسیم بندیهای ممکن در مورد ادبیات خارج از کشور را در زیر یک واژه گرد آورده باشم...»

از اختصاصات این شماره باران آن است که سردبیر پیش از هر مقاله، صفحه ای را به چاپ شعری از شاعران معاصر اختصاص داده است. از جمله پیش از مقاله «از زخم زانوی اودیسه»، نوشته علی لاله جینی، این شعر:

منزل اول: جای رندان فراق:

آسمان

و هر چه آبی دیگر

اگر چشمان تو نیست

رنگ، هدر رفته است

عباس صفاری

نامه با واطفان نظرها

متوجه شدم «نصرت الله جهانشاه لو افشار» صحیح است.

*

با سپاسگزاری از آقای دکتر الماسی باید عرض کنم که اشتباه چاپی نیست، این اشتباه بزرگ را بنده (جلال متینی) در موقع تهیه متن روی جلد و صفحه «فهرست مندرجات» مرتکب شده است با وجود آن که از سالها پیش با آقای دکتر نصرت الله جهانشاه لو افشار آشنایی داشته ام و یکی دو بار هم تلفنی در آلمان از اطلاعات ایشان در مورد فرقه دموکرات آذربایجان استفاده کرده ام.

آقای ابراهیم پورهادی تلفنی اظهار داشتند در مقاله آقای علی سجادی: «یهودیان

آقای دکتر حسین الماسی طی فکس مورخ ۱۸ ژانویه ۲۰۰۸ نوشته اند: در آخرین شماره ایران شناسی، تابستان ۱۳۸۶ توجه شما را به دو مورد که به نظر می رسد، اشتباه چاپی باشد جلب می کنم:

۱- در روی جلد مجله و در صفحه «فهرست مندرجات»، ذیل «برگزیده ها» اسم آقای دکتر نصرت الله جهانشاه لو قاجار دیده می شود، ولی در اصل مقاله در صفحه ۳۳۴ و در پایان آن در صفحه ۳۴۵ اسم ایشان دکتر نصرت الله جهانشاه لو افشار ذکر شده است.

در مسافرت کوتاهی در ماه نوامبر به لوس انجلس فرصتی دست داد که به یکی از کتابفروشیهای ایرانی سری بزنم و اصل کتاب ایشان را پیدا کنم. با مروری در آن کتاب

در تعریف «آسیای میانه» و «آسیای مرکزی» در مراجع فارسی اتفاق نظر وجود ندارد. هیچ یک از این دو اصطلاح به لغتنامه دهخدا راه نیافته اند. در فرهنگ معین مدخل «آسیای میانه» وجود ندارد و در زیر مدخل «آسیای مرکزی» آمده: «بخشی از آسیا که شامل کشورهای مغولستان، ترکستان، ایران، افغانستان و تبت می باشد.» در دائرة المعارف بزرگ اسلامی آمده است: «قاره آسیا را معمولاً بنا بر ملاحظات خاص، به قسمتهایی چند تقسیم می کنند. به همین علت، این تقسیمات در منابع مختلف، متفاوت است... در این میان، اصطلاح «آسیای میانه یا مرکزی» که اصطلاحی جدید است، بیشتر جنبه ای سیاسی دارد و حتی موقع جغرافیایی آن مورد اختلاف است... برخی به جای آن اصطلاح خراسان بزرگ و ماوراء النهر را پیشنهاد می کنند... همچنین لفظ آسیای نزدیک و خاورمیانه و حدود جغرافیایی آن نیز مورد اختلاف است...»

اختلاف درباره نام، موقع و حدود جغرافیایی «آسیای میانه» یا «آسیای مرکزی»، منحصر به منابع ایرانی نیست. از جمله نشریه تخصصی *Journal of Arid Environments* در مقاله ای با عنوان «استفاده جغرافیایی از اصطلاحات آسیای میانه و آسیای مرکزی» (، *vol. 69, issue 2, April 2007*، *pages 359-363*)، به قلم P. J. Cowan، به این اختلاف و کاربرد آنها اشاره شده است. در «خلاصه» این مقاله، مندرج در صفحه اینترنتی این نشریه آمده است:

آسیای میانه و زبان فارسی» (ایران شناسی، شماره ۳، سال ۱۹، پائیز ۱۳۸۶/۲۰۰۷) به نظر می رسد اصطلاح «آسیای مرکزی» باید به جای «آسیای میانه» به کار می رفت.

*

با تشکر از توجه آقای پورهادی، تا جایی که من می دانم اتفاق نظری در مورد چگونگی استفاده از این دو اصطلاح وجود ندارد. در مصاحبه یاد شده، آقای رجیبیان از «آسیای میانه» منطقه ای را اراده کرده اند که شامل تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، قزاقستان و قرقیزستان می شود و زبان فارسی در آنها ریشه ای هزارساله دارد.

آنچه روشن است این که «آسیای میانه» (Middle Asia) یا «آسیای مرکزی» (Central Asia) هر دو اصطلاحاتی جدید هستند که از زبانهای روسی و انگلیسی به فارسی ترجمه شده اند و در چند دهه اخیر، برای نامیدن آن منطقه به کار رفته است، بدون این که تعریف دقیق جغرافیایی از آن به دست داده شده باشد. از نقش سیاست و منافع دولتهای مقتدر در ساختن و ترویج این دو اصطلاح نیز نباید غافل شد.

در متون تاریخی و جغرافیایی به زبان فارسی، از این منطقه بیشتر با عنوان «ماوراءالنهر» یا «فرارود» یاد شده است، کما این که در همین مصاحبه آقای رجیبیان می گوید «... زبان فارسی یا فارسی فرارودی که حال به آن بر غلط تاجیکی هم می گویند...».

«[در این مقاله] اصطلاحات آسیای میانه و آسیای مرکزی و ترجمه آنها از روسی مورد بحث قرار گرفته است. نشریات انگلیسی زبان - به منظور جلوگیری از ابهام - از «آسیای مرکزی» برای ارجاع به مناطقی از اتحاد جماهیر شوروی سابق، مناطقی از چین و مغولستان، و مناطقی در مرز میان چین و شوروی؛ و از «آسیای میانه» برای ارجاع به قزاقستان، ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان و قرقیزستان استفاده می کنند.»

علی سجادی

“Geographical Usage of Terms Middle Asia and Central Asia: Usage of the terms Middle Asia and Central Asia and their translations from Russian is Discussed. English-language publications have used “Central Asia” to refer to areas of the former U.S.S.R., to areas of china and Mangolia and to areas that cross the former Soviet/ Chinese border. Use of Middle Asia to refer to Kazakhstan, Turkmenistan, Uzbekistan and Kyrgyzstan collectively, avoids ambiguity.” (<http://www.sciencedirect.com/science/journal/01401963>)

فهرست مندرجات

سال نوزدهم «ایران شناسی»

بهار - زمستان ۱۳۸۶

بخش فارسی

مقاله

- ۴۸ آویشن، اشکان: با فروغ فرخزاد بر فراز زمان
- ۲۵ استعلامی، محمد: شمایل معشوق در کلام حافظ
- ۲۴۱ امیدسالار، محمود: نظری بر بوئیقای شاهنامه
- ۳۰۴ امین، سید حسن: سلامان و ابسال اسطوره ای یونانی ست نه بنی اسرائیلی
- ۴۴۲ _____: مشروطیت در خراسان
- ۲۸۸ ایرانی، اکبر: تصحیح استاندارد
- ۳۳ ایرانی (رنجبر)، نسرین: عشق در شعر تبعید
- ۲۹۵ انگالی، کورش: ادات استمرار در گویش انگالی
- ۱۳ برجیان، حبیب: سرچشمه های بیقاعدگی در افعال فارسی
- ۶۲۵ پروین، ناصرالدین: روزنامه های سید ضیا
- ۱۱۱ حمید، حمید: یهودیان و ساختار اجتماعی عراق ساسانی در تلمود بابلی
- ۶۵۷ _____: جستجو در منابع و عناصر یهودی در «هزار و یک شب» (الف لیله و لیله)
- ۴۰۰ خالقی مطلق، جلال (مصاحبه): به مناسبت انتشار شاهنامه فردوسی به کوشش جلال خالقی مطلق
- ۱۲۲ در ایران
- روزچک، سیمین: آناهیتا و چگونگی نقش او در جامعه ایران باستان

- سجادی، علی: یهودیان آسیای میانه و زبان فارسی ۳۹۵
- _____ : عشق، نور، شوق، و خدا در انقلاب اسلامی ۶۱۳
- سراج، شهین: بررسی اشعار میرزا آقاخان کرمانی در سه کتاب: رضوان، ریحان، و نامه باستان (۱) ۶۵
- _____ : بررسی اشعار میرزا آقاخان کرمانی در سه کتاب: رضوان، ریحان، و نامه باستان (۲) ۲۶۰
- سهیلی، ابوالقاسم: دستور نویسی در عصر جهانی شدن: آشنایی با دستور جهانشمول زبان فارسی ۲۸۵
- شاهمرادی، بیژن: زیارتگاههای بختیاری (پژوهشی در مردم شناسی فرهنگی) ۸۳
- _____ : گرگ - زیستی در بختیاری (پژوهشی در مردم شناسی فرهنگی) ۲۵۴
- صابری، تبادلات فرهنگی ایران و مصر در عهد باستان ۵۱۶
- طالقانی، محمد علی: [ریشه این اسطوره را باید در منابع اسرائیلی و عهد عتیق جستجو کرد
پاسخ: به سید حسن امین در مقاله «سلامان و ابسال...» ۳۰۹
- طاهری، زهرا: نوبت سوم: اسطوره آفرینش انسان به روایت میبدی ۲۱۷
- _____ : زنان و تعالیم صوفیه در طریقت مولانا. آیت عشق (۱) ۵۹۹
- فروغی (ذکاء الملک)، محمد علی: [وصیت به فرزندان خود] ۱۲۶
- کاظمی موسوی، احمد: نوآوری در چارچوب سنت. نگاهی دیگر به افکار فراقهقی و درون فقهی
نواند بشان دینی ۶۷۱
- مؤید، حشمت: سیدای نسفی، مروری بر زندگی و دیوان و متن شهر آشوب او (۱) ۵۸
- _____ : شهر آشوب یا فهرست پیشه وران بخارا در پانصد سال پیش (۲) ۴۲۶
- _____ : شهر آشوب یا فهرست پیشه وران بخارا در پانصد سال پیش (۳) ۶۸۸
- متینی، جلال: درباره «آرش کمانگیر» سیاوش کسرای، با اشاره ای به خسرو روزبه و احمد شاملو ۱۳۵
- _____ : کلیساهای ایرانیان در خارج از ایران و کلیساهای خانگی در ایران ۲۰۷
- _____ : اگر رئیس دانشگاه کلمبیا بودم ۳۸۳
- _____ : مدرسه های علوی ۵۸۵
- _____ : رضاشاه، اسیر جنگی دولت انگلیس (۱) (بر اساس خاطرات عباسقلی گلشانیان،
و سلیمان بهبودی) ۴۸۴
- _____ : رضاشاه، اسیر جنگی دولت انگلیس (۲- آخرین بخش) (بر اساس خاطرات
والاحضرت شمس پهلوی و علی ایزدی) ۶۴۲
- محمود آبادی، سید اصغر: تأثیر عهد اول دولت هخامنشی در تحول روایات شفاهی تاریخی
به تاریخنگاری رسمی... ۴۶۱
- مهدوی دامغانی، احمد: بی انصافی درباره «انصاف» در چهار مقاله ۲۸۵
- نامور، بیژن: نامه ای به خدا. ولی از ترس توانم چغیدن ۹۰

برگزیده

- ۷۳۰ بهار، دکتر مهدی: حاکمیت فقها بر مردم به جانیشینی خداوند
جهانشاه لوفشار، دکتر نصرت الله: بنوم وسیع ۴ [در مسکو جنایات سران حزب توده ایران
مورد بررسی قرار می گیرد]
- ۳۳۴
- ۷۳۹ خمینی، آیت الله روح الله: سخنرانی در قبرستان بهشت زهرا، تهران
- ۷۲۷ رشیدی مطلق، احمد (= نیکوخواه، فرهاد): ایران و استعمار سرخ و سیاه
- ۷۳۷ سنجابی، کریم: بشارت نامهٔ جبههٔ ملی به مناسبت ورود آیت الله خمینی به تهران
صالح، اللهیار: هفت روز پیش از کودتای ۲۸ مرداد. گزارش سیاسی اللهیار صالح به دکتر مصدق
در ۲۱ مرداد
- ۵۳۷
- ۱۵۴ متینی، جلال: دربارهٔ «مرد سال»
- ۷۵۲ نادیور، نادر: خون و خاکستر: آن زلزله ای که خانه را لرزاند ...
- نوری زاده، علی رضا: شب ژنرال ها: اعدام چهار تن از امیران ارتش شاهنشاهی
- ۷۴۵ در بام مدرسهٔ علوی، تهران
- ۱۵۷ هیأت تحریریهٔ مجلهٔ تایم: مرد سال. چالش مشرق زمین

نقد و بررسی کتاب

- ۷۵۷ آشوری، داریوش: حافظ «به روایت عباس کیا رستمی»
- ۳۴۶ برجیان، حبیب: گنجینهٔ گویش شناسی فارسی، دفتر اول، فرهنگستان زبان و ادب فارسی
- ۱۷۰ متینی، جلال: یادداشتهای شاهنامه، بخش دوم، مؤلف: خالقی مطلق، جلال
- ۳۵۳ _____: تیشه ها به ریشه ها، نوشتهٔ عسگری، نور محمد

فکاهی در آسارهای فارسی

- ۱۷۴ متینی، جلال: معرفی ۱۶ کتاب و مجله
- ۳۶۱ _____: معرفی ۱۴ کتاب و مجله
- ۵۱۴ _____: معرفی ۱۶ کتاب و مجله
- ۷۶۶ _____: معرفی ۲۰ کتاب و مجله

خاطرات

- _____ : آخرین بازدید شاهنشاه از دانشگاه فردوسی (خاطرات سالهای خدمت - ۳) ۱
- _____ : ریاست دانشگاه و گرفتاریهایش (خاطرات سالهای خدمت - ۴) ۳۱۳
- _____ : ریاست دانشگاه و گرفتاریهایش (خاطرات سالهای خدمت - ۵) ۵۲۲
- _____ : ریاست دانشگاه و گرفتاریهایش (خاطرات سالهای خدمت - ۶) ۷۰۳

اسناد تاریخی

- کریم زاده تبریزی، محمد علی: فرمانی از شاه طهماسب اول ۱۹۹

خبرهای ایران شناسی

- ایران شناسی: خبرهایی از جمهوری اسلامی ۵۴۶
- برجیان، حبیب: کنفرانس بین المللی سکا، سرمت، الان: عشایر ایرانی زبان در دشتهای اوراسیا، ۱۹۴
- بارسلون، ۷-۱۰ مه ۲۰۰۷

ناراد و اهل نظر

- ابرامیان، هومر: دانشگاه حيفا نام Gulf را به Persian Gulf تغییر داد ۵۸۴
- الماسی، دکتر حسین: تصحیح نام دکتر نصرت الله جهانشاه لو افشار ۷۸۸
- پورهادی، ابراهیم: در مقاله سجادی، علی: «یهودیان آسیای میانه و زبان فارسی»، به نظر می رسد «آسیای مرکزی» صحیح است ۷۸۸
- سجادی، علی: پاسخ به پورهادی، ابراهیم ۷۸۹
- طالبقانی، محمد علی: درباره خلیج فارس ۳۷۸
- کیمبارو، د. از مسکو: تبریک سال نو، در ماه مه ۲۰۰۷ من به صد سال می رسم ۲۰۳
- مولوی نژاد، صالح: تبریک سال نو. همراه تصویر مردی که در افغانستان، فارغ از جنگ خانمانسوز ۲۰۵
- به مطالعه مشغول است ۳۸۱
- مهدویان، دکتر جلال: درباره خلیج فارس ۳۸۱
- وثوقی، محمد: تبریک سال نو با ذکر این عبارت: «خود داریوش... مملکتی را زیر مهمیز کشید که وسعتش درست به اندازه وسعت امریکای شمالی امروز بود.» ۲۰۵

دکتر علی شریعتی

در دانشگاه مشهد (فردوسی)

۱۹۳ صفحه

در ۱۳ بخش همراه ۴ پیوست

و متن نامه ۴۰ صفحه ای دکتر شریعتی خطاب به ساواک خراسان

خاطرات

جلال مسینی

Arash Forlag
Siktgatan 1
162 50 Vallingly, Sweden
Tel.:46-8-294150

Xerion
Box 54009
418 11 Goteberg, Sweden

ناشر: اکسریون

محل فروش در امریکا:

شرکت کتاب، لس آنجلس

Tel.:(310)477-7477

نگاهی
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تفصیلی
جلال مسینی

شرکت کتاب



Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477

شاهنامه

پژش:

جلال خالقی مطلق

نخستین چاپ انتقادی شاهنامه بر اساس کلیه نسخه های معتبر عالم در هشت جلد متن انتقادی و سه جلد یادداشت های شاهنامه در توضیح لغات و ابیات آن، پس از بیست سال از سال ۱۹۸۸ تا فوریه ۲۰۰۸، به پایان رسید.

این چاپ حاصل یک عمر کوشش و تلاش دکتر جلال خالقی مطلق است برای احیای اصیل ترین متن این اثر والا. شاهنامه بزرگترین اثر زبان فارسی و یکی از مهمترین حماسه های دنیا و سند افتخار ایرانیان است. حق این است که زینت بخش خانه های ما باشد.

این بهترین هدیه ایست که می توان به فرزندان و خویشان و دوستان داد. قیمت مجلدات متن و یادداشت ها (به قطع بزرگ و جلد طلاکوب) میان ۶۰ و ۷۵ دلار هر جلد است (همه کمتر از قیمت تمام شده). نشانی پخش کننده این است:

Eisenbrauns Inc.

P. O. Box 275 Winona Lake, IN 46590-0275

Phone (574) 269-2011

Fax (574) 269-6788

www.eisenbrauns.com



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater
Center for Iranian Studies
Columbia University

VOLUME XIV
Fascicle 4
JADE III—JAMALZADEH II
Published

Fascicle 5
JAMALZADEH II—JAPAN X
In Press

Published by
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION
New York

Distributed by
EISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana
(574) 269-2011

Please visit our website at
www.iranica.com

| | |
|--|----|
| Sajjadi, Ali: The Jews of Central Asia and the Persian Language | 27 |
| _____ : Love, Light, Longing, and God in the Islami Revolution | 36 |
| Seraj, Chahin: An Examination of the Poetry of Mirza Aqa Khan Kermani | 4 |
| _____ : Exploring the Poetry of Mirza Aqa Khan Kermani in Three Works: <i>Rezvan</i> , <i>Reyhan</i> , and <i>Nameh-ye Bastan</i> (2) | 10 |
| Selections | 40 |
| Shahmoradi, Bijan: Bakhtiari Pilgrimage Places: A Cultural Anthropological Study | 4 |
| _____ : Living as a Wolf in Bakhtiari Mythology: A Study in Cultural Anthropology | 9 |
| Taheri, Zahra: The Third Time: The Story of Creation According to Meybodi | 8 |
| _____ : Women and Instruction in Mysticism in the Rumi Order | 35 |

Iranshenasi
Index to Volume 19
 Spring 2007 - Winter 2008

Abstracts of Persian Articles by:

| | |
|--|----|
| Amin, Hasan: The Constitutional Period in Khorasan | 30 |
| Angali, Koorosh: The Progressive Auxiliary Particle in the Angali Dialect | 14 |
| Borjani, Habib: The Origins of Irregular Verbs in Persian | 2 |
| Hamid, Hamid: Exploring the Jewish Sources of and Elements in <i>The Arabian Nights</i> | 38 |
| Kazemi Moussavi. Amhad: Novelty in the Context of Tradition: Another Look at the Meta- and Intra- Jurisprudential Thinking of Religious Innovators | 39 |
| Khaleghi Motlagh, Djalal: On the Occasion of the Publication in Iran of the <i>Shahnameh</i> edited by Khaleghi-Motlagh | 27 |
| Matini, Jalal: An Account of the Shah's Last Visit to Ferdowsi University and Few Notes About Graduation of Class of 1977 | 1 |
| _____ : On Siavosh Kasra'i's Poem "Arash-e Kamangir" (Arash the Archer) | 5 |
| _____ : The Churches of Iranians Abroad and Underground Churches in Iran | 7 |
| _____ : Were I the President of Columbia University | 25 |
| _____ : Memoire of Years of Service (Part 4) | 12 |
| _____ : Reza Shah, British Prisoner of War (1) | 29 |
| _____ : Reza Shah, British Prisoner of War (2) | 37 |
| _____ : The Alavi Madrassahs | 33 |
| _____ : Memoire of Years of Service (Part 5) | 31 |
| _____ : Memoire of Years of Service (Part 6) | 39 |
| Omidshah, Mahmoud: A Glance at the Poetics of the <i>Shahnameh</i> | 9 |
| Ranjbar Irani, Nasrin: Love in the Poetry of Exile | 3 |

Iranian ambassador to Washington, and the return of 100 thousand tomans to the Prime Minister's office.

Selections

The excerpted materials in this issue of *Iranshenasi* commemorate the anniversary of the February 1980 Islamic Revolution. They are:

1. Ahmad Rashidi Motlaq's (Farhad Nikukhah) article "Red Colonialism, Black Colonialism," which was published in the newspaper *Ettela'at* and identified Ayatollah Khomeini as ruthlessly ambitious and a paid agent of world colonialism.

2. Dr. Mehdi Bahar's article "Clerical Rule over the Rule of God," which was published in the magazine *Ferdowsi* and was based on an analysis of Ayatollah Khomeini's work *Velayat-e Faqih* ("The Rule of the Jurist"). The article states that the Islamic revolution will destroy everything that the Constitutional Revolution had accomplished at the beginning of the 20th century.

3. National Front (*Jebheh-ye Melli*) head Dr. Karim Sanjabi's effusive praise of Ayatollah Khomeini published in a congratulatory message in the newspaper *Kayhan*.

4. A transcript of Ayatollah Khomeini's speech at the Behest-e Zahra cemetery in Tehran.

5. The article "Night of the Generals" related to the execution of members of the Pahlavi general staff on the roof of the Alavi madrassah that was the headquarters and residence of Ayatollah Khomeini, who then along with Dr. Ebrahim Yazdi, Khameneh'i, Rafsanjani, Mahallati, Nateq-Nuri and others climbed to the roof of the madrassah and after inspecting the victims' corpses, joined in a "thanksgiving prayer."

6. "Blood and Ashes" a poem by Nader Naderpour

origin, as Mas'udi says in *Moruj al-Dhahab*. The Arabic version, known as the *1001 Nights* in Iraq, Syria and, later, in Egypt grew noticeably in size. In the 13th century or sometime before that, the work assumed its present Arabic title, *The Thousand Nights and a Night*.

One interesting point is that in 1900 the discovery of a papyrus manuscript of *The Nights* in the Aswan antiquities bazaar brought another strand in the origin of the tales, i.e. the Ahiqir Dana (?), to light. Later, international archeological teams began to investigate the ruins of a Judeo-Persian fort in Elephantine, Upper Egypt. It was there that the origin of the Haqir story was found. The efforts on the part of Jewish scholars to translate *The Nights* into modern Hebrew during the 20th century attest to the Jewish interest in this work of popular Middle Eastern literature.

Novelty in the Context of Tradition: Another Look at the Meta- and Intra-Jurisprudential Thinking of Religious Innovators

Ahmad Kazemi Moussavi

The title may seem like an oxymoron, but the concept of innovation within the traditional has a long history in the Islamic world. After encountering Western modernity, Muslim thinkers began to engage in various ways in a rethinking of how religion was to be understood, occasionally even reformulating the concept of religion in Islam. This article studies briefly the ideas of a number of these thinkers: namely, Mohammad Eqbal, Mahmud Taha, and others.

Memoirs of Years of Service (6)

Jalal Matini

In the sixth part of his memoirs, the author wrote on a number of topics: appointing colleagues at the university; establishing advising hours for students; allocating a dormitory for female students; the student cafeteria; the general plan for the university; the large Islamic university; the 1050th year of the *Shahnameh*; the university and SAVAK; the 50th year of the Pahlavi dynasty; meeting with the American ambassador Sullivan; the trustworthiness of Mr. Sa'idi Sirjani; meeting with the newly appointed president of Georgetown University; meeting with the

vessel arrived to take them to Mauritius. Reza Shah's objections to this were ignored. After they reached the island, for a time they had no contact whatever with Iran and its young Shah; then, after a tripartite agreement among England, the Soviet Union and Iran, they were allowed to correspond with Iran and the letters from the Shah to his exiled father were delivered. At this point Her Royal Highness returned to Iran and Ali Izadi, the head of the Shah's office in exile, continued the memoirs. He writes that the warm, humid climate of Mauritius was detrimental to the Shah, who suffered from a heart condition of which he was unaware.

Ali Izadi in his memoirs speaks of the life led by Reza Shah and his children on Mauritius and about their being transferred from the island to Durban and from there to Johannesburg. Medical examiners determined that Reza Shah should be prevented from walking too much. X-rays were taken at the hospital and a heart condition was diagnosed, to which he finally succumbed on 26 July 1944. Among those things sent to him by the young Shah were some books on the history of Iran, an Iranian flag and a measure of Iranian soil.

The on-going war prevented them from moving the body to Cairo. The corpse was mummified, and, after conditions became favorable, it was transferred to Cairo officially.

Exploring the Jewish Sources of and Elements in *The Arabian Nights*

Hamid Hamid

The presence of images and subjects, whether narrative, Talmudic or rabbinical, in *The Arabian Nights* has encouraged scholars in the last hundred years to study the Jewish influence on the book as well as the role of Jews in writing the work, organizing it into its final form and contributing to the richness of its contents. One of these scholars, V. Chauvin, at one time admitted that the author or editor of the final text, which took shape in Egypt and is known as the "Egyptian Redaction," was a Jew. He also stated that two types of tales were added to the work and that part of these additions has a Jewish origin.

This article explores two subjects: 1. The Jewish elements in *The Arabian Nights* and 2. The attachments to and work by Jews on *The Nights*. The article stresses that the nucleus of *The Arabian Nights* is a collection of tales from Iran called "The Thousand Tales," which were translated into Arabic in Iraq in the beginning of the 10th century. In addition, it appears that some of the tales in the work are of Indian

These are strange times, darling...
 And they flog love at the roadblock.
 Love must be hidden in the closet... *

“Amorous” (عاشقانه) starts with these lines:

The World is a transition stage
 Between sins and hell.
 The Sun is rising like a curse,
 And day is an endless shame.
 Say something, before I break into tears.
 Say something about love...”

Besides the social and political background of these pieces, there is a structural similarity between “In this Dead End” and the story of Noah in the Torah (Old Testament). As the Torah suggests, after God decided to flood the earth and destroy all creatures, Noah was directed to put seven kosher and two non-kosher males and females of each species in his ship, to survive the upcoming storm and flood. Shamlu, playing both God and Noah, sensed that a similar storm was coming to destroy Iran, so he tried to preserve good and noble virtues such as “Love,” “Light” and “God” in his “closet,” (metaphorically “the national subconscious”) out of harm’s way. The irony is that Shamlu included “God” as a kosher and noble virtue, to be saved, while according to the brewers of the storm, the Islamic Revolution was a gift from God!

Reza Shah, British Prisoner of War

Jalal Matini

The first part of this article, which was published in the previous issue of *Iranshenasi*, dealt with events from September 1941 to the abdication of Reza Shah and his going to Isfahan, based on the memoirs of `Abbasqoli Golshaian and the memoirs of Soleyman Behboudi. This article examines what happened to Reza Shah and the royal family from the time they left Isfahan for Bandar `Abbas and then on to Mauritius, based on the memoirs of Her Royal Highness Shams Pahlavi. It was apparent that Reza Shah was first to have spent a short time in Bombay, but as the ship was nearing Bombay they were kept on board for five days, by order of the Viceroy of India’s second in command, until an ocean-going

*“In this Dead end” translated by Michael C. Hillmann, published in the official website of Ahmad Shamlu.

Love, Light, Longing, and God in the Islamic Revolution*

Ali Sajjadi

In the beginning, the Islamic revolution of Iran enjoyed the support of a great majority of Persian intellectuals including poets and writers inside and outside the country. Only a few were farsighted enough, at the outbreak of the early riots, to realize the nature of the coming revolution and the path into which it would eventually fall. Even fewer were brave enough to articulate and express their contrary views. Ahmad Shamlu was one of those exceptions. Only a few weeks after the downfall of the old regime, he expressed his frustration with the revolutionary order in an interview with the weekly *Tehran Mosavvar*:

“The plan for sunrise is cancelled. Black birds are on their way to occupy this land. Bad news is coming...”

A few months later, he began to publish a weekly literary journal, *Ketab-e Jomeh*, the first issue of which included his prophetic political essay, in which he predicted the inability of the revolution to serve the historical demands of the Persian people: freedom and social justice. It took only months before his prophecy became a reality. He wrote:

Dark days are ahead of us. The true nature of this darkness has already started to show itself; however, this era cannot last long. The darkness is attempting to impose itself by rejecting democracy, any sense of nationality, civility, culture and the arts...these people [leaders and their followers known at the time as *Hezbollah* or Party of God, a Quranic term] are enemies of freedom. They see victory in the ruination of others...they have already started by setting fire to libraries, attacking cultural meetings and art galleries, killing free thinkers...so, we have a historical responsibility to confront them...we should not remain silent...

The present article attempts to explain the social and political context of two of Shamlu's poems, published at a crucial time. “In this Dead End” (در این بن بست) begins with these lines:

They smell your breath,
You had better not have said, "I love you."
They smell your heart,

* The abstract was prepared by the author.

Women and Instruction in Mysticism in the Rumi Order

Zahra Taheri

This detailed article will be published in four issues of *Iranshenasi*. "From the Madrassah to Sessions of Mystical Audition" will be the first section. The 13th century can be considered a grand period in the participation of women disciples in the Rumi mystical order. As primary sources, the author uses *Manaqeb al-'Arefin* (Virtues of the Sages), *Fihi Ma fihi* (In it is what is in it), and Baha Valad's *Ma'aref* (Understandings). She writes that to understand Rumi's social relationship with the female disciples in his circle, on one hand, one must look at Baha Valad's teachings as the basis for Rumi's unorthodox views. On the other hand, one also needs to examine the social position of women in the ruling families in Iran and in Asia Minor. She acknowledges that the position of women in the *Masnavi* is a complex topic that requires a separate study.

It is beyond doubt that Rumi's regard for the social and mystical position of women has its roots in the teachings of his father, Baha Valad. To explain his teachings, Baha Valad used the feminine elements of religion. In his classes he also supported his teachings by citing what female Sufis said both under their own names and anonymously.

Under the heading "Baha Valad's Unorthodox Views of Women in the Clerical Experiences," she says that as opposed to religious scholars and Sufis, he speaks in the *Ma'aref* of his own amorous relations with the women in his life. He also goes into detail on the topic of "the women disciples in Baha Valad's circle." Under the heading "Women and Gnosticism in Rumi's Colloquies," she writes that, like his father, Jalal al-Din Rumi used the sayings of and stories about women in his teachings. In one tale Rumi pictures the "aware human" in the form of a woman. In the section called "The Social Position of Women in the Ruling Families during Rumi's Time," she writes that the influence of women in these families was not inconsequential. Author mentions several Turkan Khatuns who had considerable political power in their own right. In Rumi's time in Asia Minor, the women of the powerful families of the Anatolian Seljuks were literate. In the large households teachers, affiliated with the establishments, instructed the women.

establishment of schools which taught the official curriculum of the Ministry of Education; however, another aim of those schools was a "religious education," which encouraged students indirectly to oppose the measures of the government. In every city, the principals of these schools hired the best teachers, and as a result parents were encouraged to send their children to them. Before registering students, the backgrounds of their families were secretly examined, and if it turned out that a parent was not a believer, the child would not be registered. In some of the schools, however, students were accepted unconditionally, but the religious instruction in these schools was so severe that students soon became so zealous that they refrained from listening to the radio, watching television or going to the cinema. They would even call women without chadors "prostitutes." The graduates of these schools, all of whom obtained good educations were easily accepted by universities within and outside of Iran, continuing their education and, in the case of those who went abroad, returning to the country with the same zealous religious beliefs. Several of those who rose to positions of power after the Islamic Revolution were graduates of these same Alavi madrassahs and comparable religious schools. Another important point is that a number of people who rose to prominence after the revolution had held sensitive positions during the Pahlavi period, such as being responsible for writing school textbooks or for censoring publications for their moral content, as the government thought that the presence of such individuals could counteract communist influence.

In addition to religion, the Alavi madrassahs and similar religious schools taught students to be tight-lipped; as a result people had very little idea about what went on in these schools.

Evidently in Pakistan and Afghanistan, schools were established beside mosques or under the tutelage of religious authorities to teach the general curriculum; but in teaching a superficial zealotry in religious studies, they encouraged an opposition to the prevailing social and cultural order of the two countries.

One should not underestimate the role of the Alavi madrassahs and the comparable religious schools in Iran. This is evidenced by the fact that, after his return to Iran, Ayatollah Khomeini made an Alavi madrassah his headquarters and residence and that the revolutionaries imprisoned both military and civilian officials of the former regime that they had arrested at that madrassah. As was said, the roof of the madrassah became an execution ground.

Abstracts of Persian Articles *

The Alavi Madrassahs

Jalal Matini

“On 10 February 1979 Ayatollah Khomeini with his entourage flew on a dedicated Air France flight from Paris to Tehran’s Mehrabad Airport. Upon his arrival Khomeini traveled by helicopter from the airport to the Tehran cemetery where he delivered a speech. He then traveled to the “Alavi Madrassah,” which he established as his headquarters. Three days later, four members of the Pahlavi general staff were executed on the roof of the madrassah by order (signed by Khomeini) of the presiding religious magistrate, who had been appointed by Khomeini. Then Khomeini, Dr. Ebrahim Yazdi, Khameneh’i, Rafsanjani, Mahallati, Nateq-Nuri and others climbed to the roof of the madrassah, and, after inspecting the victims’ bloody corpses which had fallen in the snow, joined in a ‘thanksgiving prayer’ led by Khomeini.”

The lead article in this issue of *Iranshenasi* examines the role of the Alavi madrassahs and other religious schools of Iran established during the last two decades of Mohammad Reza Shah’s reign. In his introduction, the author points out that after the occupation of Iran by Britain and the Soviet Union following World War II, and the Shah’s banishment to Mauritius, the measures he had adopted while he was in power were attacked one after another. One of those measures was the

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

| | | |
|--------------|---|----------|
| Moussavi | Another Look at the Meta- and Intra- Jurisprudential Thinking of Religious Innovators | 39 |
| Jalal Matini | Memoirs of Years of Service (part 6) Selections | 39 40 |

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XIX, No. 4, Winter 2008

Persian

| | |
|----------------|-----|
| Articles | 585 |
| Selections | 727 |
| Book Reviews | 757 |
| Short Reviews | 766 |
| Communications | 788 |

English

Abstracts of Persian Articles by:

| | | |
|--------------|--|----|
| Jalal Matini | The Alavi Madrassahs | 33 |
| Zahra Taheri | Women and Instruction in Mysticism in the Rumi Order | 35 |
| Ali Sajjadi | Love, Light, Longing, and God in the Islamic Revolution | 36 |
| Jalal Matini | Reza Shah, British Prisoner of War (2) | 37 |
| Hamid Hamid | Exploring the Jewish Sources of and Elements in <i>The Arabian Nights</i> | 38 |
| Ahmad Kazemi | Novelty in the Context of Tradition: | |

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor :

Jalal Matini

Associate Editor :

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Book Review Editor :

Heshmat Moayyad

Advisory Board :

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone : (301) 279-2564

Fax : (301) 279- 2649

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$55.00 for individuals,
\$45.00 for students, and \$140.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$19 for Canada, \$42 for other countries

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Hamid Hamid

Ahmad Kazemi Moussavi

Jalal Matini

Ali Sajjadi

Zahra Taheri